پیشوای بیداری

خاطرات سعید همایون

به کوشش هاشم سلیمی

پیشوای بیداری

خاطرات سعید همایون

مؤسسه چاپ و نشر ئاراس



سلسله فرهنگی

*

صاحب امتیاز: شوکت شیخ یزدین

سردبیر: بدران احمد حبیب

* * *

آدرس: مؤسسه چاپ و نشر ئاراس، اربیل - خانزاد

پیشوای بیداری

خاطرات سعید همایون

به کوشش هاشم سلیمی

نام کتاب: پیشوای بیداری - خاطرات سعید همایون
نویسنده: سعید همایون
با گرداوری و کوشش: هاشم سلیمی
ویراستار: فخرالدین آمیدیان
نمونه خوان: لیلا جهانی
ناشر: مؤسسه چاپ و نشر ئاراس - شماره: ٤٨٨
طراح جلد وصفحه آرایی: آراس اکرم
تایپ و حروفچین: آذین ولدبیگی
ناظر چاپ: عبدالرحمان حاجی محمود
چاپ دوم - چاپخانه وەزارت آموزش و پرورش، اربیل- ٢٠٠٦
کتابخانهء ادارهء کل فرهنگ و هنر - اربیل شماره (٥١٣) سال ٢٠٠٦

پیش گفتار

زمینه‌های فرهنگی و سیاسی جمهوری کردستان

طرح خواسته‌های تاریخی کردها با ممیزه‌ها و مشخصه‌های ویژه‌ی آن در بین سال های ٤٦ - ١٩٤١ میلادی، یک مسأله‌ی فرهنگی و سیاسی است که از دوره‌ی امپراطوری های صفوی و عثمانی، ریشه در لایه‌های اجتماعی توده‌های مردم کردستان داشته است و برخلاف تصور عده‌ای ناآگاه، این خواسته‌ها یک جریان وابسته‌و برانگیخته از سوی بیگانگان و یا پدیده‌ای نوپا و نسنجیده که در برهه‌ای از زمان به صورت یک بحران مطرح شده باشد، نبوده؛ بلکه اعتراضی است فرهنگی و سیاسی در برابر بی عدالتی و ساخت نابرابر اجتماعی، که محورهای اصلی این اعتراض هاو خواسته‌های مردمی درآن زمان در قالب یک طرح هشت ماده‌ای ارائه شده است. در این طرح تأمین ابتدایی ترین حقوق انسانی، یعنی به کاربردن زبان مادری اقوام ایرانی در نظام آموزشی کشور، تشکیل انجمن های ایالتی طبق قانون اساسی، ارتقای سطح زندگی اجتماعی، اقتصادی و خدمات بهداشتی و به کارگیری نیروهای کارآمد محلی در سازمانها و مؤسسات منطقه‌ای تقاضا شده است.[۱]

تأمین این خواسته‌ها نه تنها احساس محرومیت نسبی مردم وستم تاریخی اعمال شده از طرف رژیم های صفویه، قاجاریه و پهلوی بر کردها را کاهش می داد، بلکه مشکلات گوناگون سایر اقوام ایرانی گستره‌ی پهناور ایران زمین را نیز سامان می‌بخشید، و ضمن ایجاد وحدت ملی، زمینه‌های اجتماعی بروز چالش های منطقه‌ای را نیز از بین می‌برد.

با نگرشی به تاریخ مناطق کردنشین، درمی‌یابیم که تقاضاهای قومی و ملی مردم کرد، هر از گاهی در قالب یک بحران ظهور کرده که عموماً با سرکوب مواجه شده و در زمانی

دیگر با آگاهی بیشتر و با گسترهی پشتیبانی مردمی فراتر و روحیهی ستیزهجویی شدیدتری سربرآوردهاست و رفتهرفته دامنهی تقاضاها و شیوهی مطرح کردن آنها با تأثیرپذیری از تجارب گذشته، وسیع تر شدهاست.

«بهرغم شک و تردیدهای ابراز شده از سوی برخی از اندیشمندان در سال های اخیر، همچنان ساخت نابرابر اجتماعی، مهم ترین دستمایهی جامعهشناسی در تحلیل ستیزههای اجتماعی - قومی بوده است». [۲] به سخن دیگر، اگرچه درخواست های هویت فرهنگی و سیاسی متنوع ومتفاوت اقوام در جوامع چندملیتی جهان در بیشتر مواقع از سوی دولتهای حاکم مورد پذیرش واقع نشده است، اما پیشرفتهای سریع و خیره کنندهی رسانههای گروهی و توجه فراگیر سازمان های مدافع حقوق بشر در دهکدهی جهانی ومهمتر از همه، افزایش آگاهی انسان از حقوق اجتماعی خویش باعث شده که حکومت های مترقی در چند دههی اخیر به عنوان پیش قراولان برپایی نظامهای اجتماعی جدید، ضمن رد هرگونه سیاست همسان سازی فرهنگ ها و پارهفرهنگ ها و تحریف آمیزهها و بافت اجتماعی اقوام، تنوع و تکثر قومی و ملی را به عنوان یک واقعیت انکارناپذیر به دور از رفتارهای ضدفرهنگی بپذیرند و به سیاست همبستگی و همزیستی مسالمت آمیز، رعایت حقوق اجتماعی یکسان شهروندان روی آورند؛ تا آرمان وحدت در کثرت را به معنی واقعی آن تحقق بخشند.

«نتایج یک بررسی دربارهی ناسیونالیزم قومی نشان میدهد که تنها در چهارده کشور جهان اقلیت قابل توجه وجود ندارد و ضمناً تنها چهاردرصد جمعیت جهان در کشورهایی زندگی میکنند که تنها دارای یک گروه قومی هستند». [۳]

ترکیب جامعهی سیاسی ایران نیز، یک ترکیب متکثر و متنوع قومی و ملی است و مسألهی اقوام آن، یکی از حساس ترین و پرمباحثهترین موضوع های داخلی، منطقهای و جهانی است.

***

مسألهی کردها به صورت خاص در این میان به جهت ازهم گسیختگی تاریخی سرزمین کردها در میان چهار دولت ایران، عراق، ترکیه و سوریه حائز اهمیت بسیار است، و از همین دریچه می توان با نگاهی گذرا به گذشتهی سیاسی، فرهنگی و اجتماعی کردستان در ادوار تاریخی و بررسی مطالبات حقوقی مردم کرد در ابتدای دههی چهارم قرن گذشته به تحلیلی کوتاه و مختصر از پیش زمینههای طرح این مطالبات در قالب جنبش ها و

خیزش های اجتماعی رسید و در نهایت به اهداف تشکیل و فعالیت تشکیلات نهانی «کومله‌ی ژ.ک[1]» و شکل گیری جمهوری کردستان به رهبری قاضی محمد در آن بازه‌ی زمانی دست یازید.

حقیقت آن است که از گذشته‌های دور، بافت اجتماعی کردستان نمایانگر جامعه‌ای بر مبنای زندگی دامداری و کشاورزی بوده است؛ به همین دلیل و به دلیل فشارهای سیاسی حکومتهای مرکزی و حساسیت زیاده از حد آنها بر مسأله‌ی زبان، فرهنگ و تاریخ رخدادهای سیاسی - که بعدها مورد اشاره قرار خواهد گرفت - کردها رویکرد چشم گیری به ادبیات نوشتاری نداشته و بیشتر آثار ادبی آنها - تا حدود یک سده‌ی پیش - شفاهی یا به اصطلاح امروزی فولکلوریک بوده و سینه به سینه منتقل شده است. وجود صدها بیت و باو[2] و هزاران ترانه، ضرب المثل و قصه، در برابر آثار ماندگار نوشتار ادبی منظوم و منثور، گواه این مدعا است.

واسیلی نیکیتین می‌گوید: «هر گونه مطالعه و تحقیق در ادبیات کردی، باید بیش از هر چیز به ویژه درباره‌ی فولکلور این ملت به عمل آید که نه تنها با میراثی بسیار غنی از نسل های گذشته بارور شده است، بلکه در خود نیز یک نیروی حیاتی و یک قدرت خلاقه‌ی شگفت انگیز دارد که دایم در کار تازه کردن آن است و اغلب نیز با گرفتن موضوع های فولکلوری از ملتهای همجوار و آب کردن آن در بوته‌ی کُردی، هر دم بر شکوفایی و غنای آن می‌افزاید». [٤]

برخی نظام فئودالی عشیرتی جامعه‌ی کُرد را در گذشته، از عوامل رشد و شکوفایی فولکلور کُردی می‌دانند؛ زیرا در این نظام، خوانین قدرتمند و حتی ضعیف در دیوان خانهای خود، اهالی آبادی را به ویژه در دل شب های سرد زمستان در پیرامون خود گردآورده و از خوشخوان ها، نقالان و قصه‌گویان می‌خواستند که به هنر خویش محفل آرای بزمشان باشند. به گفته‌ی استاد هیمن[3] شاعر نامدار کُرد:

«هر خانی که قطعه ملکی و دیوانخانی، اسب کوتوله‌ای، زین قراضه‌ای یا تازی پیری

---

(١) "ژ.ک " مخفف "کومه‌له ژیانه‌وه‌ی کورد" komeleyjîyanewey kurd به معنی "جمعیت تجدید حیات کُرد" است.

(٢) beytubâw افسانه‌های منظوم و کهن کردی. بیت و باو.

(٣) هیمن hemin، تخلص محمدامین شیخ الاسلامی، شاعر کرد.

داشت، یک خوشخوان نیز به خدمت می‌گرفت تا شبها در دیوانخان برایش بیت و باو بخواند و در وقت خواب قصه بگوید و در عروسی ها هم "رش بلک"(۱) راه بیندازد. در سنگر او راطعنه زند و به هنگام شکار بیت "پایزه وعزیزه"(۲) بخواند. دشمنانش را سرزنش کند و دوستانش را وصف نماید و حتی بعد از مرگش هم برایش سوگواری کند». [۵]

می توان گفت تا اواخر سده‌ی نوزدهم، مردم کُرد از حقوق انسانی و فرهنگی بسیار اندکی برخوردار بوده‌اند؛ در واقع این مردم زیر سیطره‌ی حکومتهای مستبد و فشارسیستم اجتماعی فئودالی، از نظر دانش و فرهنگ مدرن در تنگنا قرار گرفته و نتوانستند آن طور که در بین سایر ملل رایج است، حوادث تلخ و شیرین روزگار خود را به روی کاغذ بیاورند و یا به صورت تاریخ مکتوب گردآوری کنند؛ اما همین مردم استثمار شده، از اهمیت و ارزش این وقایع نیز بی خبر نبوده‌اند و لذا بیشتر رویدادهای حماسی، اجتماعی و یا دلدادگی را به صورت شفاهی و سینه به سینه حفظ کرده و خوشخوان های محلی آن را چون آثاری گرانبها در مجالس و شب نشینی ها به آواز خوش می خوانده‌اند، و بدین سان مردم به گذشته‌ی پرافتخار خود می‌بالیدند. بیت و باوهایی چون دمدم(۳)، لشکری(٤)، مم و زین(۵) و لاس و کژال(٦) و صدها گونه‌ی دیگر از این جمله‌اند.

«وقتی یک شاعر آوازه‌خوان دوره‌گرد شرح دلاوری های کسی چون یزدانشیر یا عبدالرحمن پاشا را به آواز می‌خواند، در عین حال به شرح نبردی می‌پردازد که به نام کُرد با بیگانه صورت گرفته است. او بدین گونه اراده‌ی ملی خویش را در خاطراتش زنده می کند». [٦]

مشکل بی سوادی و نبود امکانات آموزشی و پیامدهای گرانبار آن، روح عامه‌ی مردم این سامان را مقاوم بار آورده و آنها را واداشته است به هر شیوه‌ی ممکن میراث های

---

(۱) رەش بەڵەک resbelek: رقص دسته‌جمعی کردی.

(۲) پایزه و عزیزه pâyze و ezîze: دو افسانه‌ی منظوم و کهن کردی.

3- dim dim

4- leskirî

5- mem u zîn

6- lâs u kejâl

فرهنگی خود را حفظ کنند و آن را سینه به سینه و نسل به نسل به یکدیگر منتقل سازند.

بنابراین ادبیات نوشتاری کرد، تاریخ و سابقه‌ی طولانی ندارد؛ تنها موردی که تاکنون ثبت شده، لوحی چرمی است که بنا به ادعای استاد رشید یاسمی سالها پیش در اطراف سلیمانیه یافت شده است[1]. در حوزه‌ی کتاب نیز به جز موارد معدودی از آثار ادبی ماندگار همچون کتاب معرفت پیر شالیار و دیوان شعر علی حریری در قرن یازدهم میلادی، دیوان فقیه طیران و دیوان ملااحمد جزیری در قرن پانزدهم میلادی است، تا اوایل سده‌ی هفدهم میلادی - یعنی نزدیک به دویست و اندی سال - آثار باارزش دیگری به زبان کُردی در دسترس نمی‌باشد. در این قرن دو تن از شخصیت های مشهور کُرد به نامهای شرفخان بدلیسی(١٥٤٣ - ١٦١٤) و احمد خانی (١٦٥٠ - ١٧٠٦) آثار بسیار ارزشمندی به یادگار گذاشتند. این دو نویسنده که در شرایط زمانی بسیار پرخفقان زندگی می‌کردند، برای نخستین بار هویت ملی، تاریخی و زبان و ادبیات کردی را مطرح کرده و به منظور بازشناسی و بازیابی مقوله‌های یاد شده، گامهای اساسی برداشته‌اند.

شرفخان بدلیسی کتاب خود را تحت عنوان شرفنامه[2] به زبان فارسی در زمان صفویه به نگارش در آورده است. وی که درس خوانده و امیرزاده بوده است، سرگذشت خاندانهای امیران و حکمرانان کُرد را از سال ١٠٦١ میلادی تا شش قرن متوالی، به تفصیل بیان کرده و شرح نبردها، جنگها، نحوه‌ی به قدرت رسیدن و اقدامات آنها را برشمرده است. شرفخان انگیزه‌ی تدوین کتاب خود را در مقدمه‌ی آن چنین بیان کرده است:

---

(١) متن اشعار این لوح که به سیزده قرن پیش نسبت داده می شود، چنین است:

هورمزگان ئاتران، ئاتران کژان — ویشان شاردەوە گەورەی گەورەکان
زورکار ئارەب کردنە خاپور — گنای پالەیی هەتا شارەزور
شن و کنیکان و ە دیل بشینا — میرد ئازا تلی وەروی هونیا
رەوشت زەردشترە مانوە بی کەس — بزیکانیکا هورمزوە هیوچ کەس[٧]

(٢) این کتاب در سال١٩٨٢ به همت استاد "عبدالرحمن شرفکندی" (هژار) در چاپخانه‌ی جواهری تهران به زبان کُردی ترجمه شده و به چاپ رسیده است؛ استاد هژار شرح کاملی نیز از وقایع سیاسی زمان خود را بر آن افزوده است.

«به‌این وجه که چون مشاطکان عروس سخن و طوطیان شکرستان اخبار نو و کهن در هیچ عصر و زمان، احوال ولات کردستان و چگونگی حالات ایشان را بیان نکرده بودند و در این معنی نسخه‌ی مرتب ننوشته، به خاطر فاتر این ذره‌ی بی مقدار ساقط از درجه‌ی اعتبار خطور کرد، که نسخه‌ای در شرح حالات و مجموعه‌ای در اوضاع و اطوار ایشان بقدرالوسع والامکان رقم زده کلک بیان نماید و آنچه در تواریخ عجم دیده و از مردمان مسن صحیح القول شنیده و معاینه و مشاهده کرده و اطلاعی بر آن حاصل شده، در قید تحریر و صورت تقریر در آورده موسوم به شرف نامه سازد، تا احوال خانواده‌های عظیم الشأن کردستان در حجاب ستر و کتمان نماند». [۸]

احمدخانی شاعر معروف کرد نیز ضمن تأثیرپذیری از حوادث روزگار و مشاهده‌ی درماندگی و عقب ماندگی هموطنان خود، در اثر جاودانه‌اش، داستان مم و زین[۱]، مردم کُرد را به شناخت هویت قومی و ملی خود فراخوانده و به تنویر افکار آنان در جهت رهایی از یوغ ستمگرانه‌ی حکومت عثمانی پرداخته است.

تا خەلق نەبێژن کو ئەکراد	tâ xeliq nebjin ko ekrâd
بێ مەعریفەتن، بێ ئەسل و بونیاد	be merîfetin be asilu bunyad
ئەنواعی میللەل خودان کتێبن	enwâeî mîlel xudân kitbn
کورمانج تەنێ و بێ حسێبن	kurmânç tenyu behisbin

«...تا از این پس کردها را بی دانش و اصل و بنیاد نپندارند. همه‌ی ملتها دارای کتاب (ادبیات نوشتاری) هستند، اما کردها هیچ اثری از خود ندارند.» [۹]

بعد از خانی، باز هم نزدیک به یک سده و نیم آثار نوشتاری ارزشمندی بر اثر جنگهای صفوی و عثمانی و سرکوبی مداوم کُردان تدوین نشده است. در این مدت خاک کردستان به میدان کارزار طرفین درگیر تبدیل شده و هزاران نفر به بهانه‌ی همکاری با طرف دیگر کشته و اعدام شده‌اند. بنابراین به طور نسبی یک وقفه‌ی ادبی برفرهنگ این سرزمین حکفرما شده است. اما پیامدهای این جنگها هر چقدر هم که ویرانگر باشد، دو تأثیر ژرف برروی کُردان به جا گذاشت: نخست آنکه آنان را از خواب سده‌ها و هزاره‌ها بیدار کرد و متوجه این واقعیت کرد که آنها نیز به مانند ایرانی ها و عرب ها و ترک ها دارای زبان، فرهنگ، آیین، سنت و بالاخره هویت ویژه‌ی فرهنگی خود هستند؛ دوم آنکه

---

(1) mem - u - zîn

این مردم باید در اسرع وقت به بازسازی و بازیابی تاریخ و فرهنگ خود بپردازند.

«یکی از عواقب این جریان این بود که کردها از آن پس خود را بر حسب قومیت مشخص می‌کردند و خویشتن را در حال مبارزه با کشورهایی یافتند که می‌خواستند هویت جدیدی براساس قومیتی که احساس می‌کردند از ایشان دریغ شده است، داشته باشند». [۱۰]

در آغاز قرن نوزدهم، همین افکار ملی گرایانه در شهرهای استانبول، بغداد و دمشق ابتدا بین روشنفکران و سپس در میان عامه‌ی مردم تأثیرات ژرفی به جای نهاد. در فرآیند همین جریانات فکری، ملامحمود بایزیدی به کمک الکساندر ژابا[۱]، نخستین کتاب فولکلور کُردی را در زمینه‌ی آداب و رسوم کُردان در سال ۱۸۶۰ میلادی در ارض روم تألیف کرد. پس از ایشان، حاج قادرکویی (۱۸۱۵ - ۱۸۹۲) شاعر ملی گرا برخلاف رویه‌ی شعرای پیشین، از سرودن قصاید دراز، در مدح پادشاه و حاکم وقت و غزل های تکراری در وصف زلف یار و عشوه‌های دلدار، خودداری کرده و محتوای سرودهای خود را به علل عقب ماندگی کردها، همبستگی و اتحاد طوایف کرد، راه های توسعه‌ی اجتماعی و نیز انتقاد از حکام و فرمانروایان کُرد اختصاص داد. به این ترتیب، واژه‌ها و اصطلاحات تفکر مدرن، جامعه‌ی پیشرفته، آزادی و دمکراسی در ادبیات کُردی متجلی شد.

هەر کوردە لە بەینی کوللی میللەت — her kurde le beynî kullî mîllet
بێ بەهرە لە خوێندن و کتابەت — bêbehre le xwîndinu kitâbet
بێگانە بە تەرجومەی زمانی — begâne be terçumey zimânî
ئەسراری کتێبی خەلقی زانی — esrârî kitbî xelkî zânî

«تنها کردها در بین ملتهای جهان از نعمت خواندن و نوشتن بی بهره مانده‌اند. بیگانه‌ها با ترجمه‌ی آثار دیگران به دانش و آگاهی راه پیدا کردند». [۱۱]

بررسی آثار حاج قادرکویی نشان می‌دهد که او بنیانگذار مکتب شعری در ادبیات کردی است که آن را مکتب بیداری و روشنگری می‌گویند. وی همه‌جا با سبک ادبی ساده و رسا و دیدگاه روشن به کمک اندیشه‌های بشردوستانه‌ی خود، مردم کُرد را به وفاق ملی دعوت می‌کند.

---

(۱) A. jâbâ، کنسول دولت روسیه در ترکیه و ایران ـ کُردشناس.

تا ڕێک نه کـهون قـهبیلی ئهکـراد	tâ rek nekewin qebîlî ekrâd
هەروا دەبـنـه خـــــەرابـه ئـابـاد	herwâ debine xerâbe âbâd
ئەنواعی میللەت لە گەورە تا چووک	enwaeî mîllet le gewre tâ çuk
خـەملیّـوه مـەمـالیکی وەکـو بووک	xemlîwe memâlîkî weku buk

«تا زمـانی کـهطوایف کـرد مـتـحـد نشـوند، روزگـارشـان روز به روز بدتر می‌شـود و سرزمـینشـان به ویرانه‌ای مـبدل می شـود. درحـالی کـه ملت های کـوچک و بزرگ دنیـا کشورشان چون عروس (همچون دسته‌ی گل) آراسته شده است». [۱۲]

قلم تند و نیشدار حاجی قادر، بی خبران و ناآگاهان را از خواب غفلت بیدار و آنها را متوجه پیـامدهای ناگـوار اختـلاف ها و دودستگی ها می‌کند. او مـردم را از گـرایش به خرافات و کهنه‌پرستی بازداشته و به شناخت دنیای نوبن، جهـانگردی و دیدن پیشـرفت های کشورهای مترقی توصیه می‌کند.

سەد قائیمه و قەسیده، کەس ناکڕێ بەپولێ	sed qâeîmew qeside kes nâkier bepule
ڕۆژنامه و جەریده کەوتۆته قیمەت و شان	rojnâmew çerîde kewtote qimetu sân
بۆفەنی حەرب و سەنعەت بۆزەبت و ڕەبتی میللەت	bo fenî herbu senet bozebtu rabti mîllet
دەنێـرنه ئـوروپا، گـەوره و بچـوکی خـۆیان	denerne urupâ gewrew biçukî xoyân

«دیگر کسی به غزل و قصیده گوش نمی‌دهد چون پشیزی نمی‌ارزند؛ امروز روزنامه و مجله در دسترس مردم قرار گرفته است. [حالا دیگر] مردم برای آموزش فنون نظامی و صنعـــتی و نیــز برای انجــام کــارهای کـشـــوری، بچــه‌های خــود را روانه‌ی اروپا می‌کنند». [۱۳]

حاجی قادر آشکارا علیه تظاهرات چاپلوسانه‌ی مشتی از شیخ نما های کردستان - که رفتـارشان ضد ارزشهـای دینی است - قد علم کرده و اشعـار انتقـادی فراوانی به منظور تنویر افکار عمومی مردم در سرزنش این قبیل افراد می سرود.

همزمان با حیات حاجی قادر، در سال ۱۹۰٤ میـلادی فون هارتمان آلمانی دیوان ملای جزیری را در برلین به چاپ رسـانـد (١٤) و یک سـال بعـد، اسکـارمـان آلمانی کـتـاب ارزشمند تحفه‌ی مظفریه را در زمینه‌ی بیت و باوها و افسـانه‌های کُردی به هزینه‌ی دولت آلمان نوشت وی گنجینه‌ی نفیـسی از ادبیـات شفـاهی کُردی را به جهـان معـرفی کـرد و میراث فرهنگی نادری برای کردها به یادگار گذاشت.

در همین سال نخستین کنسولگری فرهنگی روسیه در شهر مهاباد گشایش یافت، و به این ترتیب موقعیت استراتژیکی و فرهنگی این شهر دگرگون شد. در سال ۱۹۱۹، جمعیت تعالی زنان کُرد در شهر استانبول تأسیس یافت و برای اولین بار بانوان کرد همانند زنان سایر کشورهای مترقی، موجودیت اجتماعی خویش را رسماً اعلام کردند.

حسن سیف القضات (۱۸۷٦ - ۱۹٤٤) شاعر روشنفکر کُرد، تحت تأثیرتفکرات حاج قادرکویی - که تا اواسط سده‌ی بیستم زنده بود - اشعار خود را که پر از مضامین ملی و مردمی و طنز اجتماعی برگرفته از ادبیات شفاهی و فرهنگ عامه‌ی مردم کُرد بود، در مجالس و محافل فرهنگی، برای مردم شهر و روستا می خواند، سیف القضات ساده‌ترین واژه‌ها را از زبان مردم کوچه و بازار وام گرفته و مانند حاج قادر سبک جدیدی را در ادبیات منظوم کُردی بنا نهاد. هیمن - شاعر و نویسنده‌ی مشهور کُرد - می‌نویسد: «براین باورم و یقین دارم که این شاعر، استاد شاعران نیمه‌ی اول سده‌ی بیستم در کردستان ایران به ویژه منطقه‌ی مکریان[۱] است. شاعران پیش از ما نیز در مکریان مانند شیخ احمد سریل آوا، دکتر شوقی، خاله‌مین وسیدکامل، اگر نگوییم که متأثر از احساس ملی او شده‌اند، لااقل اسلوب به کارگرفتن واژه‌های سلیس کُردی و زبان چوپان و کارگر و کشاورز را از او یاد گرفته‌اند. من و شاعران بعد از ایشان (مثل هژار، عطری وگلولانی) از ایشان پیروی کرده‌ایم. پیداست که شاعران جوان نیز مانند سواره ایلخانی زاده، هاوار، محمودی و ملا غفور این راه را ادامه داده‌اند». [۱۵]

سروده‌های سیف القضات تشویق مردم به همبستگی و همدلی است. او از عقب ماندن کُردها از کاروان تمدن بشری به شدت اندوهگین است و ندا سرمی‌دهد:

کوردینه تا كەی ئێمەلە كێوان میسالی دێو kurdîne takey eme le kewân mîsalî dew

دێین و دەچین بۆمە نەبێ قەد خودان و خێو dynu deçîn bome nebe qet xudânu xew

بۆعاسمان دەڕۆن و لە بەحران دەكەن سەفەر bo âsimân deronu le behrân deken sefer

هەرعەرزە نیشتگاهی مەو سنعاتە وەردشێو her erze nîtigâhî mew senâte werdisew

ڕێی وانە كەهكەشان و ڕێی ئێمە بەردەڵان rey wane kehkesânu rey eme berdelân

---

۱- مکریان mukrîyân یا کردستان مُکری شامل شهرهای کردنشین مهاباد، "بوکان"، "سردشت"، "اشنویه" و "نقده" در جنوب استان آذربایجان غربی و شهرهای "بانه" و "سقز" در استان کردستان است.

جێی وانە تەخت و جێی ئێمە بەردو چێو	çey wane textu çey eme berdu çew
ئازادی و سەربەخۆیی و میری و گەورەیی	âzâdîw serbexoîw mîrîw gewreî
داد بکەن بە زار و زبان و ددان و لێو	dâd biken be zâru zibanu didanu lew
بۆوانەهەرچی جوانەلە چێ دێ لە ژن و لەماڵ	bowâne herçî ciwane le çe de le jinu le mâl
هەرشاخە وداخە بۆمەکوڕی رەش وکچی دزێو	her sâxew dâxe bome kurîresu kiçîdizw

«ای کردها تا کی مثل دیو و دد، در کوهها رفت وآمد کنیم و صاحب هیچ بزرگ و رهبری نباشیم. دیگران به آسمانها می‌روند و دریاها را درمی‌نوردند، ولی ما زمین گیر شده‌ایم. راه دیگران کهکشان است و راه ما سنگلاخ. جای آنها صاف و هموار است و جای ما سخت و دشوار. ای مردم! آزادی، استقلال و عزت را با لب و دهان و زبان فریاد بزنید. برای دیگران زیبایی، زن و زندگی فراهم است، نصیب ما کوه، بیابان، دختر زشت و پسر سیاه چرده[1] است». [۱٦]

***

در واقع سده‌ی نوزدهم میلادی آغاز پیدایش جنبش های رهایی بخش قومی و ملی در دنیا بود. این جنبش ها، موجبات سقوط امپراطوری ها و حکومت های استعماری را فراهم آوردند. از آن به بعد نهضت های آزادی بخش مردمی، یکی پس از دیگری در صحنه‌ی جهانی مطرح شدند و علیرغم افت و خیزهای فراوان، به تلاش برای رسیدن به آرمان های خود ادامه داده‌اند.

در آغاز این سده، رسانه‌های گروهی، چون امروز گستره‌ی پوششی چندانی نداشتند؛ اما اخبار حوادث با تأخیراتی چند به آگاهی جهانیان می‌رسید. روشنفکران و نخبگان بیش از عامه‌ی مردم، تحت تأثیر این دگرگونی ها قرارمی‌گرفتند و پیامدهای آن را برای مردم بازگو می‌کردند، آنها که دستی به قلم داشتند، از طریق رسانه‌های گروهی به تجزیه و تحلیل رویدادها می‌پرداختند.

در این سده، افکار ملی گرایی در جامعه‌ی کُردان، روز به روز ابعاد گسترده‌تر و مدرن تری یافت. یکسال بعد از فوت حاج قادر، حرکتی فرهنگی با چاپ روزنامه‌ای به نام

۱- قاضی محمد با الهام از این شعر، نام پسر خود را "کوڕی رەش" به معنی پسر سیاه‌چرده نامگذاری کرده است.

کردستان اغاز شد. این روزنامه به‌وسیله‌ی مدحت بدرخان - یکی از روشنفکران کرددر ۲۲ آوریل ۱۸۹۸م در قاهره انتشار یافت؛[۱] ولی وی مجبور شد که هر چند شماره را در یک کشور منتشر نماید. تعدادی از شماره‌های این روزنامه‌که هر دو هفته یکبار به زبانهای کردی و ترکی منتشر می‌شد- هم اکنون در بعضی از کتابخانه‌های اروپا موجود است. انتشار این جریده در آن زمان یک اقدام فرهنگی - سیاسی نسبتاً انقلابی در زندگی کردها محسوب می‌شد. همین امر زمینه‌ی ترس حکام عثمانی را فراهم آورد؛ لذا به مخالفت با آن برخاستند و مدحت بدرخان را به عنوان یک مجرم فراری تحت تعقیب قرار دادند و تقاضای استرداد وی به خاک عثمانی را به دولت مصر ابلاغ کردند.

خارج از این تلاشهای فرهنگی و سیاسی، مسأله‌ی تکثر و تنوع قومی در ایران نیز به عنوان یک حقیقت انکارناپذیر سالیانی بود که ذهن و اندیشه‌ی روشنفکران ایرانی را به خود مشغول داشته و تحولات قومی و پیامدهای آن، گاه و بی گاه رویکردی بحرانی به خود گرفته و زمینه‌ی جنبش های قومی و ملی را مهیا کرده بود.

اسماعیل آغا سمکو[۲] در سال ۱۹۱٤ میلادی در قالب یک حرکت عشایری و قبیله‌ای، برعلیه حکومت رضاخان در کردستان شورید. اگرچه وی پیشتر گاهی دست به شورش و غارت نیز زده بود، اما چند سال بعد با نزدیک شدن به شخصیت های فرهنگی و روشنفکر منطقه، خواسته‌های خود را به صورت سیاسی درآورد و در سال ۱۹۲۲م اقدام به انتشار روزنامه‌ای به نام کورد[۳] زیرنظر علامه ملامحمد ترجانی زاده کرد.

۱- از شماره‌ی ۱ تا ۵ در "قاهره"، از شماره‌ی ٦ تا ۱۹ در "ژنو" از شماره‌ی ۲۰ تا ۲۳ در "قاهره"، شماره‌ی ۲٤ در "لندن" از شماره‌ی ۲۵ تا ۲۹ در "فولکستون" انگلستان و شماره‌ی ۳۰ و ۳۱ در "ژنو" انتشار یافت. [۱۷]

۲- سمکو simko، مخفف "اسماعیل" در گویش "کُردی کرمانجی" منطقه‌ی "ارومیه" است. برخی این نام را "سمیتقو" می‌نویسند که اشتباه محض است.

۳- نام این روزنامه ابتدا "روژی کورد" به معنی "روز کُرد" بوده است و بعدها به "کُرد" تغییر نام یافت. می‌گویند "اسماعیل آغا سمکو" همچنین پیش از آن چند سالی روزنامه‌ی "کردستان" به مدیریت "عبدالرزاق بیگ بدرخان" را در "ارومیه" حمایت می کرده است.



از راست افرادی که در جلو تفنگداران ایستاده‌اند: عمرخان شریفی، امیر عبداله خان طهماسبی فرماندەی منطقەی غرب و اسماعیل آغا (سمکو)، ۱۹۲۹/۱۳۰۸

گفته شده که وقتی اولین شمارەی روزنامه در ارومیه به چاپ رسید، ترجانی زاده، پیش از پخش آن، چند شماره را به چهریق محل حکمروایی سمکو برد. سمکو بامدادان با رؤسای عشایر در دیوانخان خود سرگرم بحث و گفتگو بود، دستور داد روزنامه‌ها را دربین سران پخش کنند. سپس سخنانی دربارەی روزنامه و اهمیت کاربرد آن برای حاضرین - که چندان به رسالت مطبوعات آشنا نبودند - بیان داشت؛ آنگاه کسی را مأمور دریافت بهای روزنامه از سران عشایر کرد. قیمت هر نسخەی آن یک شاهی بود. حاضرین هر یک بهای آن را پرداخت کردند. اما سمکو با نگاهی خشم آلود خطاب به آنان گفت: «بهای اولین شمارەی روزنامەی کُردی چند سکەی طلا است، نه این سکه‌های ناچیز». حاضران با شرمندگی هر یک چند سکەی لیرەی طلا هدیه کردند؛ چندان که ظرف پر شد. سمکو سکه‌ها را به ترجانی زاده داد تا آنها را به عنوان پشتوانەی مالی درامورچاپ و انتشار روزنامه هزینه نماید[۱].

۱- به نقل از "حاج حسین داودی" از شخصیتهای سرشناس و آگاه مهاباد.

جراید کردی منتشره در خارج از مرزهای ایران

ردیف	نام جریده	محل انتشار	سال انتشار
۱	بانگی کورد	بغداد	۱۹۱۳
۲	هەتاوی کورد	استانبول	۱۹۱۳
۳	ژین	قاهیره	۱۹۱٦
٤	کوردستان	استانبول	۱۹۱۷
٥	تێ گەیشتنی راستی	بغداد	۱۹۱۸
٦	ژین	استانبول	۱۹۱۹
۷	پێشکەوتن	سلیمانیه	۱۹۲۰
۸	رۆژی کوردستان	سلیمانیه	۱۹۲۲
۹	بانگی کوردستان	سلیمانیه	۱۹۲۲
۱۰	بانگی حەق	سلیمانیه	۱۹۲۲
۱۱	ئومێدی ئیستقلال	سلیمانیه	۱۹۲٤
۱۲	دیاری کوردستان	بغداد	۱۹۲٥
۱۳	ژیان	سلیمانیه	۱۹۲٦
۱٤	زاری کرمانجی	رواندز	۱۹۲٦
۱٥	پەیژە	بغداد	۱۹۲۷
۱٦	ریاتازە	ایروان	۱۹۳۰
۱۷	هاوار	دمشق	۱۹۳۲
۱۸	دیاری لاوان	بغداد	۱۹۳۳
۱۹	روناکی	اربیل	۱۹۳٥
۲۰	زانستی	سلیمانیه	۱۹۳۸
۲۱	نزار	بغداد	۱۹۳۸
۲۲	ژیان	سلیمانیه	۱۹۳۸
۲۳	ژین	سلیمانیه	۱۹۳۹
۲٤	گەلاوێژ	بغداد	۱۹۳۹
۲٥	ستێر	دمشق	۱۹٤۳
۲٦	روژانوو	بیروت	۱۹٤۳

بیست و یکسال بعد از انتشار روزنامه‌ی کردستان در سال ۱۹٤۳م، اولین شماره‌ی مجله‌ی «نیشتمان» به سردبیری عبدالرحمن ذبیحی در تبریز انتشار یافت. در این مدت گرچه به دلیل استبداد سیاه حکومت رضاخان در ایران هیچ جریده‌ی دیگری به زبان کُردی منتشر نمی شد، اما در خارج از مرزهای ایران جراید مورد اشاره در جدول صفحه‌ی پیشین چاپ می شد و در اختیار علاقمندان قرارمی‌گرفت. [۱۸]

تعدادی از این روزنامه و مجله‌ها مخفیانه وارد کردستان ایران و به ویژه شهرهای مهاباد، سقز، بوکان، سنندج و کرمانشاه می شد. روشنفکران کُرد، در این شهرها و حتی در برخی از روستاهای اطراف، این مطبوعات را به طور نهانی تهیه و مطالعه می‌کردند، برخی از همین جراید به محکمه‌ی قاضی محمد در مهاباد می‌رسید. قاضی محمد پس از مطالعه و بررسی، آنها را دراختیار روشنفکران وفعالان سیاسی قرار می‌داد. این جراید و کتب سیاسی متعدد بر سطح آگاهی مردم کردستان بیشتر افزودند؛ به نحوی که آنها ضمن مطالعه‌ی این منابع، از سرگذشت امارات و خاندان های حاکم بر کردستان از گذشته‌های دورآگاه می شدند و می‌دانستند که امارات مُکري، بابان، اردلان، آمیدی، کلهر، بادینان، سلیمانی، برادوست و بدلیس همیشه به صورت امیرنشینان نیمه‌مستقل، وظیفه‌ی حفظ و حراست مرزهای کشور را برعهده داشته‌اند و کشورایران با ترکیبی از مجموعه‌ی امارات کوچک و بزرگ در گستره‌ی پهناوری تحت عنوان ممالک محروسه‌ی ایران، اداره می‌شد. همچنین قتل عام مردم کردستان مُکري به‌دست سپاهیان قزلباش در زمان شاه اسماعیل صفوی (۹۸۷ش/۱٦۰۸م)به دلیل پشتیبانی مردم از امیرخان برادوست، قتل عام ایل منگور توسط احمدخان مراغه‌ای در سال ۱۱۵۹ش/ ۱۷۸۰م، قیام شیخ عبیداله شمزینان در سال ۱۲۵۹ش/ ۱۸۸۰م و کشته شدن حمزه آغای منگور با دسیسه‌ی امیرنظام گروسی در ۱۲٦۰ش/۱۸۸۱م، توطئه‌ی قتل اسماعیل‌آغا سمکو و برادرانش (۱۳۰۷ش/۱۹۲۸م) در حافظه‌ی تاریخی شان تداعی می شد. مجموعه‌ی این عوامل، یعنی مطالعه‌ی بیت و باو های حماسی، کتب و آثار شعرا و نویسندگان، انتشار مطبوعات جدید و مطالعه‌ی حوادث تاریخی کردستان، تأثیرات فکری و روحی شگرفی بر مردم کُرد، به‌ویژه بنیانگذاران کومله‌ی ژ.ک نهاده و آنان را برای ایفای یک نقش تاریخی در مقطعی از تاریخ کردستان آماده می‌کرد.

در بعد جهانی تجزیه‌ی امپراطوری عثمانی و برپایی جنگهای فراگیر جهانی اول و دوم (۱۹۱٤ - ۱۸م) و (۱۹۳۹ - ۱۹٤۵م) و انقلاب سوسیالیستی شوروی (۱۹۱۷م) و

در بعد منطقه‌ای، انقلاب مشروطه‌ی ایران ۱۲۸۵ش/۱۹۰۶م از جمله رویدادهای مهم قرن بیستم هستند که پیامدهای ناشی از آنها دگرگونی های بنیادی ژئوپولتیکی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بسیار مهمی در سطح دنیا به وجود آورد. ملت های بسیاری از قید استعمار رها شدند و استقلال خود را جشن گرفتند.

همه‌ی این رویدادها و دادوستدهای فرهنگی و سیاسی در شرایطی صورت می گرفت که سیاست های تبعیض آمیز حکومت های عثمانی و صفویه و قاجاریه و نیز دخالت های آشکار و پنهان انگلیسی ها در منطقه، منجر به تجزیه‌ی کردستان و الحاق بخش هایی از آن به کشورهای ترکیه، عراق و سوریه در سال۱۲۹۷ش/۱۹۱۸م انجام شد. این تجزیه آنچنان ستمگرانه بود که جایی برای وفاق و همبستگی ملی باقی نگذاشته بود.

پس از جنگ جهانی اول، کشور ترکیه تازه از زیر خاکستر امپراطوری عثمانی برخاسته و رهبران جوان آن طبق قرارداد سور[1] (۱۹۲۰م) متعهد شده بودند که دولت های کردستان و ارمنستان را به رسمیت بشناسند؛ اما سه سال بعد (۱۹۲۳م) در پیمان لوزان همه‌ی قول و قرارها با کوشش کمالیست ها زیرپا نهاده شد و مناطق کردنشین ترکیه، علیرغم قیام رهبران کُرد از جمله شیخ عبیدالله (۱۸۸۰م)، سیدطه، احسان نوری پاشا و شیخ سعید پیران در محاق کامل قرار گرفتند.

در عراق نیز شیخ محمود حفید در سال های ۱۹۱۹- ۳۱ م بر علیه حکومت مرکزی قیام کرد و رسماً حکومت پادشاهی اعلام کرد؛ اما کوشش های وی نیز به دسیسه‌ی انگلیسی ها - که در آن زمان عراق را مستعمره‌ی خود می‌دانستند- به جایی نرسید و پس از آن قیام های مردمی به رهبری شیخ عبدالسلام و ملامصطفی بارزانی آغاز شد.

با این نگرش و با فرض تأثیرپذیری از رویدادهای تاریخی- که به طور خیلی گذرا شرح آن گذشت - می توان ظهور قاضی محمد و یارانش را نماد فریاد مردم کُرد خسته از جور حکومت های عثمانی، صفوی، قاجار و پهلوی دانست. این فریاد، پیش از ایشان در نهضت های مردم کُرد، در قالب قیام های عشایری و مردمی تجلی یافته بود. با این وصف رژیم های حاکم بر کردستان، هیچگاه قیام های مردمی را جدی نگرفتند و با توجه

---

(۱) سور sewir ـ پیمانی است که کشور ترکیه با متفقین جنگ جهانی اول منعقد کرده است و به موجب آن، کشور ترکیه به نواحی و قطعات کوچک تقسیم شده و حقوق کردها در مناطق کردنشین به رسمیت شناخته شده بود.

به افکار برتری قومی (شوونیستی)خود، زمینه‌ی بحران های قومی و نژادی را در کشور فراهم کردند و با سرکوب و ارعاب اقوام مختلف، وحدت ملی کشور را خدشه‌دار کردند. بنا به اظهار یکی از صاحبنظران: «ساخت نابرابر اجتماعی، برتری یک قوم بر اقوام دیگر، امحای زبان، فرهنگ و آداب و سنن اقوام، نادیده گرفتن حقوق سیاسی، اقتصادی، زمینه‌ساز بحران های قومی در یک کشور می‌شود؛ یعنی اندیشه‌ی برتری قومی و نژادی و اعتقاد غیرعلمی به نظام کهتر - مهتری در قالب های فکری مختلف اعم از توجیه آن با جبرگرایی بیولوژیک یا طراحی این ایده که فرهنگ های قومی ضعیف، تحول نیافته و واپس گرا هستند و یا فاقد کارآیی لازم در سازماندهی اجتماعی می‌باشند، موجب آسیب های فراوانی به جوامع بشری شده‌اند» (۱۹)

انقلاب مشروطه‌ی ایران، حتی بیش از تحولات جهانی، مردم را چشم به راه تحولات جدی در شئون کشور کرده بود؛ اما هیچکدام از پادشاهان قاجار و پهلوی ظرفیت درک تحولات جهانی را نداشتند و با نگرش های سنتی و پوسیده‌ی خود، همچنان مردم را رعیت و نوکر خود می‌پنداشتند و به این ترتیب شکاف و نابرابری اجتماعی روزبه‌روز افزون تر می‌شد. رضاخان - که با زور سرنیزه، قدرت را به دست گرفته و بافت اجتماعی خلق ها و اقوام ایران در نظرش تحقیرآمیز می آمد - می‌خواست با توسل به ارعاب و زور، در مدتی اندک، کشور را یکسان و یک زبان و یک فرم یا به ادعای خودش اروپایی نماید، ولی در همان اندک مدت، مورد بیزاری اقوام مختلف ایرانی واقع شد. وی با برداشت نسنجیده از الگوی توسعه صنعتی غرب، می‌خواست جامعه‌ی سنتی ایران را دگرگون سازد. اما چون اصلاحات وی سطحی و تقلیدی ناآگاهانه بود، در پیشبرد برنامه‌هایش حتی از راه توسل به زور و قدرت نمایی ناموفق ماند.

بیگانگی از امکانات و منابع فرهنگی کشور و ضدیت با فرهنگ اقوام و احساس حقارت، از جمله دستاوردهای نظام پهلوی است. رژیم یاد شده، این واقعیت مسلم را که فرهنگ اقوام ایرانی، گنجینه‌ی ارزشمند فرهنگ ملی کشور است، به آسانی نادیده گرفت.

بهرحال «جامعه‌ی بسته و فضای پرخفقان رضاخانی، با ورود ارتش های متفقین به ایران فروریخت و دورانی آغاز شد که حتی در سال های پس از انقلاب مشروطه (۱۲۸۵) نیز نظیر نداشت». (۲۰) اگرچه نظام پهلوی دوم همه‌ی این آرزوها را برباد داد.

یکی از سیاست های شوم رضاخان در مدت زمامداریش تلاش، بی وقفه و بی رحمانه برای نابودی ملت کُرد در ایران بود. او برای انجام این هدف، درصدد تقبیح آداب و رسوم، لباس و پوشاک، ادبیات و زبان، موسیقی و رقص کردی برآمد؛ اما این رفتار نه تنها کُردها را تسلیم نکرد، بلکه باعث پدیدآمدن یک جهش گسترده‌ی فکری در کردستان شد. مأموران وی هزاران قطعه لباس زنانه و مردانه‌ی کردی را پاره کرده و سوزاندند، اما برخلاف خواسته‌ی او پوشاک کردی به عنوان لباس ملی کرد باقی ماند. مردم در مدرسه و اداره، حتی در کوچه و خیابان، به جرم سخن گفتن به زبان کردی مورد تحقیر قرار می گرفتند؛ اما زبان کردی به عنوان سرمایه‌ای ادبی و ملی همچنان حفظ شد. در یک چنین شرایط خفقان‌آمیزی، تشکیلاتی مخفی از روشنفکران کُرد، به رهبری استادان احمد فوزی، سیف القضات، قاضی محمد، شیخ احمد سریل آوا و... به‌تدریج شکل گرفت» [۲۱]

***

فضای خفقان و وحشت حکومت پهلوی همچنان بر سرتاسر ایران سایه گسترانده و مأموران مزدور به مانند زمان سلطان محمود غزنوی و شاه‌عباس صفوی، درباره‌ی اقتدار و صلابت رضاخان و نظم و نظام ارتش، افسانه‌ها ساختند. «در حلی که میراث فرهنگی - سیاسی خفقان بیست ساله، چیزی بیش از فقر سیاسی و ضعف و درک اجتماعی، حتی در میان روشنفکران و اقشار تحصیل کرده نبود». [۲۲]

«در کردستان ایران، سیاست ستم مضاعف از طرف عمال دولت رضاخان نسبت به کردها به شدیدترین وجه اجرا گردید و حقوق ملی و انسانی آنها زیر پا گذاشته شد. هر نوع نشانی از قومیت کُرد، زیر قانون شوونیستی معروف به متحدالشکل شدن، ممنوع اعلام گردید. دست ژاندارم و پلیس و نظامیان در تجاوز به جان و مال و ناموس مردم کاملاً باز گذاشته شد. ژاندارمری و نظمیه (شهربانی) به سازمان های وحشت تبدیل شده‌بودند و کردها را گروه گروه روانه‌ی زندان یا تبعیدگاه‌های دورافتاده‌ی گوشه وکنار ایران می‌کردند. رواج رشوه و فساد در دستگاه‌های اداری و بی توجهی دولت به اقتصاد منطقه، مردم کردستان را دچار فقر و تنگدستی وحشتناکی کرده بود. از بهداشت و خدمات پزشکی خبری نبود، به همین علت درصد مرگ و میر در این منطقه از سایر نقاط ایران بیشتر بود. بیماری های عفونی از قبیل جذام و سیاه‌زخم و سل، تراخم و کچلی همه‌جا شیوع داشت. در تمام شهرهای کردنشین حتی یک بیمارستان هم وجود نداشت؛

ولیٓ در مقابل تعداد پادگانها و پاسگاه‌های مستقر در کردستان بیش از سایر نقاط ایران بود» [۲۳]

بنابراین با توجه به شرایط سیاسی و اجتماعی که حکومت پهلوی اول به‌وجودآورده بود، هویت و همبستگی طبقات مختلف جامعه‌ی ایرانی دچار تردید و از هم گسیختگی ملی شده بود و چون در طول حکومت بیست ساله‌اش به تحکیم قدرت نظامی و جمع آوری ثروت برای خانواده‌های وابسته به خود پرداخته بود، از توده‌های وسیع مردم فاصله گرفته و شکافی عمیق بین دولت و مردم پدیدار گشته و حکومتش سخت متزلزل و شکننده شده بود به طوری که وقتی تعدادی هواپیمای روسی در آسمان چند شهر ایران به پرواز درآمدند و تعدادی بمب رها کردند، ارتش رضاشاه علیرغم تلاش وی برای حفظ اقتدار نظامی، به علت عدم مرافقت مردمی از هم پاشیده شد.

«قدرت نظامی رضاشاه و سستی و ناتوانی حکومت او در مقابل مهاجمان، نمادی بارز از این تلقی است که به‌جای حکومت برتن ها، باید روانها و اندیشه‌ها را به خدمت گرفت. این امر زمانی عملی می‌شود که بین توده و حکومت فاصله و گسستی نباشد؛ توده، حکومت را از خود و حکومت خود را از توده بداند». [۲٤]

در همین زمان جنگ دوم جهانی به اوج خود رسیده و رضاشاه - که به ظاهر بی طرفی ایران را در جنگ اعلام کرده بود اما در واقع به طرفداری آلمانها برخاسته بود - مورد غضب کشورهای متفق شوروی، انگلیس و آمریکا واقع شده و به سبب رفتارهای مزورانه‌اش در سوم شهریور ۱۳۲۰ هـ.ش برابر با ۱۹٤۱ میلادی از کشور تبعید شد. در فضای نسبتاً باز پدیدآمده پس از تبعید رضاشاه، احزاب سیاسی با گرایش های چپ و راست در ایران ظهور کردند و پیشرو مبارزات در جهت تحقق خواسته‌های مردم شدند.

***

در سال ۱۹٤۱م (شهریور ۱۳۲۰ش) بر اثر سیاست های نادرست رضاشاه، شمال کشورمان تحت اشغال قوای شوروی و مناطق جنوب و غرب از جمله شهرهای کرمانشاه و سنندج تحت نفوذ نیروهای انگلیسی قرار گرفت؛ اما مناطق مهاباد، بانه، سردشت، سقز، دیواندره و بوکان خارج از حوزه‌ی سیطره‌ی دو ابرقدرت قرار داشت. این مناطق به گفته‌ی کریس کوچرا نویسنده و روزنامه‌نگار فرانسوی: «سرزمین بلاصاحب بود».

در این شرایط به سبب درایتی که شخص قاضی محمد در اداره‌ی منطقه از خود نشان داده بود، حکومت مرکزی و دولت های شوروی و انگلیس دخالتی در امور منطقه ننموده

و اداره‌ی منطقه عملاً به عهده‌ی قاضی محمد گذاشته شد. [۲۵] در واقع منطقه‌ی کردستان مُکری و استان کردستان فعلی، منطقه‌ی حایل بین قلمرو این ابرقدرت ها بود. قاضی محمد بارها از طریق برادرش صدرقاضی - نماینده‌ی مردم مهاباد در دوره‌ی چهاردهم مجلس شورای ملی - دست به دامان مقامهای کشوری و لشکری شد که تدبیری بیندیشند و فکری به حال مردم این سامان بکنند. ولی دغدغه‌های او جدی گرفته نشد؛ چه اگر منطقه چنین به حال خود رها می شد، در آینده‌ی نزدیک شاهد ناامنی، شورش و قحطی می گردید. برخی از عشایر منطقه که از دیرباز رقابت های تنگاتنگ و دشمنی های خونین فراوانی با یکدیگر داشتند، هر لحظه آماده‌ی تهاجم و غارت شهرها و آبادی ها بودند. از سویی ترس خوانین از رشد طبقه‌ی روشنفکر شهری و تحرکات فرهنگی و سیاسی آنها اوضاع را هر روز بحرانی تر می‌کرد.

او با احساس مسئولیت خطیری که به عهده گرفته بود، برای جلوگیری از بروز هرج و مرج و ناامنی، به دلیل فقدان قدرت حکومت مرکزی به‌پا خاست و در نخستین روزها، با درایت خاصی هر ناحیه‌ی شهری را به چند محله تقسیم و برای هر محله یک رییس انتخاب کرد؛ هر شب از هر محله چند نفر را برای نگهبانی برگزیده بود و خود نیز به اتفاق دوستان و نزدیکانش تا پاسی از شب در محلات مختلف "مهاباد" به سرکشی می‌پرداخت.

در چنین احوالی تنی چند از روشنفکران و فعالان سیاسی در ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۲ به صورت پنهان، تشکیلاتی را به نام «کومله‌ی ژیانه‌وه‌ی کورد»[۱] (ژ.ک) در شهر مهاباد بنیاد نهادند. در واقع چهل سال بعد از وفات حاج قادرکویی، این عده تحت تأثیر افکار آزادی خواهانه‌ی ایشان و سایر پیشکسوتان در مناطق کردنشین ترکیه و عراق در چهارچوب یک تشکیلات منسجم و یکپارچه، کومله را پایه‌ریزی کردند. کومله بعدها دامنه‌ی نفوذ خود را در منطقه کردستان مُکري و مناطق شمالی کردنشین آذربایجان غربی و از جنوب تا سنندج گسترش داد و افراد تحصیل کرده و روشنفکر و رؤسای عشایر را به عضویت پذیرفت «و به این ترتیب تشکلی مردمی برگرفته از احساس آزادی خواهی ملی برای نخستین بار در ایران شکل گرفت». [۲۶]

بسیاری بر این باورند که طرح تقاضاهای قومی و ملی کُردها در آن زمان، فقط

---

(۱) جمعیت تجدید حیات کرد.

محدود به منطقه‌ی کردستان مُکری به مرکزیت مهاباد بوده است؛ در حالی که این فکر کاملاً اشتباه است و در هیچ سند و مدرکی عنوانی به نام حکومت مهاباد نیامده است و در جنبش ملی کردستان، نمایندگانی از همه‌ی شهرهای کردنشین ایران وحتی کردهای کشورهای عراق، ترکیه و سوریه شرکت داشته‌اند و مسأله‌ی تقاضاها همیشه شامل همه‌ی مناطق کردنشین بوده است. حسن ارفع، رییس ستاد ارتش شاهنشاهی ایران، در مورد رویدادهای بانه و سقز در گزارشی با عنوان نخستین شورای کردها در جنگ دوم جهانی می‌نویسد:

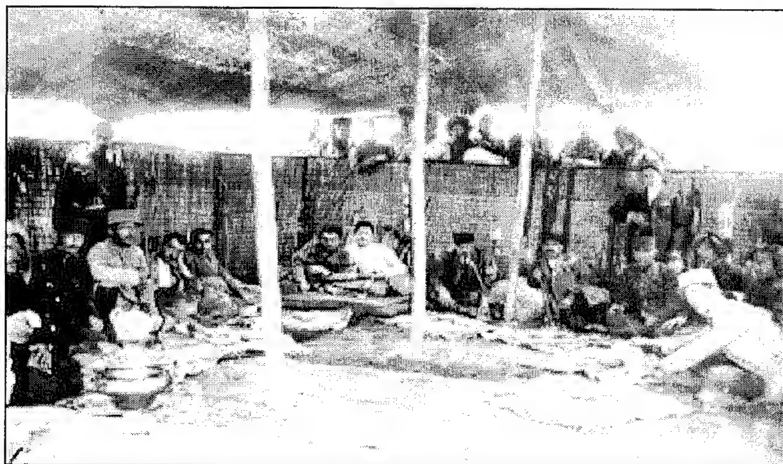
«ژنرال امین نیز به فرماندهی نیروی کردستان برگزیده شد. پس از این انتصاب کردهای تحت فرمان محمدرضا مریوانی، محمود کانی سانانی، محمدرشید المانه، محمدعلی گلباغی، علی گوله‌ژیری، فرج کوماسی، جلال گمباری و محمود لهونی جهت مذاکره با ژنرال امین به سنندج رفتند. کردها را بازداشت کردند، اما ۲٤ ساعت بعد به دنبال درخواست افسران انگلیسی ساکن سنندج آزاد شدند، کردها همزمان از سران ایران درخواست خودمختاری کردند، پس از ده روز سران انگلیس در سنندج پاسخ دادند که قادر نیستند مستقیماً این مسأله را حل کنند...» [۲۷]

دو سال بعد کومله‌ی ژ.ک به رهبری قاضی محمد، با یک دگرگونی و اصلاح در سیاست و خط مشی خود به پیشنهاد دولت شوروی تشکیلات خود را با عنوان حزب دموکرات کردستان ایران معرفی کرد. در سپتامبر ۱۹٤٤ بیانه‌ای با امضای ۱۰۵ نفر از اعضا در هشت ماده منتشر گردید. در این هشت ماده، ضمن تأکید بر وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران، کردها برنامه‌ها و درخواست های خود را برای رفع تبعیض های موجود در نظام سیاسی و اقتصادی ایران و توجه به مسایل فرهنگی و بهداشتی و آداب و رسوم محلی اعلام کردند.

قاضی محمد از همان دوران کودکی علاوه بر حضور در محیط پرتردد محکمه‌ی پدری و درک ملموس مشکلات مردم، با بهره‌گیری از منابع موجود در کتابخانهی نفیس خانوادگی با افکار و اندیشه‌های نوین اندیشمندان جهان آشنا شد. پدرش قاضی علی - که خود اندیشه‌های مذهبی و سیاسی داشت - در تربیت فرزندش سعی وافر می‌نمود و گاهی به منظور آشنایی با مسایل اجتماعی آن روز، وی را به نمایندگی از طرف خود به محافل سیاسی و مردمی می‌فرستاد. چنانچه در سال ۱۳۰۷ش/۱۹۲۸م به هنگام قیام

ملاخلیل گوره‌مری که در اعتراض به فرمان رضاشاه مبنی بر متحدالشکل شدن البسه‌ی مردان و زنان و سایر رفتارهای حکومت در منطقه قیام کرده بود، ایشان را با تنی چند از معتمدین محلی برای مذاکره به منطقه‌ی ایل منگور در اطراف مهاباد فرستاد.

قاضی محمد در رویدادهای شهریور ۱۳۲۰ش/۱۹٤۱م با درایت و مدیریت، اوضاع



از راست به چپ: نفر اول شناخته نشد،۳ نفر از عشایر منگور، رحمت شافعی، حاکم وقت مهاباد، قاضی محمد، بزرگ ابراهیمی، شناخته نشد، صالح شاطری، ۳ نفر از عشایر منگور (۱۳۰۷ش/۱۹۲۸م)

منطقه‌ی مکریان را آرام کرد، و به منظور جبران نارسایی های فرهنگی، گام های اساسی برداشت و به بیداری و هوشیاری عامه‌ی مردم در جهت وحدت و یکپارچگی ملی پرداخت و با تأثیرپذیری از نهضت های کردها در دهه‌ها و سده‌های پیشین در سخنرانی مشهور خود در روز تاریخی ۲ بهمن ۱۳۲٤ش/۱۹٤٥م در میدان چوارچرا[1]ی مهاباد قاطعانه اعلام کرد: «کردستان دارای موقعیت جغرافیایی واحدی است و بدون آنکه ملت دیگری در فصل مشترک قطعات آن قرار گرفته باشد، سرزمینی متحد و یکپارچه است. کردها از قدیم، هزاران پادشاه و فرمانروا و حکومت داشته‌اند. در همین کردستان آزاد فعلی،

---

(۱) چوارچرا çiwâr-çirâ به معنی چهارچراغ است که در آن زمان در وسط میدان شهرداری امروز "مهاباد" بر پایه‌ی یک ستون فلزی نصب شده بود. این چهارچراغ نمادی از چهارتکه‌ی کردستان (کردستان ایران، عراق، ترکیه و سوریه) بوده است.

خاندان مکری تا سال ۱۰۲۰ هجری، یکی پس از دیگری (امیرسیف الدین، صارم بگ، شیخ حیدربیگ، امیربگ امیرپاشا تا قبادخان) حکومت داشته‌اند.

هر گاه کردها احساس کرده‌اند دشمنان خیال تسلط و ایجاد افتراق و چند دستگی آنها را دارند، با نهایت مردانگی به مبارزه برخاسته ،قربانی ها داده و هرگونه رنج و جفا را در راه حفظ سرزمین، آداب و رسوم، زبان و فرهنگ خود تحمل کرده‌اند تا در ملک آباء و اجدادیشان باقی بمانند. همین بردباری و شهامت ذاتی آنها باعث شده که کسی نتواند فریاد حق طلبانه‌شان را در گلو خفه کند. میررواندوز را کشته‌اند، بابان ها سربلند کرده‌اند. بابان ها خاموش شده‌اند، اردلان ها برخاسته‌اند. اردلان ها بر زمین افتاده‌اند بتلیسی ها بلند شده‌اند. چنین ملتی از بین رفتنی نیست». [۲۸]

همچنین در روز ۲۵ آذر ۱۳۲٤ش/ ۱۹٤۵م، قاضی محمد طی سخنانی در میدان چوارچرای مهاباد می‌گوید:

«مردم کُرد مردمی تنها و بی یاور هستند؛ سرزمینشان غصب و تقسیم شده است و از ابتدایی ترین حقوق خود یعنی حق تعیین سرنوشت بی بهره‌اند». [۲۹]

همین بخش کوتاه از سخنان قاضی محمد گویای تصورات ذهنی و آمال و آرزوهای وی و طیف عظیمی از آزادی خواهان کرد به ویژه روشنفکران شهر مهاباد در آن مقطع زمانی بوده است.

«تنها ماندن کردها، غصب سرزمین آنها، تقسیم مناطق کردنشین و بی بهره بودن مردم از ابتدایی ترین حقوق به ویژه حق تعیین سرنوشت، چهار محوری است که قاضی محمد بر آنها تاکید داشته و در واقع به دنبال چاره‌جویی آنهاست» [۳۰]

وی ضمن پیوند با محافل روشنفکری مناطق کردستان و گفتگو با شخصیت های ملی و مذهبی، در صدد پیداکردن راه چاره‌ای برای رهانیدن مردم ستمدیده و درمانده از این اوضاع نابسامان برآمده است. تماس با شوروی ها که آن روزها خود را مدافع حقوق بشر و نهضت های آزادی بخش سراسر جهان می نامیدند، در برابر امپریالیزم آمریکا که در آن زمان از بعضی از حکومت های سرکوبگر از جمله حکومت پهلوی دوم حمایت می‌کرد، راهکاری بود که قاضی محمد برای جبران عقب ماندگی کُردها و تعیین حق سرنوشت مردم خود برگزیده بود.

او اوضاع وخیم ایران و منطقه را تشخیص داده بود و گفته‌ها و اندیشه‌هایش در آن

برهه از زمان نشان از نگرش واقع بینانه‌ی وی از مسایل جاری کردستان دارد.

«چنین به نظر می‌رسد که در چهارچوب چنین تصوراتی، اندیشه‌ی یافتن متحد خارجی، خارج کردن سرزمین مادری از ید غاصبانه‌ی دیگران و بنای وحدت سرزمین از کردستان بزرگ و اعاده‌ی حق تعیین سرنوشت در قالب خودمختاری و یا فراتر از آن امری طبیعی می‌باشد». [۳۱]

در همین زمان به دلیل کمرنگ شدن اختناق پادشاهی در سرتاسر ایران به ویژه کردستان وحضور کنسولگری کشورهای پرقدرت آن روزگار در شهر مهاباد و امکان آزادانه‌ی تضارب آرا، تلاش برای احقاق حق آزادی بیان و اندیشه در بین روشنفکران کرد به اوج خود رسیده بود و رفته‌رفته فضای سیاسی جدیدی بر منطقه حاکم می شد.

همزمان در آذربایجان و به‌ویژه درتبریز - که از سابقه‌ی پشتوانه‌ی محکم مبارزات مشروطه‌خواهی نیز برخوردار بود - افکار سیاسی و اجتماعی قدرت گرفتند. حزب کمونیست شوروی که خود را مادر ۸٤ حزب کمونیست دنیا و رهبر جنبش های آزادی بخش سراسر دنیا در برابر امپریالیزم آمریکا و انگلیس می‌دانست، با یک فرصت طلبی به سودای گرفتن ماهی از آب گل آلود ایران می‌افتد و خیال استخراج نفت شمال را درسرمی‌پروراند و با دفاع از خواستهای ملی مردم آذربایجان ایران از طریق جمهوری آذربایجان وارد معرکه می‌شود. حزب کمونیست به وسیله‌ی باقراف رییس جمهور آذربایجان و حزب توده‌ی ایران با سیدجعفر پیشه‌وری، شبستری و جهانبگلوی افشار ارتباط برقرار می‌کند و پس از همراهی در تأسیس فرقه‌ی دمکرات آذربایجان و تشکیل حکومت آذربایجان، وعده‌هایی دال بر اتحاد آذربایجان و شوروی می‌دهد.

قاضی محمد که قبلاً به همراه دوستان خود به باکو رفته و مواضع خود را اعلام کرده بود، در جلسه‌ی مشترک مردم آذربایجان شرکت می کند و مخالفت خود را با حکومت آذربایجان بر کردستان اعلام می‌دارد و در میانه‌ی جلسه به نشانه‌ی ابراز مخالفت و به بهانه‌ی ادای نماز از جلسه خارج می‌شود. نماز خواندن او و دوستانش مایه‌ی تعجب سران چپ گرای فرقه‌ی دمکرات آذربایجان و روس ها می‌شود؛ اما قاضی محمد پس از اقامه‌ی نماز و بازگشت به جلسه، استراتژی و مواضع فکری مردم کردستان را به این شرح اعلام می‌دارد:

۱- فکر اتحاد آذربایجان ایران با شوروی مردود است.

۲- مسألەی کردستان از مسألەی آذربایجان جدا است.
۳ - حزب دمکرات مستقل از حزب کمونیست شوروی و حزب توده است.
٤ - ملت کُرد جامعه‌ای مسلمان است وزیر لوای چپ و راست نخواهد رفت.

صحبتهای او مایه‌ی اعجاب حاضرین در جلسه می‌شود. بنابراین به محض برگشت به مهاباد برای آنکه به همگان ثابت کند که استراتژی و خط مشی سیاسی مردم کردستان جدا از وابستگی به روس ها و دیگران است، بلافاصله تشکیلات دولتی خود را معرفی و با انتخاب ١٤ نفر از وزیران، آغاز به کار دولت خودمختار کردستان را اعلام می‌کند. اگر چه باز هم تحت فشار شوروی ها و بنا به وعده و وعیدهایی که به ایشان می‌دهند، مجبور می‌شود نام تشکیلات کومله را به حزب دموکرات کردستان ایران تغییر دهد و تا حدودی جلوی بهانه‌های مختلف سیاسی را بگیرد.

وی برای ابراز حسن نیت خود به حکومت مرکزی ایران، دو بار به تهران سفرمی‌کند و مذاکرات مفصلی با نخست وزیر ایران، قوام السلطنه، ترتیب می دهد. قوام السلطنه که از پیش، دست شوروی ها را خوانده بود و وعده‌ی استخراج نفت شمال را به شوروی داده بود، با قاضی محمد صمیمانه وارد مذاکره شده و از تشکیل حزب دموکرات ایران خبر می‌دهد و پیشنهاد می کند حزب دموکرات کردستان نیز شاخه‌ای از این حزب سراسری شود و قاضی محمد در مقام استاندار کردستان، سرتاسر غرب ایران را در اختیار داشته باشد. قاضی محمد با وجود اینکه با وعده‌های فریب انگیز دولت های قاجاریه و پهلوی آشنایی داشت، برای نشان دادن حسن نیت خود و ابراز وفاداری به تمامیت ارضی ایران، پیشنهاد قوام السلطنه را می‌پذیرد. اگر چه بهتر از هر کسی نیرنگ های دولت مردان ایران را می‌شناسد.

باری از حقیقت نباید گذشت، قوام السلطنه در این میان ظاهراً بازی ماهرانه‌ای با روس ها کرد و نه تنها به وعده‌های خود در برآوردن حقوق کردها وفا نکرد، بلکه نیروهای دولتی تحت فرمان وی وقتی وارد مهاباد شدند، چاپخانه‌ی کُردی را بستند، آموزش زبان کُردی را ممنوع کردند و کلیه‌ی کتب کردی موجود را سوزاندند.

«پس از تخلیه‌ی خاک ایران از طرف قوای شوروی، کاظم اوف نماینده‌ی شوروی که به عنوان وابسته‌ی بازرگانی در مهاباد سکونت داشت، می خواست قاضی محمد را متقاعد کند که به اتفاق نزدیکان خود، ایران را ترک کند و به شوروی برود.» [۳۲]

قاضی محمد خطاب به او گفت: «من دولت شوروی را یک بار امتحان کرده‌ام، با چه

اطمینانی به آنها پناهنده شوم؟ همین جا می‌مانم و خودم را فدای مردم می‌کنم». وی همچنین در مصاحبه با خبرنگار خبرگزاری فرانس پرس در ژوئن ۱۹٤٦ گفت: «اگر حکومت ایران قوانین دموکراتیک را برای همه‌ی ایران به رسمیت بشناسد و خودگردانی کردستان و خواندن و نوشتن به زبان بومی را بپذیرد، کردها نیز راضی خواهند شد». سپس در پاسخ سؤال دیگری گفت: «موضوع کردستان با آذربایجان متفاوت است، سرزمین ما هرگز توسط شوروی ها اشغال نشده است. از زمان سقوط رضاخان، هیچ نیرویی وارد کردستان نشده است. ما خود امنیت منطقه را تأمین نموده‌ایم. ما هیچ بیگانه‌ای را به رسمیت نخواهیم شناخت. مسأله‌ی کردستان، موضوعی کاملاً داخلی است و هر چه هست باید با حکومت مرکزی حل و فصل شود.» [۳۳]

پس از آنکه تمام نیروهای دولتی در مهاباد مستقر شدند، سرلشکر همایونی فرمان رژه‌ی ایلات و عشایر کُرد را صادر کرد و در دهم دی ۱۳۲۵ تمام سواران عشایر به سرپرستی ابراهیم علی یار و مام عزیز امیر عشایر از مقابل قاضی محمد و سرلشکر همایونی رژه رفتند و بعد از اتمام رژه، سرلشکر همایونی برای صرف ناهار به منزل قاضی محمد رفت و میهمان ایشان بود. فردای آن روز از طرف سرلشکر همایونی فرمان خلع سلاح عشایر صادر و به آنها ابلاغ شد که هر چه زودتر سلاحهای خود را به دولت تسلیم کنند. عشایر نیز سلاحهایشان را با اخذ رسید به مقامات تحویل دادند. جالب اینجا است که در روزهای نخست، سرلشکر همایونی فرمانده‌ی سپاه کردستان تا جا افتادن نیروهایش در منطقه و اطمینان از رفتن نیروهای ملامصطفی بارزانی از منطقه‌ی کردستان مُکری، هر روز ناهار را در منزل قاضی محمد صرف می‌کرد ؛ اما وقتی از رفتن ملامصطفی و نیروهای بارزانی مطمئن شد، رویه‌ای دیگر در پیش گرفت.

در آن روزها صدرقاضی برادر قاضی محمد - که ارتباط نزدیکی با نخست وزیر وقت احمد قوام داشت - در تهران مشغول فعالیت بود، تا شاید سوءتفاهم های موجود را برطرف نماید و از شدت عمل دولت علیه مردم بکاهد؛ اما ایشان سرانجام در ۱۵ دی ۱۳۲۵ در تهران دستگیر و به مهاباد منتقل شد و همزمان قاضی محمد، محمدحسین سیف قاضی، اعضای کابینه و همکاران شان نیز دستگیر و زندانی شدند و دادگاهی صحرایی برای رسیدگی به اتهامات واهی ایشان تشکیل گردید.

دارودسته‌ی نظامی حاکم بر دادگاه که هیچ شناختی از مسایل سیاسی و قومی ایران نداشتند، بحث مضحکی را مطرح کردند و قاضی محمد و یارانش را به اتهام واگذاری

نفت کردستان به شوروی محاکمه می‌کنند. قاضی در اوج خشم ناشی از فضای سنگین دادگاه، پوزخندی می‌زند، می گوید: «شاید شما آب رودخانه‌ای که از وسط مهاباد جاری است نفت بپندارید! به حقیقت اتهاماتی که مطرح می کنید هیچ پایه و اساسی ندارد». [٣٤]

کارنامه‌ی قاضی محمد در مدت یازده ماه حکومت کردستان، از جاذبه‌ها و مؤلفه‌های فرهنگی درخشانی برخوردار است. عنایت خاص او به تأسیس مراکز علمی، فرهنگی و هنری، مایه‌ی رشد و گسترش تحصیل و دانش در میان جوانان، زنان، مردان و حتی پیران و سالمندان گردید. در این دوره نخستین مدارس به زبان کُردی تأسیس شدند، کتابهای درسی کردی چاپ شد و لباس اونیفورم به طور رایگان به دانش آموزان داده شد. برای اقلیت کلیمی مهاباد نیز مدرسه‌ای با زبان های فارسی، عبری و کُردی دایر کرد.

اجرای نمایش «دایکی نیشتمان» (مام میهن) در مهاباد و شهرهای اطراف، مردم را با هنر تئاتر آشنا کرد. اولین چاپخانه‌ی کردی در مهاباد دایر گردید و مجلات و روزنامه‌های«دیاری کومله‌ی نیشتمان» (١٩٤٣م)، کردستان (سیاسی و ادبی)، «گروگالی مندالان» (ویژه‌ی کودکان و نوجوانان) ١٩٤٦م.، «آوات و هاواری نیشتمان» (سیاسی) توسط نویسندگان و شاعرانی چون: «هژار»، «هیمن». «خاله‌مین»، «عبدالرحمن ذبیحی»، «سیدمحمد حمیدی» و.. چاپ و انتشار یافتند.

جامعه شناختی و نگرش آگاهانه‌ی قاضی محمد از عقب ماندگی فرهنگی جامعه‌ی کُرد، نشان از درایت و هوشیاری او در آن مقطع زمانی دارد. وی با ابراز تأسف از وضعیت ناآگاهی مردم می‌گوید: «اگر از مردم تقاضا کنم که یک هزار نفر نیروی مسلح می‌خواهم، فوراً آماده می‌شوند؛ اما اگر بگویم چند نفر از فرزندان آنها را برای تحصیل به خارج می‌فرستم، کمتر کسی حاضر به همکاری می‌شود و این مایه‌ی تأثر فراوان است». یکبار هم در جمعی گفته بود: «تا روزی که یک شبان کُرد، سوار بر پشت گاومیش نتواند روزنامه بخواند، ملت کُرد نمی‌تواند حقوق ازدست رفته‌اش را بازشناسد». او در شرایط سختی که ابرقدرت های حاکم بر دنیا، در یک مسابقه‌ی تسلیحاتی ویرانگر شرکت کرده بودند و هرروز برتوان نظامی خود بعد از جنگ جهانی دوم می‌افزودند، معتقد به دمکراسی، حاکمیت قانون و حل و فصل مسایل کردستان از راه گفتگو و رایزنی سیاسی بود و حتی المقدور از توسل به زور و خشونت پرهیز می‌کرد.

برای آنکه آشنایی مختصری با جو حاکم در سیاست و خط مشی دوران حکومت جمهوری کردستان به دست آید، کافی است که سرمقاله‌ی نخستین شماره‌ی مجله‌ی نیشتمان ارگان کومله‌ی ژ.ک را از نظر بگذرانیم:

«تنها راهی که کُرد را به سوی آزادی رهنمون می‌شود، راه مدنیت است؛ با این راه می‌توان به آزادی و استقلال دست یافت. جمعیت ژ.ک برای تنویر افکار ملت کُرد و یافتن راه چاره‌ای برای جبران عقب ماندگی این ملت ستمدیده، از هیچ فداکاری دریغ نخواهد کرد. آنچه هیأت تحریریه‌ی این مجله درنظر دارد، معرفی مشکلات و ناهمواری های حیات کُرد و آگاهی دادن به این ملت برای رهایی است». [۳۵]

به این ترتیب زبان و ادبیات نوشتاری کُردی از این دوره (۱۹٤٥) به بعد از حیطه‌ی افراد و طبقات خاص خارج شده‌و وارد خانه‌های مردم کُرد شد. رادیو کُردی مهاباد نیز در همین زمان آغاز به کارکرد.

آرچی بالد روزولت در خاطرات خود با اشاره به اقدامات فرهنگی قاضی محمد از زبان سفیر آمریکا در ایران به هنگام ملاقات با شاه، چنین می نویسد:

«سفیرمان در این ملاقات اظهار امیدواری کرد که مسایل ایلات و از جمله کردها، به خوبی حل شود و سپس گفت: هر چند قاضی ها با شوروی همکاری کرده‌اند، ولی کارهای زیادی برای بسط فرهنگ و تعلیمات درسی و پیشرفت امور اجتماعی مردم خود کرده‌اند». [٣٦]

یک نکته‌ی مهم:

گونه‌گونی ملت ها و اقوام، ادیان و مذاهب در کشور ما ایران، یک واقعیت کتمان ناپذیر است. ترفندها و شیوه‌های همسان سازی و دگرگون سازی هویت در عصر حاکمیت رسانه‌ها، بازی کودکانه‌ای بیش نیست. اگر در گذشته‌های بسیار دور ملت هایی وجود داشته‌اند و بر اثر لشکرکشی و قتل عام از بین رفته‌اند و نامی از آنها باقی نمانده است، در دنیای امروز انجام چنین جنایاتی غیر مقدور است و جز رسوایی و دادگاهی رهبران و فرماندهان ستمگر، نتیجه‌ای نخواهد داشت.

باید بپذیریم که محروم نگه‌داشتن اقوام، عدم توجه به خواسته‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و نیز اختصاص فرصت های شغلی و موقعیت های کاری به یک یا دو قوم خاص، باعث به وجودآمدن ساخت نابرابر اجتماعی و در نهایت پدید آوردن بحران های

پردامنه‌ی ملی و قومی خواهد شد. با این نگرش، خواسته‌ها و توقع ها هربار به نحو گسترده‌تر و با پشتوانه‌ی مردمی قوی تری مطرح خواهند شد.

در واقع احساس ستم ملی، محرومیت نسبی و«ساخت نابرابر اجتماعی، مهمترین دستمایه‌ی جامعه‌شناسی در تحلیل بروز ستیزه‌های اجتماعی قومی است»[۳۷]. بی توجهی به زبان های محلی و جلوگیری از آموزش و تدریس آنها، حتی در زمان ما، علیرغم تصریح مشروعیت آن در قانون اساسی کشور و نیز توزیع ناعادلانه‌ی ثروت و برتری های بی اساس قومی، سنتی منحوس از زمان صفویه تا به امروز است و اتخاذ چنین سیاست هایی همواره مسبب بروز بحران و قیام های محلی در مناطق مختلف کشور بوده و خواهد بود. چه منطقی این وضعیت را می‌پذیرد که از سویی کُردها را اصیل ترین نژاد ایرانی مورد خطاب قرار دهند و از سویی، آنها نه تنها هیچ سهمی در قدرت و اداره‌ی کشور نداشته باشند که حتی در شهر و دیار خویش نیز به عنوان شهروند درجه دو محسوب شوند؟ رشد ناموزون اقتصادی مناطق مختلف ایران و سیل بیکاری تحصیل کردگان کُرد، هر روز بر دامنه‌ی بحران می‌افزاید. این جوانان اگر چه در بیشتر دانشگاه‌های کشور حضور چشمگیر دارند، اما از استخدام در شهر و دیار خود محرومند و به جای آنان از نیروهای غیربومی و در اغلب موارد، از افراد بی تخصص وناآگاه استفاده می‌شود و این در درازمدت زمینه‌ساز بحران دیگری خواهد شد، بحرانی که اگر زود چاره‌جویی نشود، در آینده منجر به پرداخت هزینه‌های بسیار سنگین تری برای کشور خواهد شد.

باید حساسیت های قومی و ملی، ضریب و میزان محرومیت ها، نوع و درجه‌ی آنها را بازشناخت و با توجه به رعایت همه‌ی این پارامترها، جامعه را به سوی آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی هدایت کرد و سرزمین پهناور ایران را به گلستانی با روایح جانفزا و رنگ های چشم نواز آراست.

***

واما درباره‌ی چاپ این خاطرات نکاتی را یادآور می‌شوم.

در تابستان سال ۱۳۸۲ش/۲۰۰۳م که از کسالت آقای همایون آگاه شدم، روزی در مهاباد به عیادت ایشان رفتم. بعد از بحث و گفتگوی زیاد، با توجه به شناختی که از ایشان به واسطه‌ی نسبت فامیلی و نقش مؤثر وی در حکومت قاضی محمد داشتم، پیشنهاد چاپ خاطراتش را مطرح کردم و آقای همایون با تواضع و فروتنی که خاص

شخصیت ایشان است، پذیرفت. بعد از آن، خاطرت مکتوب خود را - که در دفترچه‌ای یادداشت کرده بود - تحویل من دادو در برابر مهمانان و پسرانش که درآنجا حضور داشتند، اظهار داشت: «به شما اختیار می‌دهم که هرگونه صلاح می‌دانید در این مورد اقدام کنید». از آن پس هر هفته نحوه‌ی پیشرفت کار را به ایشان خبر می‌دادم. ویرایش، تدوین و آماده سازی، ماه‌ها به طول کشید و آنچه در دسترس است، حاصل این تلاش است.

همانطور که در ابتدای مقدمه نیز گفته شد، مردم کُرد دیرتر از بیشتر مردم جهان به نگارش آثار مکتوب خود پرداخته‌اند. فضای خفقان و استبداد نیز مزید بر علت شده و تاریخ و ادبیات کُرد، آن چنان که باید رشد و گسترش متناسب با زمان نداشته است. اگر معدود آثاری هم در این زمینه موجود است، ابتدا به همت جهانگردان و مستشرقینی است که بر خطه‌ی کردستان پانهاده‌اند وسپس به‌دست چند تن از پیشکسوتان نگاشته شده‌اند. از این دوره به بعد، برای اولین بار ادبیات وشعر از دنیای رمانتیک و خیالی از آسمانها به زمین فرود می آید و حال و هوای ادبیات و داستان و شعر دگرگون شده وبا مسایل روزمره‌ی زندگی اجتماعی مردم درمی آمیزد. در زمینه‌ی تاریخ نویسی نیز وضع چنین بود؛ بیشتر تاریخ نویسان در گذشته، غلام حلقه به گوش درباریان بودند؛ هر آنچه آنان می‌خواستند می‌نوشتند. اما بعد از مشروطیت در ایران، تاریخ نویسی نیز چهره‌ی علمی و مردمی‌تری به خود گرفت. در همین زمینه هم قوم کُرد نتوانست آنچنان که باید به ثبت و ضبط تاریخ خود بپردازد؛ چه درزیر فشار و ستم حکومتها بارها نوشته‌ها و یادداشتهای نویسندگان و شاعران سر از تنورهای آتشین درآوردند و آنچه برجای ماند، چند ورقی بیش نبود. بنابراین اگر در این رشته و یا در این کتاب نارسایی هایی مشاهده می‌شود، علاوه بر همه‌ی کاستی ها، کمبود منابع و اسناد معتبر را نیز دربرمی گیرد. کتاب حاضر با شرح گوشه‌هایی از تاریخ کردستان در مقطع سال های ۱۳۲۰-۱۳۲۶ش/ ۱۹۴۱-۱۹۴۷م، در آستانه‌ی پنجاه و هشتمین سال تأسیس حکومت خودمختار جمهوری کردستان تقدیم دوستداران تاریخ و فرهنگ ملت کُرد می‌گردد.

در برخی از صفحات، خاطرات آقای میرزا مناف کریمی وزیر فرهنگ وقت دولت کردستان - که از شخصیتهای برجسته و آگاه جمهوری کردستان بوده‌اند- به صورت پانوشت آمده است. هنگامی که کار تدوین خاطرات آقای همایون را شروع کردم، ایشان حدود چهل صفحه از خاطرات آقای کریمی را به من سپرد و خواست که مطالب ایشان را

نیـز الحاق کنم. وقـتی مطالب را خـواندم به این نـتیـجه رسیـدم که اگـر مـیسـر شود این مطالب را نیز در همین کتـاب و در بخشی جداگـانه چاپ کنم. با آقای کریمی تلفنی تماس گرفتم و ایشان استقبال کردند. به ایشـان گفتم که کـار ناقص است و قـرارشد که مـوارد لازم را به صـورت یک پرسشنامـه مطرح کنم و برایشـان بفرستم، تا کتبـاً پاسخ دهند. دو سه روز به طرح سؤالها پرداختم و حدود سی سؤال را آماده کردم تا برایشان بفرستم؛ اما با کـمـال تأسف در همـان روزها خبـر درگذشت این مـرد بزرگ و این یـادگـار ارزشمند را شنیدم و بسیـار متـأثر شدم. بنابراین چاره‌ای نبود جز اینکه از مطالب ایشـان به صـورت پانوشت در موضوعات مرتبط بهره گیرم. این نوشتـه‌ها هر اندازه هم نارسا باشند، بدون تردید ارزشمند و مفیدند. اینها یادداشت ها و اسناد ملی قوم کُرد هستند. برماست که هرآن چه به صـورت اسناد و اوراق پراکنده در اختـیار داریم، گردآوری کنیم و در اختـیار مـردم و کتـابخانه‌ها قـرار دهیم؛ باشد که نسـل جوان به همت نـویسندگان و مـورخین کـرد و غیرکرد، با بازخوانی این اسناد، غبار از هویت خاک خورده و چهره‌ی زنگارگرفته‌ی تاریخ این ملت بزداید و به تدوین تاریخ واقعی ملت کرد همت گمارد.

در پاره‌ای از موارد آقـای همایون (نگارنده) از قـاضی مـحمـد با عنوان پیـشـوا نام می‌برد؛ به علت اینکه مـردم کردسـتان عـلاقه‌ی وافری به شخصیت ویژه‌ی ایشان داشـتند، وی را پیـشـوا خطاب می‌کردند. قطعـاً این عنوان به آن مـفـهـوم کـه در ادبیـات برخی از سیاسیـون و ملی گرایان تندرو به کار می رود، نیست؛ بلکه مفـهوم پیشکسوت، آموزگار و پیـشـرو را در مـقـام احـترام به همـراه دارد. عنوان کـتـاب نیـز از همین مـضـمـون تأثیـر پذیرفته است.

ضمناً در بیشتر مواقع سعی شده است که در تاریخ زمانی رویدادها هر دو سال شمسی و میلادی درکنار هم بیاید، تا ابهامی در انسجام حوادث پیش نیاید.

و در پایان از آقایان دکتر عزیز ژیان، محمدصالح نیکبخت و به‌ویژه بهرام ولدبیگی که در همه‌ی مراحل کار تدوین، ویرایش و چاپ این مجموعه پیوسته یار و یاورم بوده‌اند، سپاس فراوان دارم.

هاشم سلیمی

تهران – بهمن ۱۳۸۲

فهرست منابع

١- مک داول، دیوید. تاریخ معاصر کُرد. ترجمەی ابراهیم یونسی. انتشارات پانیذ/١٣٨٣، ص ٤.

٢- مقصودی مجتبی، تحولات قومی در ایران، موسسەی مطالعات ملی. تهران/ ١٣٨٠ش. ص ٤٣٣.

٣ - مقصودی، مجتبی. فصلنامەی مرکز مطالعات ملی، شمارەی ١، پاییز. تهران/١٣٧٨ش. ص ٤٨.

٤- نیکیتین، واسیلی. کرد و کردستان. ترجمەی محمد قاضی. انتشارات نیلوفر١٣٦٦. تهران. ص ٥٣٧.

٥- اسکارمان. تحفەی مظفریه. ترجمەی هیمن، انتشارات سیدیان. مهاباد/ ١٣٦٤.ص ٧.

٦- نیکیتین، واسیلی. کرد و کردستان. ترجمەی محمد قاضی. انتشارات نیلوفر. تهران/١٣٦٦. ص٥٣٧.

٧- میژوی ئەدەبی کورد. چاپخانەی معارف. بغداد/ ١٩٥٢م. ص١٣٠.

٨- بدلیسی، امیرشرفخان. شرفنامه. چاپ الازهر. قاهره. ص ٩.

٩- خانی، احمد. مم و زین. انتشارات صلاح الدین ایوبی. ارومیه/١٣٧٦ش. ص ٣٤ .

١٠- مک داول، دیوید. تاریخ معاصر کُرد. ترجمەی ابراهیم یونسی. انتشارات پانیذ/١٣٨٣. ص ٤.

١١- کویی، حاج قادر. دیوان حاج قادر کویی، ١٩٨٦ م، بغداد،ص ٣٦.

١٢- همان، ص ٢٦٣.

١٣- همان، ص ١٩٩.

١٤- جزیری، احمد. دیوان ملای جزیری با شرح هژار. انتشارات سروش. تهران/ ١٣٦١. ص ١٥.

١٥- شیخ الاسلامی، محمدامین (هیمن). هەواری خالی. انتشارات آراس. اربیل/٢٠٠٣م، ص ٣٦.

١٦- سیف القضات، حسن. دیوان سیف القضات. احمدقاضی. چاپخانه سبز. تهران/ ١٣٦١، ص ٣٥.

١٧- حسنی، شهربانو. بررسی مطبوعات کُردی (پایان نامه). تهران/١٣٧٢ش. ص ١١١.

١٨- مقصودی، مجتبی. تحولات قومی در ایران. مؤسسەی مطالعات ملی.تهران/ ١٣٨٠ . ص ٤٣٣.

١٩- عمویی، محمدعلی، دردزمانه. نشر اشاره. تهران/ ١٣٨٠. ص ١٣.

٢٠- شیخ الاسلامی (هیمن). هەواری خالی. انتشارات آراس. اربیل/ ٢٠٠٣م. ص ١٠١.

٢١- عمویی، محمدعلی، درد زمانه ،ص ١٤.

٢٢- ژیان، عزیز. امپریالیزم و مسألەی کُرد .تهران/١٣٥٨. ص ٢٧.

۲۳- حسن زاده، اسماعیل. فصلنامه‌ی مطالعات ملی. شماره. تهران/ ۱۳۸۱. ص ۸۶.
۲٤- مقصودی، مجتبی. تحولات قومی در ایران، فصلنامه‌ی مطالعات ملی. تهران/ ۱۳۸۰. ص ۲۷۱.
۲۵- مک داول، دیوید. تاریخ معاصر کُرد. ترجمه‌ی یونسی. انتشارات پانیذ تهران/ ۱۳۸۱. ص ۳۹۶.
۲٦- خوشحالی، بهزاد. قاضی محمد وجمهوری درآینه‌ی اسناد. کتابفروشی میدیا. همدان۱۳۸۰. ص۱٤.
۲۷- همان، ص ٤۳.
۲۸- جلایی پور، محمدرضا، کردستان. علل تداوم بحران آن پس از انقلاب اسلامی، انتشارات وزارت امورخارجه. تهران/۱۳۷۲.ص ۵۵.
۲۹- مقصودی، مجتبی. تحولات قومی در ایران. ص ۲۷٤.
۳۰- همان، ص ۲۷٤
۳۱- جلایی پور، حمیدرضا. قاضی محمد. انتشارات امیرکبیر، تهران/۱۳۹٦. ص ۳۸
۳۲- خوشحالی، بهزاد. قاضی محمد در آینه‌ی اسناد. ص ٦۱.
۳۳- محمد امین، احمد. بدرالدین صالح. محاکمات و دفاعیات قاضی محمد. ترجمه احمد محمدی.تهران/ ۱۳۸۲. ص ۱۹۱.
۳٤- خوشحالی بهزاد. قاضی محمد در آینه‌ی اسناد. ص ۲۱
۳۵- روزولت، آرچیبالد. شوق آموختن. انتشارات اطلاعات.تهران۱۳۷۱. ص ۳٤۲.
۳٦- مقصودی، مجتبی. تحولات قومی در ایران. ص ٤۳۳.

زندگی نامەی نگارندە

سال ۱۳۰۲ شمسی در روستای یکشوه[۱]ی دهستان بهی بوکان در یک خانواده‌ی خرده‌مالک به دنیا آمدم. پدرم عبدالرحمن بیگ همایون فرزند مؤمن بیگ شیرزاد و نوه‌ی شیرمحمدبیگ فرزند فیض اله‌بیگ مؤسس و رییس ایل فیض اله‌بیگی ازنوادگان بداق سلطان حاکم مکریان و مادرم خدیجه همایون فرزند قاضی علی، قاضی شهر مهاباد بود.

آن زمان هر دو خانواده‌ی قاضی و فیض اله بیگی از مشهورترین و مقتدرترین خاندان های مکری بودند[۲].

دوران کودکی ام از بدو تولد تا سال ۱۳۰۹ شمسی، درروستای یکشوه ملک پدر وعموهایم گذشت. من و دیگر همسالانم در این سال ها روزها تا پاسی از شب گذشته مشغول بازی و جست و خیز بودیم و به قَره قَرن[۳]، گورزِن[٤] و توپِن[٥] که از بازیهای معمول آن زمان بود مشغول بودیم.

آن زمان به دلیل کودکی و خردی سن از احوال پریشان دنیای پیرامون خبری نداشتم. در سال ۱۳۰۹ که هفت ساله بودم، پدرم می‌خواست مرا در شهر بوکان به مدرسه بفرستد ولی به پیشنهاد دایی ام قاضی محمد به مهاباد آمدم و در مدرسه‌ی پهلوی نام نویسی کردم و مشغول تحصیل شدم. چون با محیط شهر و مدرسه ناآشنا بودم، دلم نمی‌خواست به مدرسه بروم و در میان شاگردان، احساس غریبی می‌کردم. اغلب فرار می‌کردم و به خانه برمی‌گشتم و به خاطر این موضوع به دستور مرحوم دایی ام هر روز صبح یک نفر از خدمتکاران به نام نصراله تا مدرسه مرا همراهی می‌کرد.

بعد از مدتی با بچه‌های همکلاسی خو گرفتم و به درس خواندن علاقمند شدم و پس از مدتی یکی از شاگردان ممتاز مدرسه شدم.

در سال ۱۳۲۰ شمسی دوره‌ی اول دبیرستان را تمام کردم و برای گذراندن تعطیلات تابستانی نزد پدر و مادرم در روستای یکشوه برگشتم. در شهریور همان سال ایران مورد حمله‌ی متفقین (دول شوروی، انگلیس و آمریکا) قرار گرفت و زندگانی مردم ایران به

---

(۱) yeksewe

(۲) منسوب به مکریان، م.ک .به پاورقی ص۱۱.

(۳) قره قرن، قەرێ قەرێن (به کردی)، qerqern: قایم باشک.

(٤) گورزن، گورزێن (به کردی)، gurzn: گرز بازی.

(٥) توپن، توپێن (به کردی)، topn: توپ بازی .

ویژه کردستان، پس از این اشغال به‌کلی زیر و رو شد. مردم با دیدن نیروهای بیگانه و از هم پاشیدن حکومت پادشاهی، وارد دنیای دیگری شدند و مثل پرنده‌ای که از قفس رها شده باشد، در فضایی آزاد و سرشار از امید و آرزو به جنب و جوش درآمدند.

تا پایان سال ۱۳۲۲ در میان خانواده‌ام ماندم و مطابق رسم آن روزگار با عموزادگانم به تمرین اسب سواری و تیراندازی می‌پرداختم. روزها به شکار خرگوش و شب ها به شکار کبک می‌رفتم.

در پاییز سال ۱۳۲۰ عده‌ای از معتمدین و رؤسای عشایر منطقه، تحت ریاست مرحوم قاضی محمد به باکو سفر کردند. پدرم نیز در آن زمان در مهاباد بود و ایشان هم به دعوت قاضی محمد همسفر ایشان گشت. مدعوین مدت یک هفته مهمان دولت شوروی بودند و در این مدت، از مراکز دولتی و تأسیسات نظامی باکو بازدید کرده و مورد پذیرایی گرمی واقع شده بودند. میرجعفرباقراف رییس جمهور آذربایجان نیز مهمانان را ملاقات و از آمدن آنها به باکو اظهارخوشحالی کرده و در زمان برگشت هدایایی به همراه یک رادیو به مهمانان داده بود. رادیوهای ساخت شوروی با باطری تر کار می‌کرد که این باطری ها می بایست پس از مصرف دوباره شارژ می شدند. پدرم در برگشت به یکشوه یکی از آن رادیوها را با خود آورده بود. مردم تا آن زمان چنین چیزی ندیده بودند و برایشان تازگی داشت و آمدن رادیو همه‌ی اهالی روستا را حسابی به خود مشغول کرده بود.

در اواخر سال ۱۳۲۰ش، محمدرشیدخان قادرخان زاده از سران عشایر بانه، شهر بانه را اشغال و مأمورین دولت شاه را از شهر بیرون کرد و اداره‌ی منطقه‌ی بانه و سپس سقز را به دست گرفت. این کارمورد تأیید عشایر فیض الله‌بیگی و سرشیو[۱] و خورخوره[۲] قرار گرفت و همکاری نزدیکی بین آنها و قوای حمه‌رشیدخان[۳] برقرارشد. احمدخان فاروقی که در عشیره‌ی فیض الله بیگی به شهامت و شجاعت معروف بود، معاونت «حمه‌رشیدخان» را در منطقه‌ی سقز به عهده داشت و به پیروی از او بیشتر افراد ایل فیض الله بیگی نیز در منطقه‌ی سقز با حمه‌رشیدخان همکاری می‌کردند. در اوایل سال

---

(۱) sersêw

(۲) xurxure

(۳) حمه‌رشید، تلفظ کردی نام "محمدرشید" است.

۱۳۲۲ش، ارتش شاه برای مقابله با حمه‌رشیدخان، از سنندج به طرف سقز حرکت کرد و با همکاری ایل گلباغی بعد از چندین روز درگیری و زدوخورد خونین وارد سقز شد، حمه‌رشیدخان به طرف بانه عقب نشست و عشایر فیض انه بیگی نیز به دهات خودشان برگشتند. احمدخان فاروقی و برادرانش و حسن خان فیض الهبیگی (کانی نیاز) و چهار نفر از برادرانش به همراه چندین خانواده‌ی دیگر از فیض الهبیگی ها و مالکین اطراف سقز، مورد تعقیب ارتش بودند و برای دور ماندن از هجوم و آزار ارتش و دستگیری، با کلیه‌ی افراد خانواده به روستای یکشوه، ملک عموزادگان خودشان آمدند و مورد پذیرایی گرم پدر و عموهایم قرار گرفتند. یکشوه و به‌طورکلی منطقه‌ی بوکان از منطقه‌ی نفوذ انگلیسی ها خارج بود و ارتش شاه اجازه‌ی ورود به این منطقه را نداشت. پناهندگان یکشوه و قوم و خویشانی که به دیدار آنان می‌آمدند، بسیار زیاد بودند؛ به طوری که جمعیت آن روستا دو برابر شده بود. این پناهندگان روزها به شکار و تیراندازی مشغول بودند و روزگار خوب و خوشی را می‌گذراندند. من و چند نفر از عموزادگانم با پسران هم سن وسال مهمانان تا پاسی از شب مشغول بازی و شکار بودیم. شبها همگی در اطاق مهمانخانه و پشت بام خانه‌ی پدرم گرد می آمدند و با شنیدن اخبار از رادیوهای فارسی آن زمان در جریان رویدادهای سیاسی قرارمی‌گرفتند. من هم مأمور روشن کردن رادیو بودم.

بعد از یکسال و نیم خویشاوندان ما به روستاهای خود در منطقه‌ی سقز برگشتند و خاطرات خوشی را با خود به یادگار بردند.

از اوایل کلاس اول دبیرستان به خواندن مجله‌ی کُردی «گلاویژ»[۱] که در عراق چاپ می‌شد و برای دایی ام می‌فرستادند، علاقمند شدم و رفته‌رفته خواندن متون کُردی را فرا گرفتم. در آن روزگار خواندن و نوشتن به زبان کُردی از طرف دولت شاه کاملاً منع شده بود ولی همنشینی و مجاورت با قاضی محمد و این که من مستقیماً تحت سرپرستی و تربیت ایشان قرار گرفته‌بودم، موجب شد تا احساس عمیقی درحفظ و پاسداری زبان و فرهنگ وادب کردی در من به‌وجود بیاید.

کومله‌ی ژ.ک (جمعیت تجدید حیات کرد) در سال ۱۳۲۱ش در مهاباد تشکیل شد؛ من هم در سال ۱۳۲۲ به عضویت این کومله درآمده و سوگند وفاداری به کردستان را به

---

(۱) گلاویژ gelâwj: ستاره‌ی سهیل.

جا آوردم و با نام مستعار «آگر» (به معنی آتش)، شروع به فعالیت کردم. آن زمان قاضی محمد، قاضی شهر بود و مردم شهر و منطقه‌ی مهاباد هرگونه کار و گرفتاری که داشتند به محکمه‌ی قاضی محمد و برادرش صدرقاضی مراجعه و مشکلات خود را حل و فصل می‌کردند وایشان عملاً اداره‌ی شهر را دردست داشتند.

من نیز با آقایان رحیم لشکری و رحیم جوانمرد قاضی در دفتر مخصوص قاضی محمد مشغول به کار و انجام وظیفه شدم. در اکثر مسافرت های قاضی محمد به تبریز و مناطق شمالی کردستان (ارومیه، سلماس، خوی و ماکو) و تهران در کنارشان بودم و امور نوشتاری و اجرای فرامین ایشان را به عهده داشتم.

بعد از تشکیل جمهوری کردستان در سال۱۳۲٤ش/ ۱۹٤٥م، علاوه بر تدارک تماس های حضوری که مابین قاضی محمد و رهبران فرقه‌ی دموکرات آذربایجان حاصل می‌شد، برای انجام بعضی کارهای غیرسیاسی و رسانیدن پیام های ویژه‌ی قاضی محمد به آقایان سیدجعفر پیشه‌وری رهبر فرقه و میرزا علی شبستری ریيس مجلس ملی آذربایجان روانه‌ی آذربایجان می شدم. در رویارویی با پیشه‌وری بسیار راحت بودم؛ چون مطالب را به فارسی به ایشان می‌گفتم و ایشان هم با کمال خوشرویی و بزرگواری جوابم را به زبان فارسی می‌داد ولی آقای شبستری همیشه به زبان ترکی حرف می‌زد و من هم زبان ترکی را کم بلد بودم، به ناچار تا رسیدن به دفتر او، در ذهن خود مطالب را به زبان ترکی جمله‌بندی می کردم: ولی در هنگام حضور، گاهی جملات ترکی را فراموش و ناچار مطالب را به زبان فارسی ادا می‌کردم و آقای شبستری هم طبق معمول به زبان ترکی پاسخ می‌داد. اکثر اوقات هم در اتاق کارش مشغول کشیدن قلیان بود.

روز اول دی ماه ۱۳۲٥ش، پس از حمله‌ی ارتش شاه به کردستان و ورود به شهر مهاباد، قاضی محمد و محمدحسین خان سیف قاضی و حاج باباشیخ سیادت و جمع زیادی از دست اندرکاران کردستان بازداشت و زندانی شدند. من هم علی رغم خشم ودرعین حال ترسی که از رژیم شاه داشتم، در مهاباد ماندم و روزانه به منزل دایی هایم می‌رفتم و اگر کاری داشتند انجام می‌دادم و گاهی به پادگان محل بازداشت آنها می رفتم و از فاصله‌ی پنجاه متر ایشان را می‌دیدم و سفارش هایشان را از افسر نگهبان دریافت می کردم.

صبح روز دهم فروردین ۱۳۲٦ش، با گریه و ضجه‌ی نابهنگام مادرم از خواب بیدار شدم وبا کمال تأسف از خبر شهید شدن دایی هایم آگاه شدم. به همراه مادرم در تاریکی

صبح، با وجود اعلام حکومت نظامی، از کوچه پس کوچه‌ها گذشته و به خانه‌ی ایشان رفتیم.

بعد از چند روز من هم دستگیر و در شهربانی مهاباد زندانی شدم. دو ماه در زندان ماندم، سپس با قید ضمانت از زندان آزاد شدم و از ترس اذیت و آزار مأمورین که گاه‌وبی گاه بدون هیچ عذر و بهانه‌ای مزاحم مردم می‌شدند، به روستای یکشوه برگشتم. پس از چندی از طرف دادگاه تجدیدنظر احضار شدم؛ ولی از ترس دستگیری به دادگاه نرفتم و به‌وسیله‌ی واسطه‌ای، از دادگاه حکم تبرئه گرفتم و به مهاباد برگشتم.

چند سالی را در مهاباد و یکشوه گذراندم و در سال ۱۳۲۷ شمسی با دختر عموی پدرم در یکشوه ازدواج کردم و از اول سال ۱۳۲۸ به درخواست زن دایی هایم و برای کمک به رفع گرفتاری ها و مشکلات خانواده‌های آنان به مهاباد آمدم و تاکنون در این شهر مانده‌ام.

بعد از برگشت از روستا به مهاباد، چندسالی به کارهای خانواده‌ی قاضی رسیدگی می کردم. در سال ۱۳٤٧ش در انتخابات انجمن شهر شرکت کردم و به عضویت انجمن شهر مهاباد در آمدم و مدت چهارسال عضو و نایب رییس انجمن شهر بودم. در دوره‌ی بعدی نیز در انتخابات انجمن شهر شرکت کرده و با لطف فراوان مردم و رأی آنان از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۵ش رییس انجمن شهر مهاباد بودم و با اشتیاق فراوان به همکاری با شهرداری برای خدمت به مردم شهر ادامه دادم و آن را از افتخارات زندگی خود می‌دانم.

در خرداد ماه ۱۳٦۰ش در درگیری هایی که در مهاباد بین مأمورین حکومتی و پیشمرگان حزب دموکرات روی داد و تعداد زیادی از طرفین کشته شدند، بدون هیچ دلیل و مدرکی و تنها برای زهرچشم گرفتن از مردم مهاباد با عده‌ای در حدود پنجاه نفر از همشهریان دستگیر و به شهر دامغان تبعید شدم. چهار نفر از روحانیون شهر نیز به همراه خانواده در جمع تبعیدی ها بودند. طی این مدت برخلاف نظر تبعیدکنندگان، از طرف اهالی شهر دامغان مورد احترام و محبت بسیار قرار گرفتیم. آنها بزرگوارانه با تبعیدی ها برخورد می‌کردند و به چشم مهمان به ما می‌نگریستند و احترام می‌گذاشتند.

در اواخر سال ۱۳٦۳ش برای شرکت در دادگاه تجدیدنظر، به دادگاه شهر سنندج دعوت شدیم و به طرف سنندج حرکت کردیم و همان روز در دادگاه تجدیدنظر حاضرشدیم و چون به راستی بی گناه و بی تقصیر بودیم، همگی تبرئه شدیم و حکم آزادی و بازگشت به

شهر مهاباد را دریافت کردیم و با خوشحالی راهی دامغان شدیم.

یادم می آید که به هنگام بازگشت، موقع نماز صبح در بیابانی بین سمنان و دامغان از اتوبوس پیاده شدیم و چون آب موجود نبود، بعد از تیمم با خاک نماز صبح را به امامت حاج ملاعبداله احمدیان به جماعت به جا آوردیم و خوشحال و شادمان به شهر دامغان برگشتیم. پس از مراجعت، به فرمانداری دامغان رفتیم و احکام تبرئه را به فرماندار ارائه دادیم. همانجا به یکی از دوستان مهابادی که در تهران گاراژدار بودند، تلفنی اطلاع دادیم که ترتیب انتقال اثاث منازل ما را به مهاباد بدهد. بعد از دو روز با رسیدن کامیون ها، هر دو سه خانوار اثاث خود را در یک کامیون بارکردیم و شهر دامغان را به قصد مهاباد ترک و به وطن خود برگشتیم. تعداد ده خانوار بوکانی نیز با ما در تبعید بودند. از آن پس کسانی که کارمند بودند به سرکار خود رفتند و بقیه هم به کسب و تجارت قبلی خود مشغول شدند. یاد و خاطره‌ی مردم دامغان، سمنان و شاهرود فراموش نشدنی است.



سعید همایون (نگارنده)

اکنون در آستانه‌ی هشتاد سالگی روزها ضمن استراحت، سرگرم مطالعه‌ی کتب تاریخی و سیاسی می‌باشم.

لطف و عنایت اهالی کردستان، به ویژه مردم مهاباد، در طول سالیان عمر پرفراز و نشیبم همواره مایه‌ی دلگرمی من و خانواده‌ام بوده است، هیچ گاه محبت ها، فداکاری ها و جوانمردی های مردم خوب سرزمینم را فراموش نمی‌کنم. توشه‌ای ندارم که تقدیم کنم، جز این گفته‌ی استاد نظم پارسی، شیخ سعدی:

مقدور من سریست که در پایت افکنم   گرز آنکه التفات به این مختصر کنی

سعید همایون

مهاباد بهمن۱۳۸۲

پیشوای بیداری

مقدمه

در گذر زمان و گذشت روزگار، از میان توده‌های مردم، از هر تیره و تباری، هرازگاهی انسان هایی پا به عرصه‌ی گیتی می‌گذارند که گفتار و پندارشان، راه، روش و کردارشان، اثرات ژرف و ماندگاری بر دانش حیات اجتماعی بشر می‌گذارد. شاگردان و پیروان فراوان می‌پرورانند تا عدالت، امنیت، آزادی و دموکراسی را که در طول تاریخ، همواره ذهن و روح اندیشمندان و رهبران فرهیخته‌ی جامعه را به خود مشغول داشته، محقق سازند. چنین است که بعدها روانکاوان و جامعه‌شناسان به تـ‌ثیرات و تأثرات و رفتارهای اجتماعی این قبیل افراد می‌پردازند و توان مدیریتی، میزان پذیرش مسئولیت، باورهای ایدئولوژیک و آثار ماندگار این شخصیت ها را به هنگام تصدی مسئولیت های اجتماعی در آن برهه از زمان مورد کندوکاو قرار می‌دهند، تا سره را از ناسره تشخیص داده و یافته‌های ارزشی را به عنوان درس هایی از این بزرگان برگرفته و به نسل های آینده بسپارند.

قاضی محمد شخصیت فرهنگی و سیاسی کُرد، یکی از نیک مردان ایرانی تباری است که به سبب تأثیر ماندگاری که بر اندیشه‌ی آزادی خواهانه‌ی ملت کرد داشته است، بدون تردید از پیشوایان آزادی و دمکراسی در تاریخ معاصر ایران است. وی از خانواده‌ای متدین و معتمد برآمده و اغلب اجداد وی از عالمان دین بوده‌اند.

ستم و تباهی سران حکومت دست نشانده‌ی وقت از یکسو و دردها، رنج ها و عقب ماندگی های مردم از سوی دیگر، درس با مردم و برای مردم را به او آموخته و روح حساس و ظریفش را به شدت برانگیخته بود؛ پس سودازده و بی قرار، وارسته و پایدار سربرآورد و به پیروی از رهبران و مبارزان پیشین، به بیان اندیشه‌های انسانی و رهایی بخش خود پرداخت و زمزمه‌ی بیداری و هوشیاری سرداد و در این راه پرفراز و نشیب، تا پای جان ایستاد و حلاج وار برسر دار شد. کلام تاریخی و گهربارش درواپسین لحظه‌های حیات که گفت: «پس از من هزاران فرزند این مرزوبوم تداوم بخش آرمانم خواهند بود»، این گفته‌ی آندره مالرو نویسنده‌ی شهیر فرانسوی را تداعی می بخشد که: «اگر انسان نتواند جانش را فدای آرمانش سازد، پس شکوه و عظمتش کجاست»

پیش از آنکه سخن را آغاز کنم، این نکته را یادآور می‌شوم که چون نگارنده از

کودکی نسبت خویشاوندی نزدیک با خانواده‌ی قاضی های مهاباد داشته‌ام، لازم می دانم ابتدا معرفی کوتاهی از این خانواده داشته باشم. با عنایت به اینکه خاطره نویسی در عرف عمومی تاریخ نگاری عبارت از شرح حوادث و رویدادهایی است که در زندگی نویسنده روی داده و تأثیرات ژرف بر فکر، اندیشه و شخصیت او گذاشته است، بنابراین شرح این خاطرات به سبب موانست و مجاورت من با شخص قاضی محمد و همزمانی دوره‌ی کودکی و جوانی من با شکل گیری اولین فعالیتهای سیاسی و اجتماعی منسجم در کردستان ایران، به ناچار تحت تأثیر حوادثی قرار می‌گیرد که در زندگی خانوادگی، اجتماعی و سیاسی قاضی محمد و در دوره‌ی تشکیل جمهوری خودمختار کردستان روی داده و بربخش عظیمی از خاطرات من سایه افکنده است.

اینک به هدف روشنگری و نمایاندن واقعیاتی از زندگانی قاضی محمد رویدادهای زندگی ایشان را به سه بخش تقسیم می‌کنم:

بخش اول از زمان تولد وی در سال ۱۲۷۹ تا پایان جنگ جهانی اول در سال ۱۲۹۷ش برابر با ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۸م؛

بخش دوم از سال۱۲۹۷ش تا زمان اشغال ایران به‌دست متفقین در جنگ جهانی دوم درشهریورماه ۱۳۲۰ ش برابر با ۱۹۱۸ تا ۱۹٤۱م؛

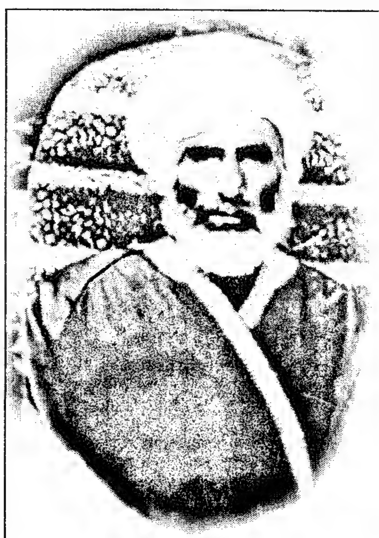
بخش سوم از شهریورماه ۱۳۲۰ تا فروردین ۱۳۲٦ش برابر با ۱۹٤۱ تا ۱۹٤۷ میلادی.

پیشینه‌ی خانواده‌ی قاضی

به قراری که معمرین طایفه‌ی قاضی می‌گویند، نخستین فرد مؤسس و بنیانگذار خانواده‌ی قاضی، شخصی بوده به نام محمد که در دوره‌ی حکومت صفویه به منطقه‌ی مکریان[1] آمده است. برخی بر این باورند که این طایفه‌ی کُرد از گرجستان به کردستان مکری آمده‌اند. به‌هرحال یکی از نوادگان محمد به نام میرزامحمود قاضی، برای نخستین بار منصب قضاوت شرعی منطقه را به عهده گرفته است. وی فردی عالم و خوش نویس بوده و چندین جلد قرآن نفیس خطی از او به یادگار مانده است. بعد از میرزامحمودقاضی، پسرانش میرزاقاسم و میرزاعبدالله و میرزامحمد در منطقه‌ی مکریان برمسند قضاوت می نشینند. میرزاقاسم قاضی پسری داشت به‌نام میرزااحمد و میرزااحمد نیز پنج پسر به نامهای: قاضی وهاب، حاجی شیخ جلال، قاضی فتاح، میرزا قاسم قاضی و قاضی لطیف داشته است؛ که از مشاهیر خانواده‌ی قاضی بوده‌اند. میرزاقاسم قاضی- جد بزرگ قاضی محمد- نیز صاحب چهار فرزند بوده به نامهای: قاضی علی، ابوالحسن سیف القضات، میرزاعبداله قاضی عسکر، میرزاعبدالرحیم و از قاضی علی دو پسر به نام های قاضی محمد و ابوالقاسم صدرقاضی متولد شده است. از سیف القضات نیز محمدحسین خان سیف قاضی به جای مانده که زندگی و مبارزات این سه نفر(قاضی محمد، ابوالقاسم صدرقاضی و محمدحسین خان سیف قاضی) در این کتاب، مورد بحث و بررسی قرار می گیرد.

---

(۱) مُکریان mukrîyân: مناطق کردنشین جنوب آذربایجان که شهرهای مهاباد، سردشت. پیرانشهر، نقده، اشنویه، و دو شهر استان کردستان سقز و بانه را در برمی گیرد.



قاضی عەلی



قاضی محمد



صدر قاضی



سیف قاضی

بخش اول

دوران کودکی و نوجوانی

در یازدهم اردیبهشت ماه سال ۱۲۷۹ شمسی برابر سال ۱۹۰۰ میلادی، در خانواده‌ی قاضی علی در شهر ساوجبلاغ مکریان(مهاباد فعلی) فرزندی به نام محمد پا به عرصه‌ی وجود گذاشت؛ که بعدها منشأ اثرات مهم و ارزشمندی در تاریخ ملت کُرد شد. قاضی علی بعد از وفات پدرش میرزاقاسم قاضی، مقام و منصب قضاوت شرعی ساوجبلاغ و منطقه‌ی مُکریان را به عهده گرفت. وی از علمای اعظم کردستان بود که در علوم متداول آن زمان، سرآمد بود و در علم ستاره‌شناسی نیز مطالعات فراوان داشت.

خانواده‌ی قاضی از سالها قبل، مورد احترام و تکریم فراوان مردم کردستان بوده و در تهران و شهرهای آذربایجان نیز شناخته‌شده بوده‌اند. این خانواده، مدتهای متمادی کار داوری و دادوری بین مردم را بر عهده داشته‌اند و به همین سبب آنها را خانواده‌ی قاضی نامیده‌اند. محل رسیدگی به دعاوی مردم در آن زمان محکمه‌ی قاضی خوانده می‌شد. محکمه‌ی قاضی، همواره مأمن و پناهگاه افراد ستمدیده و مظلوم و جایگاه حل و فصل اختلافات و درگیری های منطقه بوده است.

قاضی علی -که آن زمان به میرزا علی قاضی مشهور بوده- مقدمات دروس را در شهر ساوجبلاغ مکری شروع کرده و پس از چندی مطابق رسم و رسوم آن زمان، که طالبین علم برای استفاده از محضر استادان به‌نام و برجسته به شهرهای دورونزدیک مسافرت می‌کردند، برای تکمیل تحصیلات و بهره‌گیری از استادان متبحر خارج از منطقه‌ی مُکریان، به همراه خلیل خان پسر آقاشیربیگ فیض الله‌بیگی سقزی -که ایشان هم مدتی در ساوجبلاغ مشغول تحصیل علوم بوده- به شهر سنندج-مرکز کردستان- رفته است.

این سفر باعث دوستی و نزدیکی بسیار بین میرزا علی قاضی و خلیل خان پسر آقا شیربیگ می‌شود.

بعد از تکمیل تحصیلات، هر دو نفر به زادگاه خود برمی‌گردند. خلیل خان در روستای سلیمان کندی منطقه‌ی سقز به خدمت پدر می‌رسد و از وضع تحصیلی و اوضاع و احوال

شهر سنندج اطلاعاتی به پدر می‌دهد؛ همچنین از سجایای علمی و اخلاقی میرزاعلی قاضی بسیار سخن می‌گوید و از وی اجازه می‌خواهد که خواهر خود، گوهرتاج را به عقد نکاح ایشان درآورد. پدر با این پیشنهاد موافقت می‌کند و پس از مشاوره و ملاقات های مرسوم آن زمان، هر دو خانواده -که از سرشناس ترین و مشهورترین خانواده‌های مُکریان بودند- موافقت خود را با این وصلت اعلام می‌دارندو مراسم خواستگاری و عقد و عروسی انجام می شودو گوهرتاج خانم -که دوشیزه‌ی بسیار شایسته‌ای بوده است- به عضویت خانواده‌ی قاضی درمی‌آید.

آقا شیربیگ، یکی از فرزندان رییس ایل فیض اله بیگی بوده و نسب خانواده‌اش به امرای مشهور منطقه‌ی مُکریان، یعنی امیرسیف الدین و امیرصارم الدین و بداق سلطان مکری می‌رسید، که سالیان درازی سمت امارت و فرمانروایی منطقه‌ی مُکریان را داشته‌اندو منشأ خدمات ارزنده به مردم امارت خود بوده‌اند. از آثار به‌یادماندنی بداق سلطان، آباد کردن شهرمهاباد فعلی، احداث مسجدجامع شهر و پل سرخ و سایر اقدامات خیرخواهانه می‌باشد. مزار او اکنون در جنوب شهرمهاباد، محل زیارت و ادای احترام مردم مُکریان است.

رابطه‌ی خویشاوندی بین این دو خانواده، بعدها گرم تر و محکم تر شد و دختر دیگر آقاشیربیگ به نام زبیده خانم به عقد ازدواج میرزاابوالحسن سیف القضات، برادر کوچکتر میرزا علی قاضی درآمد.

از قاضی علی و گوهرتاج خانم قبل از تولد قاضی محمد، سه فرزند دیگر (یک دختر به نام فاطمه و دو پسر به نامهای محمد و ابوالقاسم) به دنیا می‌آیند که هر سه در ایام طفولیت از دنیا می‌روند. فرزند چهارم خانواده‌ی قاضی، دختری به نام خدیجه(مادر نگارنده) است. سپس خداوند به آنها پسر دیگری عطا می‌فرماید؛ قاضی علی اسم این پسر را نیز محمد می‌گذارد و بعد از دو سال، فرزند دیگری به خانواده‌ی قاضی علی اضافه می‌شود که اسمش را ابوالقاسم می‌گذارند.

محمد بعد از رسیدن به سن هفت سالگی، در خدمت پدر شروع به تحصیل کرد و مقدمات دروس را نزد پدرو دروس تکمیلی را در خدمت علمای مشهور آن روزگار در شهر ساوجبلاغ فرا گرفت؛ که به سبب تربیت و مراقبت پدرش و همچنین فضیلت های علمی و اخلاقی و شخصیت ذاتی خود، مورد احترام بسیار قرار می‌گیرد.

آخرین فرزند قاضی علی و گوهرتاج خانم، دختری به‌نام آمنه بود. گوهرتاج خانم -مادر قاضی محمد- در سال ۱۲۸۹ش/ ۱۹۱۰م زندگی را به درود گفت. قاضی علی چند سال بعد برای اداره‌ی خانواده و سرپرستی فرزندان، مجبور به ازدواج مجدد شد و با بانوبی بسیار محترم، از خانواده‌ای سرشناس ازدواج کرد. خانم دوم قاضی علی، دختر شیخ الاسلام حاجی کند بود که زیباخانم نام داشته است. از ایشان هم صاحب دختری به نام فاطمه می‌شود.

شرافت خانم مادر گوهرتاج خانم، پس از فوت ایشان دو نوه‌ی خود-خدیجه و ابوالقاسم- را به نزد خویش در روستای یکشوه برد و تربیت و سرپرستی آنها را به عهده گرفت.

جنگ اول جهانی و قتل و غارت مردم

در سال ۱۹۱٤م، جنگ بین الملل اول شروع می‌شود. ایران- به ویژه منطقه‌ی کردستان مُکري- میدان تاخت و تازو کشت و کشتار لشکریان روس و عثمانی قرار می‌گیرد. مردم منطقه، با زیان های مالی و جانی بسیاری روبرو می‌شوند. خانواده‌ی قاضی نیز مثل بیشتر مردم منطقه برای در امان ماندن از کشت و کشتار، شهر را ترک و مهاجرت می‌کنند. بار اول به روستای یکشوه می‌روند؛ پس از مدتی به روستای سلیمان کندی، ملک مصطفی بیگ، دایی دیگر قاضی محمدو صدرقاضی در منطقه‌ی سقز می‌روند و چند ماهی در آنجا می‌مانند و با استقرار عثمانی ها در ساوجبلاغ، دوباره به شهر و خانه‌ی خود باز می‌گردند؛ ولی دیری نمی‌پاید که روس ها باز به منطقه هجوم می‌آورندو عثمانی ها را مجبور به عقب نشینی می‌کنند و باز هم مردم از ترس جان خود، مجبور به ترک ساوجبلاغ و مهاجرت می‌شوند. خانواده‌ی قاضی، به روستای یکشوه می‌روند و بعد از مدتی ماندن در یکشوه و برخورداری از محبت بی دریغ آقا مؤمن بیگ، به واسطه‌ی نزدیکی روستای یکشوه به بوکان -که محل رفت و آمد سپاه روس و عثمانی و جنگ و گریزهای آنان بوده است- همگی مجبور به مهاجرت به مناطق دورتر از میدانهای زدوخورد می‌شوند. بخشی از آنها به دهات چوملو (çomilu) باشبلاغ (bâsbilâx) و قسمتی هم به ده سولاوکان(sulâwkân) از املاک مصطفی بیگ در خاک افشارتکاب می‌روند. این مهاجرت در سال ۱۲۹٤ش/ ۱۹۱۵م صورت گرفته و اقامت ایشان مدت سه سال طول کشیده است.

کردستان به طور کلی در جنگ بین الملل اول دچار لطمه‌های سهمناک و زیان های جانی و مالی فراوانی شد. در کشاکش جنگ -که گاهی عثمانی ها بر منطقه مسلط می‌شدند- مردم منطقه تاوان این زدوخوردها را می‌دادند و بعضی از ایشان در اثر تبلیغات جمعی از رهبران روحانی منطقه، به نام جهاد در زدوخوردهای منطقه به طرفداری از عثمانی ها و اسلام شرکت می‌کردند و در درگیری با روس ها کشته می شدند. متأسفانه ساکنین کُرد منطقه از هر دو طرف عثمانی و روس، مورد کشت و کشتار و غارت قرار می‌گرفتند. از جمله عثمانی ها بعد از یکی دوبار شکست و فتح در مناطق کردنشین، در شهر بانه، حمه‌خان -حاکم شهر بانه و از خوانین مشهور محلی-

را به اتهام همکاری با روس ها دستگیر و اعدام کردند و بعد از آن محمدحسین خان سردارمکری حاکم ساوجبلاغ مکری (مهاباد)و سیف الدین خان حاکم شهر سقز را دستگیر و آنان را در شهر مراغه به شهادت رسانیدند. همچنین مرحوم شیخ بابا سعید برزنجی (غوث آبادی) را -که از فضلا و شعرای کُرد بود و مریدان فراوان داشت- دستگیر و در قریه‌ی کهریزه درنزدیکی قهرآباد بزرگ -ملک مرحوم عظام الملک که محل استقرار پادگان عثمانی ها در منطقه‌ی بوکان بود- شهید کردند.

روس ها در سال ۱۹۱۵م مدتی در شهر ساوجبلاغ مستقر و با حمله‌ی عثمانی ها مجبور به تخلیه‌ی شهر و عقب نشینی به طرف سولدوز و ارومیه شدند. در هنگام عقب نشینی، جماعتی از مردم شهر و منطقه نیز در حمله و تعقیب روس ها با عثمانی ها همکاری می‌کردند. در زمستان سال ۱۲۹۵ش/۱۹۱۶م در حالی که برف سنگینی تمام منطقه را سفیدپوش کرده بود، روس ها به منظور بیرون راندن عثمانی ها و انتقام شکست قبلی به شهر حمله می‌کنند. مرحوم قاضی فتاح عموی قاضی علی -که ازشخصیت های سرشناس منطقه‌ی مُکریان بود- به دفاع از شهرو همشهریان خود برمی‌خیزد و بعد از یک دفاع مردانه و در جنگی نابرابر، امکان نجات و مهاجرت عده‌ی زیادی از ساکنین شهر ساوجبلاغ را فراهم می‌کند و خود به دست سربازان روس کشته می‌شود. مزار او درحیاط مسجد شاه درویش و جنب منزل قاضی محمد در مهاباد واقع شده است. بعد از شهادت قاضی فتاح، روس ها با قهرو کینه‌ی زیاد وارد شهر می‌شوند و به مدت بیست و چهار ساعت به قتل عام سکنه‌ی بی دفاع شهر ادامه می‌دهند و بیش از هفت هزار نفر از ساکنین شهرو روستاهای اطراف را به قتل می‌رسانند. قسمت هایی از شهر و از جمله منزل مسکونی قاضی علی و کتابخانه‌ی شخصی ایشان را که شامل صدها جلد کتاب نفیس خطی و چاپی بود، به آتش می‌کشند.

همچنین سه نفر از فرزندان قاضی فتاح، به اسامی عبدالرحمن(سالار) و محمد (ملامحمدقاضی) و محمود(منصورالسلطان) را بعد از چندی دستگیر و به سیبری در روسیه تبعید می‌کنند که تا پایان جنگ جهانی در اسارت می‌مانند.

خانواده‌ی قاضی فتاح نیز به همراه پسربزرگ او به نام میرزاعبدالله مجبور به مهاجرت به منطقه‌ی افشار و دهات حاجی سردار افشار (دهات خاکی بیگ و ذکی بیگ) می‌شوند و میرزاعبدالله در همان جا فوت می‌کند.

پس از خاتمه‌ی جنگ جهانی در سال ۱۹۱۸م خانواده‌ی قاضی علی و برادرانش به شهر و دیار خود برمی‌گردند و به تعمیر خانه‌های سوخته و خرابی های بعد از جنگ می‌پردازند. در مدت این مهاجرت اجباری، تنی چند از افراد خانواده‌ی قاضی، از جمله زیباخانم -عیال دوم قاضی علی- و میرزاعبدالخالق امام جمعه‌ی مهاباد وپدر محمدقاضی -مترجم مشهور- فوت می کنند.

مردم آواره، ستمدیده و غارت شده‌ی کردستان نیز پس از چند سال دربه‌دری و آوارگی و رکود در کشت و زرع و غارت اموال و دارایی شان، در مراجعت گرفتار قحطی و کمبود شدید غلات و آذوقه می‌شوند و صدها نفر نیز در نتیجه‌ی قحطی و بیماری -که نتیجه‌ی این جنگ خانمان سوز بود- می‌میرند. شرح وقایع قحطی آن سال و مرگ و میر دسته‌جمعی مردم هنوز بر سر زبانهاست.

بخش دوم

پایان جنگ و اثرات آن

جنگ جهانی پایان یافته و مردم به سرزمین های خود مراجعت کرده و مشغول ترمیم خرابی ها و التیام زخمها و به دست آوردن آذوقه و مایحتاج خود و کسانشان شدند؛ دولت های فاتح نیز به فکر تقسیم جهان و ماترک دولت عثمانی افتادند. دولت انگلستان، کم کم در خاورمیانه با اعمال قدرت، در صدد ایجاد حکومت های جدیدی توسط ایادی خود برآمد.

میراث ملت کرد از سلطه‌ی دو حکومت عثمانی و روس، علاوه بر دربه‌دری و آوارگی، ضرر و زیان فوق العاده‌ی بود که به سبب اشغال زیستگاهش از نظر جانی و مالی متحمل شده بود. اما حوادث و تغییرات بعد از جنگ و اخبارو اطلاعاتی که به منطقه می‌رسید، باعث بیداری مردم شد و با توجه به پیشینه‌ی جنگهای ایران و عثمانی که سالهای متمادی کردستان را محل کارزار خونین عداوت های خود کرده بودند، آزادی خواهی و وطن پرستی رفته‌رفته در دل مردم کُرد بیدار شد. در این میان فعالیت های مدبرانه‌ی میرزا محمد قاضی که جوانی پرشور، آگاه و سرشناس بود، روزبه روز در میان مردم منطقه بیشتر جلب توجه می‌کرد. وی با مطالعه‌ی روزنامه و مجله‌هایی که به ندرت در آن زمان به ساوجبلاغ می‌رسید و با به دست آوردن آگاهی هایی از اقدامات آزادی خواهان کُرد در کردستان زیر اشغال دولت عثمانی سابق، احساس آزادی خواهی را در جامعه برمی انگیخت و با آزادی خواهان آن زمان، تماس هایی برقرار کرد. او با مراوده و دوستی با میسیون مذهبی آمریکایی -که به ریاست مستر میلر (Mr.Miller) به ساوجبلاغ آمده بود- و همچنین با دکتر شالک (Shalek) پزشک آلمانی، به یادگیری زبانهای انگلیسی و آلمانی پرداخت و با اطلاعات و آگاهی هایی که این دو نفر در اختیار وی می‌گذاشتند، روز به روز به وسعت معلوماتش افزوده گشته و نیز از اوضاع و احوال جهان اطلاعات تازه‌ای به دست می‌آورد.

انعقاد پیمان سور در سال ۱۹۲۰م و پیش بینی ایجاد نوعی حکومت برای کردها و قیام اسماعیل آقا سمکو در سال ۱۹۲۱م و ورود قوای سمکو در سال بعد به ساوجبلاغ، تأثیر زیادی بر اوضاع و احوال آن روز ملت کُرد گذاشت و تا اندازه‌ای چشم و گوش آنان

را نسبت به دنیای پیرامون باز کرد. میرزا محمدقاضی، مرتباً این حوادث را دنبال می‌کرد؛ قیام شیخ محمد خیابانی در سال ۱۳۰۲ش در تبریز و همگامی مرحوم سیف القضات و میرزا محمد جوان با رویدادهای آن روز باعث رشد شخصیت ویژه‌ی میرزامحمدقاضی در ساوجبلاغ و منطقه‌ی مُکریان شد.

رویدادهای سریع و پی درپی آن سال ها، عقد پیمان لوزان در سال ۱۹۲۳م و پایمال کردن حقوق و منافع ملت کُرد از طرف دولت انگلستان و ساخت و پاخت با کمال آتاتورک و به دنبال آن قیام شیخ سعید پیران در ترکیه در سال ۱۹۲۵م برای به‌دست آوردن حقوق پایمال شده‌ی ملت کُرد و قیام آزادی خواهان کُرد ترکیه، به رهبری ژنرال احسان نوری پاشا در سالهای ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۰م -که به قیام آرارات مشهور شد- مسایلی نبودند که از دید تیزبین میرزامحمد قاضی و هر کُرد آزادیخواه دیگری دور بماندو در برابر این وقایع بی اعتنا باشد.

در قیام شیخ محمدخیابانی[۱] کمیته‌ای هم در ساوجبلاغ، با همکاری و همفکری میرزا حسن سیف القضات وشخص قاضی محمد و چندنفر دیگر از روشن فکرهای آن زمان از جمله حاج مصطفی داودی، حاجی معین و میرزا خلیل بلوری تشکیل شد.

در سالهای ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۰م -که قیام آرارات در جریان بود- قاضی محمد مخفیانه با آزادی خواهان کرد ترکیه همفکری و همکاری داشت و با همکاری با چند نفر دیگر از کردهای وطن پرست(مثل ملااحمد فوزی و شیخ احمد سریل آوا)و نیز رهبران تشکیلات خویبون[۲] در ترکیه و کردهای عراق در تماس بود. حکومت رضاشاه‌پهلوی -که در سال ۱۲۹۹ش/ ۱۹۲۰م با کودتا برسرکارآمده‌بود- رفته‌رفته پامی‌گرفت و برای از بین بردن افکار آزادی خواهی ملت کُرد، با دولت ترکیه به ریاست مصطفی کمال آتاتورک همکاری می‌کرد.

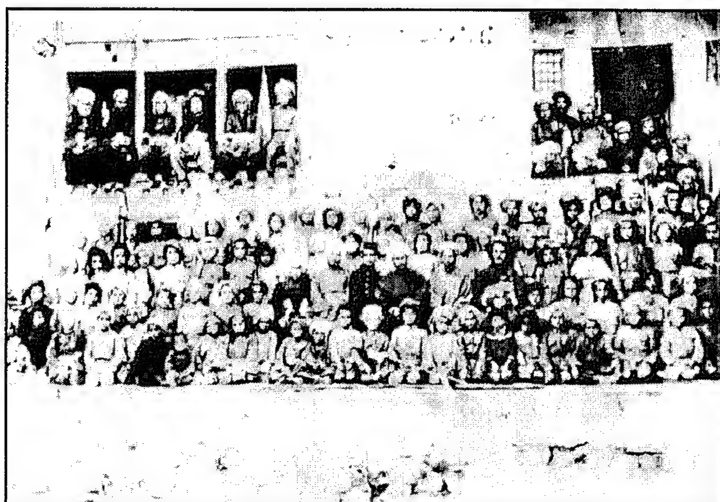
در ساوجبلاغ نیز ادارات دولتی تشکیل شد و مدارس به شکل جدید تأسیس شد. میرزامحمدقاضی -که یگانه راه رهایی ملت را تحصیل و با سواد شدن مردم

---

(۱) از روحانیون مبارز تبریز که در جنگ اول جهانی ۱۸-۱۹۱٤م در برابر فشار روس های تزاری ایستادگی کرد و پس از جنگ، چون وضع حکومت مرکزی مساعد نبود، با حکومت مزبور مخالفت نمود و در عین حال از نفوذ کمونیسم جلوگیری می‌کرد. عاقبت با ورود والی جدید (مخبر السلطنه) در تبریز به قتل رسید. (فرهنگ معین - جلد ۵ ص ٤۹۰).

(۲) به معنی خود بودن ـ هویت داشتن.

می‌دانست- در سال ۱۳۰۵ش/۱۹۲۶م ریاست اداره‌ی معارف(آموزش و پرورش) ساوجبلاغ مُکري را به عهده گرفت، و برای تشکیل مدارس به شکل مدرن امروزی، تلاش بسیاری کرد[۱]. در زمان ریاست ایشان بر اداره‌ی معارف، اولین مدرسه‌ی پسرانه به شکل جدید به نام مدرسه‌ی سعادت و یک مدرسه‌ی دخترانه به نام پرماس permâsدر ساوجبلاغ افتتاح شدند.



دانش آموزان مدرسه‌ی سعادت در حیاط دبستان با معلمین: از راست: قاضی محمد، قادری، سیف القضات، شجاعی مدیر دبستان، میرزا ابراهیم قاضی، احمد ترجانی زاده (۱۳۰۲ش/۱۹۲۳م)

---

(۱) پانوشت، یادداشت های میرزا مناف کریمی:

"قاضی محمد" در ایام حکومت جمهوری کردستان ٤٦ سال داشت. با استعداد ذاتی که در وجود وی بود، علاوه بر زبان فارسی به زبانهای انگلیسی، فرانسه، روسی، ترکی هم آشنایی داشت. نسبت به فراگیری علم و دانش جوانان کُرد حساسیت به‌خصوصی ابراز می‌کرد و به همین مناسبت مدت ها ریاست آموزش و پروش شهرستان "مهاباد" را به عهده گرفته بود. قیافه‌اش جذاب، شیرین، باریک اندام و گندمگون بود و چشمانی نافذ و درخشان و ریشی بسیار کوتاه داشت که بر وجاهتش افزوده بود. اغلب شبها بعد از ساعت یک یا دو بعد از نیمه شب به سرکشی شهر "مهاباد" می رفت. او از اینکه در شهر آرامش و امنیت کامل برقرار بود راضی و خشنود می‌شد. هیچگاه خود را جدا از مردم نمی دانست. در مهمانی ها و جشن های خصوصی آنها شرکت می‌کرد. رفتارش با مردم به ویژه اعضا حزب مثل یک دوست بود و هیچگاه نام دشمنان را بر زبان =

میرزامحمدقاضی در سالهایی که ریاست معارف را به عهده داشت، به فکر ازدواج افتاد و مطابق رسم آن زمان از طرف خانواده‌ی قاضی، دختر گنجعلی بیگ فیض الله‌بیگی را برای او در نظر گرفتند. میرزامحمدقاضی با همان افکار آزادمنشی که داشت و بر خلاف عرف آن زمان، اظهار تمایل می‌کند که قبل از ازدواج دختردایی خود را ببیند تا صحبت هایی با هم درباره‌ی زندگی مشترک داشته باشند. گنجعلی خان -که این پیشنهاد را برخلاف رسوم آن روزگار می‌داند- از این کار جلوگیری می کند و از دادن دختر خود به خواهرزاده‌اش خودداری می‌کند.

میرزامحمدقاضی در سال ۱۳۰۹ش/ ۱۹۳۰م با یک بانوی محترم اهل ساوجبلاغ، به نام میناخانم ازدواج کرد. در سال ۱۳۱۰ش/۱۹۳۱م پدربزرگوارش، قاضی علی، درگذشت و مسند قضاوت شرعی ساوجبلاغ و مُکریان بر عهده‌ی وی افتاد. در روز وفات قاضی علی، تمام بازار و مغازه‌ها و ادارات شهر تعطیل و عزای عمومی اعلام شد. بعد از تشییع و تدفین جنازه‌ی قاضی علی، علماء و بزرگان شهر عبای قاضی علی را بر دوش قاضی محمد انداختند و او را به جای پدر در مسند قضاوت شرعی شهر منسوب کردند و به این ترتیب، حل و فصل امور مردم شهر و منطقه‌و رفع گرفتاری های آنان به دست فرزند ارشد قاضی علی سپرده شد.

قاضی محمد از ریاست اداره‌ی معارف استعفا داد و مسئولیت تام و تمام امور شهر و منطقه را به عهده گرفت و با احساس مسئولیت بیشتر و عشق و علاقه‌ی بسیار در راه رفع گرفتاری ها و ناهنجاریهای مردم و منطقه‌ی مُکریان کوشید.

آقای عبدالله ناهید یکی از رجال نامدار کردستان و نماینده‌ی مردم سقز و بانه در ادوار ۱۱و۱۲و۱۳ مجلس شورای ملی وقت، در کتاب خاطرات من، درباره‌ی قاضی علی چنین می‌نویسد: «مرحوم قاضی علی از اشخاصی بود که کمتر نظیر او را می‌توان یافت. در عین اینکه در علوم معقول و منقول متبحر و شاید در سراسر کردستان نظیر نداشت، فوق العاده روشن فکر و متجدد و دارای صفات خوب و سجایای نیکو بود. اخلاق

= نمی‌آورد. با آنها بسیار جوانمردانه رفتار می‌کرد. در پوشیدن لباس سادگی را رعایت می‌کرد. بسیار سلیم و بردبار و در عین حال دلسوز همگان بود. با این ویژگی ها اهالی "مهاباد" او را همچون دو چشم خویش عزیز می‌داشتند و از این رو نام مستعارش "بینایی" (روشنایی) بود ولی اگر اسمی شایسته مقام ایشان باشد همانا باید گفت: پدر ملت کُرد.

عجیب و غریبی داشت. به نحو حیرت آوری بردبار و مهربان بودند؛ چنانکه دیده نشده حتی با نوکران خودش هم با تندی حرفی زده باشد».

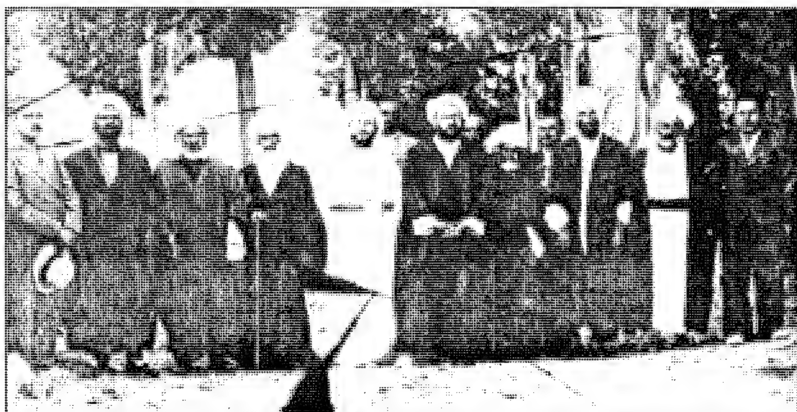
قاضی علی از لحاظ مرتبه‌ی علمی و فقهی نیز شخصیتی ممتاز بود. عموی ایشان میرزاحسن سیف القضات نیز از ادبا و شعرای بنام منطقه‌ی مُکریان واز اشخاص بسیار سرشناس و معروف ساوجبلاغ بوده و در محافل ادبی خارج از منطقه‌ی مُکریان نیز شهرت داشته است. دایی های قاضی محمد نیز از اشخاص سرشناس ایل فیض اله‌بیگی بودند و در میان ایل فیض اله بیگی و سایر عشایر منطقه به سخاوت و شجاعت شهرت داشته‌اند. خود قاضی محمد علاوه بر شخصیت ذاتی، از لحاظ خانوادگی، هم از طرف خانواده‌ی پدری و هم از طرف خانواده‌ی مادری در تمام منطقه‌ی غرب ایران مشهور و مورد احترام بود و به قول حکیم ابوالقاسم فردوسی: «نژاد از دو سو دارد این نیک پی».

قاضی محمد بعد از فوت پدربزرگوارش و به دست گرفتن مسند قضاوت، با همان شور و علاقه به خدمات فرهنگی و تشویق جوانان به تحصیل و فراهم آوردن امکانات بیشتر برای آموزگاران بومی و غیربومی ادامه داد. در کلیه‌ی مراسم آموزشی و تحصیلی شرکت می‌کرد و با حضور در میدان های ورزشی و حتی شرکت مستقیم در بازی فوتبال، جوانان را به ورزش تشویق و همراهی می‌کرد. در قضاوت و حل و فصل کارها و مشکلات و گرفتاری های مردم با کمال دقت و بی طرف عمل می‌کرد. حسن تدبیر او روز به روز بر نفوذ معنوی و اجتماعی اش می‌افزود. در واقع منزل قاضی محمد پناهگاه دردمندان و دادجویان بود و همیشه در این خانه به روی مردم و مراجعین باز بود.

او در قضاوت بسیار بصیر و آرام بود و با کمال خضوع و بدون هیچ گونه توقع و چشم داشتی به صدور حکم می‌پرداخت و در مورد آنچه به حق و حقیقت تشخیص می‌داد، به هیچ وجه تغییر رأی نمی‌داد.

شجاعت و شهامت قاضی محمد زبانزد خاص و عام بود و هیچگاه در برابر زورگویان و مأموران حکومتی سرتعظیم خم نمی‌کرد. در هنگامه‌ی قدرت حکومت رضاشاه، وقتی که آقای سیدمهدی فرخ استاندارد آذربایجان، برای رسیدگی به اوضاع منطقه وارد مهاباد شده و بزرگان شهر و رؤسای اداره‌ها به استقبال ایشان می‌روند، برای اینکه خودی نشان بدهد و زهرچشمی از مأمورین و مردم بگیرد، به قاضی محمد -که جزو مدعوین بود- می‌گوید: «چرا لباس متحدالشکل نپوشیده‌ای؟» قاضی با کمال شهامت

جواب می دهد: «من قاضی شهر و منطقه هستم و فرمان قضاوت شرعی دارم و در پوشیدن لباس روحانیت آزادم» و بلافاصله محل را ترک و به منزل مراجعت می‌کند و هر چند فرماندار و رؤسای ادارات خواهش و تمنا می‌کنند، حاضر به ملاقات استاندار نمی‌شود.



حیاط مسجدشاه درویش در مهاباد، از راست: آقایان روحانی رئیس ثبت اسناد و املاک، ملاحسین مجدی، ملاعبداله مدرسی، میرزا وهاب قاضی، قاضی منعم، کریم قاضی، شمس واعظ، قاضی محمد، ملاصدیق صدقی، ملامحمد ماورانی، ملامحمد لاهیجانی، صدرقاضی (۱۳۱۷ش/ ۱۹۳۰م)

قاضی محمد ویژگی های ممتازی داشت. روحیه‌ی آزادمنش و ترقی خواه داشت و اغلب کارهایش در آن زمان سنت شکنی و نوآوری بود. به ورزش بسیار علاقمند بود و در منزل به میل بازی می‌پرداخت. صبح ها بعد از ادای نماز که در مسجد شاه درویش جنب منزلشان برگزار می‌کرد، برای پیاده‌روی و گردش به بیرون شهر می‌رفت. در آن زمان بالاتر از ساختمان شیروخورشید سرخ (سابق) در مهاباد، ساختمان دیگری وجود نداشت. قاضی محمد از آنجا تا نزدیکی پل سرخ[۱] به حالت دو می‌رفت. وی شناگر ماهری نیز بود و تابستان ها هرروز در محلی از رودخانه‌ی مهاباد -که به گوم[۲] "قاضی"

---

(۱) این پل در مغرب مهاباد قرار داشت که از آثارزمان بداق سلطان و اولین پل در ساوجبلاغ بود و به بهانه‌ی احداث دیوار سد مهاباد (بدون این که خللی در اجرای این امر بوجود آید) به دست مسئولین بی توجه تخریب گردید.

(۲) گوم gom به معنی محلی از رودخانه که نسبتاً عمیق باشد.

مشهور بود- شنا می‌کرد. او بسیار به مطالعه علاقه داشت و در ایام فراغت مرتب مشغول کتاب خوانی و مطالعه بود و با مطالعه‌ی کتاب های انگلیسی، به گسترش معلومات خود می‌پرداخت و از اوضاع و احوال کشورهای خارج نیز اطلاعات کافی داشت. در حالی که عامه‌ی مردم آن روزگار چندان اطلاعی از حول و حوش محیط زندگانی خود نداشتند، قاضی محمد از رویدادهای جهانی آن روزگار اطلاعات کافی داشت، خارجیانی که آن وقتها گذارشان به شهر مهاباد می‌افتاد، به دیدار قاضی محمد نیز می‌رفتند و او بسیار گرم و محترمانه با آنها برخورد می‌کرد.

افراد میسیون مذهبی آمریکایی که در مهاباد بودند، به حدی مورد حمایت خانواده‌ی قاضی بودند که دو نفر از خانم های وابسته به این هیأت به نام میسگودهارت و میسدال[1]، در مکالمات خود با مردم شهر، خانه‌ی قاضی را منزل پدری می‌خواندند.



هنگام احداث بیمارستان شیروخورشید سرخ در مهاباد از راست به چپ: صدرالعلماء، نماینده‌ی اعزامی از مرکز، سیف القضات، حسن داودی، شیخ عبدالرحیم، حاکم وقت، سرگردباستی، دکترامیراعلم، سرهنگ محمد علیخان، قاضی علی، قاضی منعم، قاضی محمد، رحمت شافعی، ناشناس، قادری، رییس دارایی، رییس شهربانی، شناخته نشد، سروان ارتش، کارمند گمرک، ۲ نفر از عشیره‌ی منگور، ردیف آخر نفر دوم سعید بابی (۱۳۰۸ش/۱۹۲۹م)

---

(۱) این دو خانم در مهاباد خدمات پزشکی و درمانی فراوانی انجام دادند. میس دال تا اواخر عمرش در مهاباد ماند و با جوانی از خانواده‌ای مشهور در مهاباد ازدواج کرد. نصب یک تندیس از این بانوی نیکنام و خدمتگزار، در یکی از خیابان های "مهاباد" به نشانه سپاس و قدردانی لازم و ضروری به نظر می رسد.

در هر رویدادی که در سالهای ۱۳۰۰ش/۱۹۲۱م تا ۱۳۲۰ش/۱۹۴۱م در مهاباد و کردستان مکری رخ می‌داد، قاضی محمد و برادرش ابوالقاسم صدرقاضی حرف اول را می‌زدند و کلیه‌ی کارهای اجتماعی، فرهنگی، اداری و امور شهر با اطلاع و رهنمودهای آنان حل و فصل می‌شد. در سال ۱۳۰۷ش/۱۹۲۸م که برای اولین بار جمعیت شیروخورشید سرخ در مهاباد تشکیل شد، قاضی محمد یک قطعه زمین مرغوب به این جمعیت اهدا کرد که بعدها در آنجا بیمارستانی ساخته شد. این بیمارستان نزدیک به چهل سال منشأ خدمات پزشکی و دارویی گسترده‌ای در سطح شهرها و روستاهای اطراف مهاباد شد؛ اما اکنون متأسفانه به صورت ساختمان نیمه ویران رها شده است.

ایشان از بدو تأسیس جمعیت شیروخورشید سرخ تا سال ۱۳۲۱ شمسی ریاست افتخاری آن جمعیت را به عهده داشت و ضمن کارهای دیگرش به این خدمت انسانی نیز توجه ویژه‌ای داشت.

در سال ۱۳۱۵ شمسی به دستور رضاشاه نام شهر ساوجبلاغ مکری به مهاباد[۱] تغییر یافت.

قاضی محمد برای آگاهی از مسایل روز جهانی و کشوری بیشتر روزنامه‌ها و مجلات آن روزها از جمله روزنامه‌های شفق سرخ و اطلاعات و مجله‌ی پیمان (احمدکسروی) و مجله‌ی کُردی گلاویژ[۲] که در بغداد توسط استاد علاءالدین سجادی منتشر می‌شد، را تهیه و مطالعه می‌کرد.

سیل ویرانگری در مرداد سال ۱۳۱۵ش/۱۹۳۶م با ریزش رگبار طولانی و بنیان کنی در مهاباد به راه افتاد که بخش بزرگی از خانه‌های مردم را در سر راه خود خراب کرد و اسباب و اثاثیه آنان را با خود برد و مغازه‌ها و بازار شهر از آب و گل و لای پر شد و خسارات و زیانهای جبران ناپذیری به مردم و بازاریان وارد کرد. عده‌ای نیز طعمه‌ی این سیل ویرانگر شدند. قاضی محمد سوار بر اسب، شجاعانه به یاری مردم و نجات سیل زدگان شتافت و جمعی را از غرق شدن نجات داد. خاطره‌ی آن سیلاب ویرانگر هنوز در ذهن پیرمردان و پیرزنان مهابادی باقی است. آن سال به سال سیلاو مشهور است.

۱- می‌گویند مهاباد لقب زردتشت پیغمبر است و گویا محل تولد زردتشت نیز جنوب دریاچه فعلی ارومیه بوده است.

(۲) gelâwêj، ستاره‌ی سهیل

همچنین کمک ها و خدماتی که در بدو سربازگیری در مهاباد و بوکان از طرف صدرقاضی -که عضو کمیسیون سربازگیری و معتمد محل بود- برای مردم هراسان منطقه انجام شد، بسیار چشم گیر است.

احضار مشمولین و شروع سربازگیری -که آن وقتها اجباری نامیده می‌شد- وحشت و هراس عجیبی در بین مردم ایجاد کرده بود و برای نجات فرزندان خود از خدمت نظام اجباری به هر وسیله‌ای متوسل می‌شدند. در این هنگام ایشان خدمات به‌یادماندنی و ارزنده‌ای در این زمینه نسبت به مردم انجام دادند.

روی هم رفته این دو برادر (قاضی محمد و صدرقاضی) از هر کار و اقدامی که در جهت مصالح و منافع مردم مُکریان و همشهریان مهابادی بود دریغ نداشتند و از آنچه در توان داشتند در راه خدمت به مردم کوتاهی نکردند.

بخش سوم

از شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۶ شمسی (۱۹٤۱ - ۱۹٤۷میلادی)

ملت ایران به ویژه مردم کردستان در زیر سایه‌ی سیاه استبداد حکومت رضاخان، از هستی ساقط شده بودند و مردم کُرد با تحمل تبعیدها، دربه‌دری ها، قتل و غارت ها، تازیانه‌ی ژاندارم و پاسبان ها وضربات سنگین حکومت رضاخانی، به اجساد بی روحی شبیه بودند که تشنه و گرسنه و بدون آگاهی از وضع و رفاه مردم کشورهای دیگر، زندگی نکبت بار و اسارت آمیزی را در گورستانی خاموش می‌گذراندند.

در چنین شرایطی جنگ جهانی دوم بین آلمان، ایتالیا و ژاپن به نام متحدین و انگلستان، فرانسه، شوروی و آمریکا به عنوان متفقین شروع شد. ارتش هیتلر در آلمان، با سرعتی حیرت انگیز کشورهای بلژیک، هلند، فرانسه، اتریش و قسمتی از خاک شوروی را تصرف کرد. متفقین در بحبوبه‌ی جنگ، به منظور کمک رسانیدن به دولت شوروی و به عنوان بیرون راندن آلمانی ها از ایران- که به کمک رضاخان ایران را قبضه کرده بودند- در شهریور ماه ۱۳۲۰ش/۱۹٤۱م قوای انگلستان از مغرب و جنوب و ارتش شوروی از شمال از مرزهای ایران گذشته و قسمت های وسیعی از خاک ایران را به اشغال خود در آوردند[۱].

---

(۱) پانوشت، یادداشت های میرزا مناف کریمی: در شرایط خاص آن زمان متفقین به منظور حمل مهمات جنگی و تأمین کالای ضروری و مورد نیاز خود، جنوب غربی ایران از جمله دو استان سنندج و کرمانشاه را اشغال کرده بودند و حکومت مرکزی ایران هم، این منطقه را تخلیه کرده بود با این شرایط، تعیین حدود کردستان در آن وضعیت بسیار مشکل بود. با وجود اینکردها در همه شهرهای کردستان فعالیت تبلیغاتی را گسترش داده و بر تلاش های خود می‌افزودند و در شهرستان های تابعه با توجه به قدرت مالی اندک و زمان کوتاه نسبت به افتتاح مدارس و ارسال کتاب به زبان کردی برای محصلین و نیز ایجاد کتابخانه‌های عمومی و تعمیر و مرمت اماکن که در فاصله جنگ جهانی دوم رو به خرابی نهاده بود، قدم های مؤثر و مفیدی برداشتند. با توجه به وجود قوای دولتی در شهرهای مورد نظر مخصوصاً از لحاظ سیاسی و بین المللی که قسمتی از ایران تحت نفوذ آمریکا و انگلیس و قسمتی هم زیر سلطه شوروی ها قرار داشت، مقدورات بسیار اندک بود و عرصه میدان فعالیت از هر طرف محدود و مسدود بود. سردشت، بانه، سنندج و سقز در دست نیروهای دولتی بود. با این همه دامنه‌ی تبلیغات حزب به آنجا هم کشیده شده و اثرات قابل توجهی را در آن مناطق اعم از شهر و روستا به جای گذاشت.

فروپاشی ارتش شاهنشاهی

با ورود نیروهای انگلیس و شوروی، شیرازه‌ی امور دولت رضاشاه از هم گسیخت و ارتش شاهنشاهی -که مدت ۲۰سال بخش مهمی از بودجه‌ی مملکت صرف آن شده بود- قدرت مقاومت نداشت و از هم پاشید؛ حتی نیروهای انتظامی هم پایداری از خود نشان ندادند. به قول استاد هژار، شاعر نامدار کُرد:

بوو بڵاو ئەرتەشی شەهەنشاهی   بەبڵاو بوونی دوو پەڕِ ئاگاهی[1]

به این ترتیب آزادی خواهان و زندانیانی که سال ها در سیاه‌چال های رضاخانی به جرم طرفداری از دموکراسی و یا به هر عنوان سیاسی دیگری با آزار و شکنجه دست به گریبان بودند، از زندان ها آزاد شدند. تبعیدیان -که اکثراً از عشایر و ایلات کُرد بودند- به خانه و دهات خود برگشتند. خفقان بیست ساله‌ی حکومت ستم شاهی رضاخان خاتمه یافت و مردم ستمدیده‌ی ایران، نفس راحتی کشیدند و هوای آزادی را استنشاق کردند و چون مرغان اسیر از کنج قفس به در آمده و در هوای آزاد بال و پر زدند؛ به گونه‌ای که اشغال نظامی و هجوم ارتش های بیگانه و بمباران شهرهای کردستان به مذاق مردم خوشتر از حکومت استبدادی و خفقان رضاخان و مأمورین فاسد و ستمگر او بود؛ زیرا که پلیس و ژاندارم بی رحم رضاخان به تقلید ناشیانه از غرب، مردم را حتی از پوشیدن لباس سنتی خود بازداشته و به بهانه‌ی یکسان سازی فرهنگی، زنان و مردان کُرد را مورد بدترین اهانت ها قرار م دادند. بنابراین با وزیدن نسیم آزادی مردم جانی تازه گرفته و به‌خود آمدند و به راستی تازه احساس می‌کردند که در چه زندان وحشتناکی گرفتار بوده و در چه حال و هوایی زندگی کرده بودند.

مطبوعات و روزنامه‌ها از قید سانسور رها شدند و اندیشه‌ی آزاد و عقاید سیاسی به صورت موج تازه‌ای در کشور پخش شد و چهار گوشه‌ی ایران را فرا گرفت.مردم کُرد نیز -که از زیر ستم مضاعف رها شده بودند- از تشکیل حزب و سازمان سیاسی خود که کومله‌ی ژ.ک نام داشت، استقبال کردند. شرح تشکیل این حزب و فعالیت های آن در صفحات بعدی این یادداشت ها آمده است.

---

(۱) با پخش دو برگ آگهی، از هم پاشیده شد ارتش شاهنشاهی.

سربازان ایرانی پس از خلع سلاح از طرف مهاجمین، به شهرها و روستاهای خود برگشتند و بعضی از آنان که با دل و جرأت تر بودند اسلحه‌های خود را نیز با خود بردند. سربازان پادگان سردشت که پس از خلع سلاح در کمال سرگشتگی مورد حمله و تهاجم عشایر بین راه سردشت - مهاباد قرار گرفته بودند، وارد مهاباد شدند و به دستور قاضی محمد، مورد مهر ونوازش قرار گرفتند و مردم آنان را با پول و آذوقه روانه شهرهای خود کردند.

شهر مهاباد نیز از طرف هواپیماهای جنگی شوروی بمباران شد و چند نفر کشته شدند. سربازان شوروی شهر مهاباد را اشغال و سربازان را خلع سلاح کرده و اسلحه و مهمات آنان را گرفتند و بعداً شهر را تخلیه کردند.

حفاظت و نگهداری و سرپرستی شهر و ادارات بر عهده‌ی قاضی محمد و برادرش- که ملجأ و پناهگاه مردم بودند- افتاد. آنها با کمال درایت و دلسوزی، مردم شهر مهاباد را از گزند حوادث و دست اندازی های احتمالی عشایر و سایر گرفتاری ها محافظت کردند.

عشایر همگی مسلح شده بودند. در منطقه‌ی سقز و بانه، حمه رشیدخان از بیگزادگان بانه، با اشغال شهر بانه به فرمانروایی این شهر رسید و شهر سردشت نیز توسط شیخ لطیف پسر مرحوم شیخ محمود برزنجی، اشغال شد و هر آن احتمال حمله‌ی عشایر به مهاباد و اشغال این شهر داده می شد. قاضی محمد برای تأمین امنیت شهر به پا خاست و گروه‌های مسلح برای پاسداری از شهر و حفظ جان مردم تشکیل داد و خود شبانه گروه‌ها را سرکشی می‌کرد و ضمن هماهنگی با مسئولین، پست های نگهبانی را بازدید و دستورات لازم را صادر می‌کرد.

حمه‌رشیدخان و بیگزادگان بانه، با اشغال شهر سقز دامنه‌ی کارهای خود را توسعه دادند و قاضی محمد برای حفظ امنیت منطقه‌ی مهاباد و به منظور قدرت نمایی و پیشگیری از دست درازی های عشایر به شهر مهاباد، دیداری با حمه‌رشیدخان ترتیب داد و ایشان را به شهر مهاباد دعوت کرد و مذاکراتی در مورد کارهای آینده‌ی منطقه و اقداماتی که باید انجام بگیرد با وی به عمل آورد.

کومله‌ی ژ.ک

گفتیم که از برکات جنگ جهانی برای ایران و کردستان، برداشتن سایه شوم حکومت دیکتاتوری پهلوی و آزادی و رهایی از قید و بند اسارت بود. فراهم شدن فضای‌آزاد برای فکر و اندیشه، تأثیر به‌سزایی در روشنگری افکار مردم منطقه داشت وموجب شد که سرانجام عده‌ای از روشنفکران مهابادی با بهره گرفتن از آزادی به دست آمده، به فکر چاره برای رهایی ملت و ایجاد اتحاد و اتفاق بین فرزندان از بندرسته بیفتند و درصدد تشکیل حزب و جمعیتی برآیند که بتواند در آینده‌ی این ملت مظلوم و محروم مثمر ثمر شده و تفرق و اختلاف را به اتحاد و اتفاق تبدیل نماید و این جمع متفرق، به فکر آزادی و تعیین سرنوشت خود و یا به دست آوردن حکومتی برای خود باشد. براین اساس در ۲۵ مردادماه ۱۹۴۱/۱۳۲۱ با همکاری و همفکری چند فعال سیاسی، اساس کومله‌ی ژ.ک (ژیانه‌وه‌ی کورد)[۱] در شهر مهاباد بنیان نهاده شد. کومله‌ی ژ.ک – که اختصاراً فقط کومله نامیده می‌شد- تشکیلاتی پنهانی داشت که عضویت در آن کاملاً محرمانه و مستلزم ادای سوگند به قرآن مجید بود.

کومله در ابتدای کار دهها نفر از طبقات مختلف مردم منطقه‌ی مکریان را به عضویت خود پذیرفت. در مورد اعضای این تشکیلات محرمانه اطلاعات کافی در دست نیست. اسامی تعدادی از نخستین کسانی که هسته‌ی اصلی آن را به‌وجود آوردند و تا حدودی اکثر آگاهان درباره‌ی آن وحدت نظر دارند، عبارت است از:

آقایان عبدالرحمن ذبیحی، حسین زرینگران (فروهر)، ملا قادر مدرسی، عبدالرحمن امامی، محمد یاهو، رحمن حلوی، محمدامین شرفی، قاسم قادری قاضی، ملا عبدالله داودی، محمد سلیمی، احمد علمی، محمد نانوازاده‌و عزیز زندی و در بعضی از نوشته‌ها از آقایان علی محمودی، محمد اصحابی، عبدالرحمن کیانی و صدیق حیدری نیز به عنوان مؤسسین کومله‌ی ژ.ک یاد شده است. میرحاج احمد نیز از طرف کردهای عراق و به نمایندگی از حزب هیوا در هنگام تشکیل کومله‌ی ژ.ک حضور داشته است؛ ولی به عقیده‌ی من همان سیزده نفر اول مؤسسین کومله بوده‌اند.[۲]

---

(۱) jîyânewey - kurd: تجدید حیات کُرد.

(۲) در گفتگویی که با آقای دکتر رحمن حلوی از بنیانگذاران ژ.ک داشته‌ام، ایشان نیز همین عقیده را داشتند؛ ولی بر این باور بودند که آقای "عبدالرحمن کیانی" نیز جزو بنیانگذاران "ژ.ک" بوده‌اند.

چون مردم تشنه‌ی آزادی بودند، این تشکیلات پنهانی به سرعت در مهاباد و شهرها و روستاهای اطراف، توسعه یافت و در اثر راه‌یابی مردم به کومله و قبول مرامنامه و اعتقاد به قرآن و سوگندهایی که برای پیشرفت و توسعه‌ی تشکیلات یاد کرده بودند، شهر مهاباد رفته‌رفته به شکل مدینه‌ی فاضله‌ی فعالان سیاسی درآمد. اعضای کومله یکدیگر را نمی‌شناختند و غیر از اعضای شاخه‌ی خود -که سه نفر بودند- از عضویت دیگران بی خبر بودند.

اکثریت مردم شهر یکدیگر را به چشم خواهر و برادر نگاه می‌کردند و صمیمیت بین مردم و امنیت شهر با وجود فقدان حاکمیت حکومت مرکزی و علی رغم مسلح بودن بیشتر مردم، به راستی مایه‌ی تعجب بود. احساس همکاری و همفکری به جایی رسیده بود که مردم شهر شب ها در خانه‌های خود را نمی‌بستند. از دزدی، تجاوز و زورگویی خبری نبود. روز به روز بر دامنه‌ی فعالیت تشکیلات ژ.ک افزوده می‌شد؛ با این حال خلأ بزرگی در تشکیلات ژ.ک مشاهده می شد و آن این بود که تا حدود یکسال بعد از تشکیل آن، هنوز قاضی محمد -که سرپرست شهر مهاباد بود- به آن نپیوسته بود. اما کادر رهبری کومله جای عضو شماره یک را به این امید که روزی قاضی محمد را در کنار خود و در تشکیلات خود ببینند، خالی گذاشته بود ومؤسسین کومله با وجود این نیز امور مهم شهر و منطقه را با راهنمایی ایشان حل و فصل می‌کردند. تا اینکه روزی را که در انتظارش بودند رسید و قاضی محمد با پذیرش عضویت در کومله‌ی ژ.ک موجب تقویت هر چه بیشتر تشکیلات آن در میان مردم منطقه‌ی مُکریان و حتی مناطق دیگر کردنشین ایران و خارج از ایران شد.

شوروی ها و انگلیسی ها در هر رفت و آمد به مهاباد، قاضی محمد را ملاقات و در زمینه‌ی مسایل منطقه و کارهایی که داشتند، با ایشان مذاکره می‌کردند. البته چون مهاباد در مجاورت منطقه‌ی تحت اشغال شوروی واقع شده بود، اغلب، مأمورین شوروی در مهاباد و اطراف در رفت و آمد بودند.

یک پیشامد غیرمنتظره

در پاییز سال ۱۳۲۰ شمسی، انگلیسی ها از عده‌ای از رؤسای عشایر بوکان، مهاباد، سقز و بانه دعوت کردند که به منظور مذاکره در مورد مسایل منطقه در بوکان حاضر شوند؛ در حالی که هنوز مدعوین در محل اجتماع (مهمانخانه‌ی قدیمی بوکان) حاضر نشده بودند و از آمدن انگلیسی ها نیز خبری نبود، ناگهان خبر دادند که دو اتومبیل در میدان جلوی مهمانخانه ظاهر و تعدادی از افسران روسی از اتومبیل ها پیاده شده‌اند. البته تا آن روز برداشتن اسلحه به طور آشکار نزد شوروی ها قدغن بود. مدعوین نیز که همگی مسلح بودند، قدری سراسیمه شدند و می‌خواستند اسلحه‌ها را پنهان کنند، ولی مجالی پیدا نکردند و افسران روسی از پله‌ها بالا آمده و با نهایت خوشرویی و مهربانی با حاضران سلام و علیک و برخورد نمودند و یادآوری کردند که برداشتن اسلحه از نظر آنان ایرادی ندارد و بدین ترتیب آرامش فکر و خیال حاضران را فراهم کردند. قرار بود صدرقاضی، برادر قاضی محمد، نیز در این اجتماع شرکت کند. همچنین عموی بزرگم، علی بیگ شیرزاد، برای شرکت در این اجتماع دعوت شده بود و من هم همراه ایشان، برای دیدن دایی ام در آن جمع حاضر شدم. افسر ارشد شوروی به نام سلیم آتاکشی اف و فرد نظامی همراه او جعفراف -که کُرد بود- اظهار خوشوقتی از دیدار رؤسای عشایر اظهار داشتند که مأموریت شان دعوت از برادران کُرد برای مسافرت به باکو و دیداری از شوروی است و از حاضرین در جلسه خواستند که هر چه زودتر به مهاباد بیایند و از آنجا با دیگر مدعوین رهسپار باکو شوند.

مسافرت به باکو

در این سفر حدود سی نفر از معتمدین و رؤسای عشایر کُرد منطقه، به همراه قاضی محمد به مدت دو هفته به باکو رفتند.

هدف شوروی ها از این دعوت، جلب نظر کردها بود و بدین وسیله می‌خواستند دوستی خود را نسبت به ملت کُرد نشان داده و آنها را بیشتر به طرف خود جذب و از نزدیکی به انگلیسی ها باز دارند. از طرف دیگر کُردها و عشایر اطراف ارومیه با آذربایجانی ها مقداری برخورد و اختلاف داشتند و به همین سبب میرجعفر باقراف رییس جمهور آذربایجان شوروی می خواست با جلب توجه کردهای اطراف ارومیه موجبات نزدیکی بین

کردها و آذری ها فراهم شود تا با این اتحاد، همزبانان خود را از گزند حوادث منطقه محافظت نماید. ولی قاضی محمد در پی اهداف بزرگتری بود؛ وی می‌خواست نظر شوروی ها را بیشتر به خواست های ملت کُرد متوجه سازد و یاری آنان را در راه هدف بزرگ کومله -که آزادی ملت کُرد بود- به کار گیرد. ایشان با اعلام نظر و خواست های ملت کُرد، توانست تا اندازه‌ای نظر مساعد میرجعفرباقراف را جلب کرده و نشان بدهد که کُردها در پی اهداف بزرگتری همچون حق آزادی در تعیین سرنوشت شان می‌باشند. لذا بعد از برگشت از باکو با اعتمادبه‌نفس بیشتری در برابر مشکلات و مصائب ایستاد.
قاضی محمد(۱) برای رفع کدورت ها و التیام ناراحتی های پیش آمده، با چند تن از رؤسای عشایر منکورmengur و مامش mâmes ، سفری به ارومیه کرد و عشایر کُرد اطراف ارومیه را از دست اندازی و جنگ و جدال با آذری ها منع کرد. کاهش زد و خوردهای محلی، قدرت قاضی محمد را در رهبری مسایل منطقه بیشتر نشان داد و باعث شد که از شمال ارومیه تا سقز برخورد و منازعه‌ای بین عشایر کُرد و آذری پیش نیاید.

اهدای اسلحه

در پاییز سال ۱۳۲۱ شوروی ها مقداری اسلحه‌ی سبک شامل تفنگ و فشنگ به مهاباد آوردند و در جنب پل سرخ نزدیک سد کنونی مهاباد (ضلع غربی) پیاده کرده و مراتب را به قاضی محمد اطلاع دادند و همان شب، چهارصد نفر از اهالی شهر که از پیش نام نویسی کرده بودند، هر کدام یک قبضه تفنگ برنو (bornu) و یکصد عدد فشنگ تحویل گرفتند. همان شب مقداری هم تفنگ و فشنگ به وسیله‌ی دو عدد گاری به شهر منتقل شد که بعداً به اشخاص واجد شرایط تحویل داده شد.

حمله به شهربانی مهاباد

در روز ۱۳۲۳/۱۱/۲۶ش/۱۹٤٤م در اجتماعی که به تحرک چند نفر از اشخاص فرصت طلب و به منظور بیرون راندن فرماندار فرمایشی شهر مهاباد به نام سریع القلم تشکیل شده بود، عده‌ای با سوء استفاده از احساسات پاک مردم شهر و به‌طور غیرمنتظره‌ای به شهربانی مهاباد حمله برده و چند نفر پاسبان را به قتل رساندند و اموال

(۱) دو عشیره‌ی مشهور در اطراف "مهاباد".

و میز و صندلی شهربانی را شکسته و نابود کردند. این پیش آمد بازتاب ناخوشایندی در تهران ایجاد کرد. اهالی مهاباد که بیشترشان به صورت پنهانی به عضویت ژ.ک درآمده‌بودند و بیشتر از پیش ایجاد امنیت و آرامش در شهر را سرلوحه کار خود قرار داده و شهر را تبدیل به مرکز واقعی کردستان و جایگاه امید ملت کُرد و پناهگاه مردم ستمدیده‌ی منطقه‌ی مُکریان کرده بودند، از این پیش آمد به شدت ناراحت شدند و در برابر اخلالگران ایستادند.

دیدار با استاندار وقت

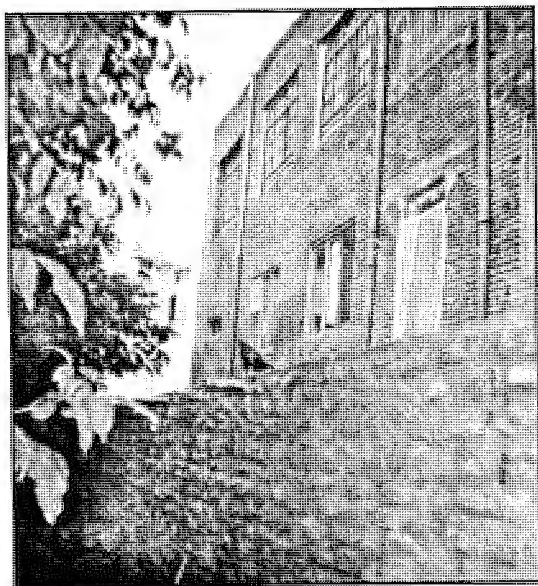
قاضی محمد که با هر پیش آمدی درایت و کاردانی خود را نشان می‌داد و بر عظمت و اعتبار خانواده‌ی قاضی -که از سالها پیش تکیه‌گاه و پناهگاه مردم ستمدیده و مظلوم کردستان بودند- می‌افزود و احترام و علاقه‌ی مردم کردستان مُکری را بیشتر به خود جلب می‌کرد و شایستگی خود را در رهبری ملت به‌نحو آشکارتری نشان می‌داد.

بعد از ناآرامیهای اطراف ارومیه، آقای خلیل فهیمی(گویا ایشان کُرد هم بوده است) وزیر مشاور که به استانداری آذربایجان منصوب شده بود، از طرف دولت شاه (که درآن زمان فقط نامی از آن مانده بود) برای ارزیابی شرایط منطقه به ارومیه و مهاباد مسافرت کرد و در مهاباد از طرف قاضی محمد مورد پذیرایی و احترام قرار گرفت.

قاضی محمد شرح مظلومیت ملت کُرد در طول حکومتهای قاجار و پهلوی را برای ایشان بازگو نمود و ایشان را متوجه کرد که زمان استبداد و خودکامگی به سرآمده و شایسته است دولت ایران توجه بیشتری به مناطق محروم کُردنشین داشته باشد.

ورود قاضی محمد به کومله‌ی ژ.ک

قاضی محمد با قبول عضویت در کومله‌ی ژ.ک، با نام مستعار بینایی، ارزش و اعتبار فعالیتهای ملی را به اوج رسانید و بدین ترتیب مهاباد به مرکز آزادی خواهی وکانون فعالیتهای سیاسی کردستان تبدیل گردید. به همین دلیل آزادی خواهان کُرد بسیاری از کشورهای ترکیه، سوریه و عراق برای دیدار از مهاباد و ملاقات با گردانندگان کومله‌ی ژ.ک به این شهر می‌آمدند. از طرف دولتهای اشغالگر نیز فصل مخصوصی برای توجه به مهاباد و ملت کُرد باز شده بود. لازم به یادآوری است که قاضی محمد در منزل آقای احمد الهی مراسم سوگند به قرآن مجید و عضویت در کومله را به جای آورد.



نمایی از محکمه قاضی محمد

فعالیت های کومله‌ی ژ.ک

کومله‌ی ژ.ک بعد از تأسیس در ۲۵ مردادماه ۱۳۲۱ش/۱۹۴۲م در مهاباد شروع به فعالیت کرد و به اعتبارعلاقه‌ای که مردم به آزادی داشتند، با استقبال شایسته‌ای از طرف مردم منطقه روبرو شد. رفتار اعضای کومله و علاقه و محبتی که ایشان نسبت به سرنوشت مردم داشتند، عضویت در کومله‌ی ژ.ک افتخار بزرگی به حساب می‌آمد و با وجود سری بودن فعالیت های آن، از حسن رفتار و خلق نیکو و برادرانه‌ی افرادی که عضویت ژ.ک را پیدا کرده بودند، می‌توان حدس زد که این اشخاص رفتارشان با مردم و همشهریان از جنبه‌ی انسانی والایی برخوردار بوده است. اعضای ژ.ک همگی میهن پرست و آزادیخواه بودند و پیرو افکار کمونیستی نبودند.

در اواخر سال ۱۳۲۰ش/۱۹۴۱م از طرف دولت مرکزی، علی آقا امیراسعد دهبکری به سمت فرماندار مهاباد منصوب شد. چون علی آقا سابقه‌ی خصومتی با خانواده‌ی قاضی داشت و مردم شهر با وی همکاری نمی‌کردند، مدت فرمانداری وی زیاد طول نکشید و در کوتاه‌ترین زمان، مجبور به ترک شهر گردید و بعد از رفتن وی مدتی آقای سریع القلم به عنوان فرماندار به مهاباد آمد که فقط عنوان بی مسمایی داشت و اگر

مساعدت و محافظت قاضی محمد و صدرقاضی نبود، نمی‌توانست حتی یک روز هم در مهاباد بماند. عملاً امورسرپرستی و راهبری شهر در دست قاضی محمد قرار گرفت و تأمین امنیت تحت نظر ایشان بود.

نمایش «دایکی نیشتمان»
dâykî nîstimân یا مام میهن

رویدادهای زمان جنگ دوم جهانی و آزادی مردم و موقعیت استراتژیک منطقه در حد فاصل مناطق اشغالی روس و انگلیس و عدم اشغال این خطه، فرصتی طلایی برای رشد و شکوفایی افکار آزادی خواهی و فعالیت های هنری فراهم آورده بود. یکی از رویدادهای هنری مهم آن زمان که بسیار مورد توجه و استقبال مردم قرار گرفت، اجرای نمایشی به زبان کُردی بنام «دایکی نیشتمان[1]» بود که تأثیر فراوانی بر احساسات مردم و هدایت آنان بسوی افکار میهن پرستی داشت و به‌دنبال استقبال عمومی مردم، این نمایش حماسی در چند شهر منطقه نیز اجرا شد.

---

(۱) پانوشت ـ یادداشتهای میرزا مناف کریمی:

نمایش مام میهن ـ ۱۳۲٤ش/ ۱۹٤۵م

هنوز نمی‌دانم که نویسنده‌ی نمایشنامه‌ی "مام میهن" چه کسی و یا کسانی بوده‌اند. آنچه که از این و آن شنیده‌ام عده‌ای از جوانان "مهاباد" پس از فروپاشی حکومت "رضاخان" در سال ۱۳۲۰ش با فراهم شدن نوعی آزادی نسبی، هرازگاهی دور هم جمع می‌شدند و نمایشنامه‌ی "مام میهن" را به زبان کُردی تمرین و اجرا می‌کردند "مام میهن" با وضع دلخراشی در حالی که دستانش در زنجیر و پاهایش خمیده و لرزان بود وطاقت راه رفتن نداشت، برروی صحنه ظاهر می‌شد. تماشاچیان با دیدن وضع رقت بار مام میهن خیلی افسرده می‌شدند؛ به ویژه با شنیدن صدای حزن انگیز فرزندان او، اشک در چشمان تماشاگران حلقه می‌زد. دیدن این صحنه‌های حزن انگیز تأثیر عمیقی بر تماشاچیان به وجود می‌آورد. اصل نمایشنامه از این پنج بیت شعر شاعر نامی کُرد عبدالرحمن شرفکندی (هژار) الهام گرفته بود:

راوکەری بەدخۆ، خوێن ڕێژ وخوێن خۆر — ئێوە بن خودا، بەسە زوڵم و زۆر
لە ژێر باڵــــم دا، ڕای مـــەپـــەڕێنن — هێلانـــەکەمان لێ مـەڕووخێنن
دندوکی شوشی، شـــــوشەی گـــیانمە — خەت و خاڵەکەی، حەزی گیانمە
من لە مەرگی خـــۆم دڵم ئێش نـــاکا — بەڵام دەترســــــم، تیرو خەتا کا
نەدەیتــە لە خــۆم، ڕۆڵەم بەرکـــەوێ — جــەرگم ببڕێ، لەشـیـرین خـەوێ

تأسیس حزب دموکرات کردستان عراق

یکی دیگر از برنامه‌های مهم سیاسی آن زمان تشکیل حزب دمکرات کردستان در عراق بود. پیش از آن، شعبه‌ی کومله‌ی ژ.ک و حزب رزگاری و چند حزب دیگر فعالیت های مهمی در آنجا انجام داده بودند. به پیشنهاد ژنرال بارزانی، حمزه عبدالله که از وکلای دادگستری و فعالین آزادی خواه کُرد عراق بود، برای تشکیل حزب دموکرات- که بعدها پارت دموکرات کردستان نامیده شد،-به عراق رفت و تشکیلات مفصل حزب را در آنجا برپاداشت و سازماندهی کرد.

= شاعر داستان را چنین روایت می‌کند که مرغکی در میان شاخه‌های درختی آشیانه‌ای برای خود و جوجه‌هایش می‌سازد تا در آن آشیانه با خیال راحت جوجه‌های خود را پرورش دهد. جوجه‌ها به تدریج بزرگ می شوند و از سروکول هم بالا می‌روند مادر با رنج فراوان خوراک روزانه آنها را تهیه می‌کند ومواظب آنها است.به ناگاه از راه دور سه نفر شکارچی ظاهر می‌شوند که هر یک از نقطه‌ای به طرف آشیانه‌اش نزدیک می‌شوند. مادرحدس می‌زند که آنها شکارچی های بسیار بی رحمی هستند و یقیناً قصد شکار آنها را دارند. شکارچی ها با چشمان تیزبین همه جا را می گردند تا اینکه پای درختی که جوجه‌ها در بالای آن قرار دارند می‌رسند. مادر جوجه‌ها نگران و پریشان بی تابی می‌کند. یکی از شکارچی ها در صدد نشانه‌گیری است. مادر با حسرت و اندوه اشک ریزان به صیاد می‌گوید: «ای صیاد خون آشام! می‌دانم قصد شکار ما را دارید ما را در این گوشه‌ای از جنگل که لانه‌ای ساخته‌ایم به حال خویش واگذارید. می‌دانید که در زیر بالهایم جوجه‌های نازنینم آرمیده‌اند. لانه‌ی کوچک ما را که با خون دل بنا کرده‌ایم، خراب و ویران نکنید. منقار سرخ و صاف جوجه‌ها شیشه‌ی عمر من است. خط و خال بال هایشان آرام بخش روح و جان من است. من از مرگ خودم واهمه‌ای ندارم، می‌ترسم از آنکه در وقت هدف گیری تیر شما به خطا برود و تیر به جوجه‌هایم بخورد. از خواب شیرینی که هم اکنون در آن فرو رفته‌اند بیدارشان نکنید. کسی که در نقش مادر بازی می‌کرد، "عبداله نهری" بود که در سال ۱۳۶۰ فوت کرد. او در لباس مادری با صدای خوش و دلنشین با آهنگ غم انگیز خطاب به صیادان شعرهای یاد شده را می‌خواند و می‌گریست. آقایان "عبیداله ایوبیان" و "سیروس حبیبی" در نقش بچه‌ها بازی می‌کردند. "سیروس حبیبی" نوجوانی زیباروی و خوش برخورد بود وصدای دل انگیزی داشت که شنونده را متأثر می‌کرد؛ او لباس سفیدی به شکل پروانه‌ها در برداشت. دستهای کوچک و ظریف خود را به سوی آسمان بلند می کرد و در حالی که یکی از اشعار مشهور "حاج قادر کویی" را در ستایش خداوند می‌خواند که:

ئەی بێ نەزیر و هاوتا ، هەر تۆی کەبەرقەراری   بێ دار و بێ دیاری، بێدار و پایداری =

احیای سنت "میرمیرین"[۱] یا میرنوروزی

از سنت های به یادماندنی در سال اول بعد از سقوط حکومت رضاخان و رهایی از استبداد پهلوی، زنده کردن رسم میرمیرین در مهاباد بود. ملت کُرد که از سالها پیش زیر سلطه و اسارت حکومت های جبارزندگی می‌کردند، برای به یاد آوردن خاطره‌ی حکومت های گذشته‌ی خود، این رسم قدیمی و ملی را در هنگام نوروز اجرا می‌کردند. در این مراسم یک نفر را بنام میر یا امیر و فرمانروا انتخاب می‌کردند و آنچه را که میر در مدت چند روز امارت و فرمانروایی خود دستور می داد، بدون چون و چرا به مورد اجرا در می‌آوردند. میر دو وزیر و دو پیشکار و میرغضب و یک «ایشکه‌رن»[۲] و عده‌ای مأمور زیر دست داشت که فرامین او را اجرا می‌کردند. در همان سال به همت جوانان نمایش میرمیرین مجدداً بازسازی و اجرا شد که اجرای آن احساسات مردم را بیشتر تحریک کرد و موجب خشم مخالفین شدو حتی کار به روزنامه‌های تهران نیز کشیده شد. دست اندرکاران حکومت مرکزی و اکثر روزنامه‌های تهران با اظهار ناخشنودی از مسأله‌ی میرمهاباد و بزرگ کردن آن، کردها را به واسطه‌ی احیای یک سنت چندین صدساله مورد سرزنش قرار دادند. روزنامه‌ی کوهستان که به مدیریت آقای اسماعیل اردلان در تهران منتشر می‌شد و خوانندگان فراوانی داشت، در سرمقاله‌ی مشهور خود با عنوان با میر مهاباد شوخی نکنید در این مورد به دفاع برخاسته بود.

= با لحن کودکانه و نیمه گریان از خداوند متعال رهائی مادر را تمنا می‌کرد. ناله‌های کودکانه‌اش به حدی غمگین بود که دل هر شنونده‌ای را به درد می‌آورد.

در این حالت برخی تماشاچیان بی اختیار گریه‌ها سر می‌دادند. اجرای نمایش در حیاط یکی از ساختمانها موجب می شد که همسایه‌ها هم از دیدن نمایش محروم نباشند. زنان و دختران که این صحنه‌های غم انگیز را از پشت پنجره‌ها و روی دیوار و پشت بامها مشاهده می‌کردند، نمی‌توانستند از گریه خودداری کنند و اشک نریزند و هیچ تماشاچی نبود که از دیدن این نمایش متأثر نشود. درانتهای نمایش، بچه‌ها در حالیکه زیر بازوان مادرشان را می گرفتند، او را از زمین بلند کرده با نوازشهای کودکانه و بوسیدن سرورُوی، مادر را دلداری می‌دهند تا اینکه با عزم و اراده‌ی آنها، مام میهن از مرگ و اسارت رهایی یافته و از چنگ شکارچیان آزاد شود. این نمایش در شهرهای "نقده"، "اشنویه" و "بوکان" نیز اجرا و با استقبال مردم روبه‌رو شد.

(۱) میرمیرین mîr- mîrn از مراسم سنتی و کهن کردهاست.

(۲) îskerin : دلقک

ساماندهی تشکیلات نظامی "هیزی پیشمرگه"

یکی از مهمترین اقدامات به یادماندنی در تاریخ ملت کُرد ، تشکیل نیروی منظم نظامی به نام «هیزی پیشمرگه»[1] در روز ۱۳۲٤/۹/۲٦ش بود که این روز به افتخار این رویداد مهم به نام «روز پیشمرگه» نامگذاری شد.

نیروهای نظامی کردستان که تا آن روز به صورت پراکنده و چریکی فعالیت می کردند، به صورت تشکیلاتی منسجم درآمدند وپیشمرگان کردستان در پادگان مهاباد، زیر نظر افسران کُرد عراقی و ایرانی تحت آموزش های نظامی قرار گرفتند و با پوشیدن لباس مخصوص پیشمرگه به صورت شاخص و منظم در سرتاسر کردستان آزاد، برای حفظ و حراست از نهضت کردستان و دستاوردهای ملت کُرد آمادهی جان بازی شدند.



قاضی محمد، حاج باباشیخ و محمدحسین خان سیف قاضی در روز رژهی قوای پیشمرگه در مهاباد

به دستور قاضی محمد -که سمت ریاست و فرماندهی کل قوای کردستان را نیز به عهده داشت-از طرف وزارت هیزی پیشمرگه یا وزارت دفاع چهار نفر از رؤسای عشایر به درجهی ژنرالی ارتقاء یافتند، که عبارت بودند از:

۱- محمدحسین خان سیف قاضی وزیر قوای پیشمرگهی کردستان؛
۲- ملامصطفی بارزانی - رییس ایل بارزانی؛
۳- محمدرشیدخان قادرخان زاده(حمه رشیدخان) از بیگزادگان بانه؛
٤- عمرخان شکاک (شریفی) ـ رییس ایل شکاک.

---

(۱) hezî-pesmerge: قوای پیشمرگ (نیروهای دفاعی)



برخی از فرماندهان نظامی کردستان (۱۳۲٤ش/۱۹٤٥م)

ردیف اول: از راست به چپ محمد نانوازاده، مصطفی خوشناو، محمدحسین خان سیف قاضی، ملامصطفی بارزانی، بکر عبدالکریم، کاک مامندکولیچ، موسی خان زرزا ردیف دوم: از راست محمد امین شرفی، بالابر افسری، میرحاج احمد، نوری احمد طه، (پشت سر محمد حسین خان و ملامصطفی)

کردستان مستقل از آذربایجان

تشکیل فرقه‌ی دموکرات آذربایجان زیر سلطه و پشتیبانی کامل دولت شوروی و استیلای این فرقه بر آذربایجان و تشکیل مجلس ملی آذربایجان و ایجاد روابط دوستانه بین کردستان و آذربایجان رویدادهای مهمی بودند که یکی پس از دیگری چهره‌ی منطقه را به‌کلی دگرگون کردند. آذربایجانی ها می‌خواستند که با کمک و پشتیبانی دولت شوروی عملاً اختیارات کلیه‌ی مناطق آذربایجان را -که طبق تقسیمات کشوری شامل برخی از مناطق کردنشین نیز می‌شد- در دست بگیرند؛ اما این تز با مخالفت علنی کردها روبرو شد و قاضی محمد و عده‌ای از همراهان با دو بار مسافرت به باکو و ملاقات و مذاکره با میرجعفر باقراف، مانع تحقق آن شدند و آنان مجبور شدند که با کردستان پیمان دوستی و همکاری امضاء کنند.

قاضی محمد بعد از برگشت از سفر دوم به باکو تماس بیشتری با رهبران آذربایجان برقرار کرد و حتی در مراسم تشکیل مجلس ملی آذربایجان بنا به خواست شوروی ها چند نفر را برای شرکت در اجلاس مجلس ملی آذربایجان به تبریز فرستاد و خود نیز چندین بار برای مذاکره و همکاری به تبریز مسافرت کرد و تا جایی که ممکن بود از برقراری ارتباط نزدیک با آذربایجانی ها دریغ نکرد. در جلسه‌ای که در اواخر سال ١٣٢٤ در مرکز فرهنگی آذربایجان شوروی به نام مدنیت ایوی(medenîyet - îwî) در باغ گلستان تبریز تشکیل شد، ایشان و محمدحسین خان سیف قاضی نیز از طرف کردستان دعوت شده بودند. در این نشست مسایل ایران و آذربایجان و روابط کردستان و آذربایجان مطرح شد. مأمورین عالی رتبه‌ی شوروی در تبریز نیز حضور داشتند. آذربایجانی ها خواستار یک کاسه شدن فعالیتها و گفتگوها با دولت مرکزی شده و به گور مخفی و سربسته خواهان این مسأله بودند که خواسته‌های مردم کردستان درسایه‌ی درخواست های تشکیلات آذربایجان مطالبه گردد و کردستان جزو آذربایجان محسوب شود. پیشوا قاضی محمد، شدیداً با این فکر مخالفت کرد. میرجعفر پیشه‌وری سخنانی در این باره اظهار داشت که از طرف قلی اوف رئیس کنسول شوروی نیز مورد پشتیبانی و تأیید قرار گرفت؛ اما قاضی محمد برای ادای نماز مغرب از جلسه خارج شد و بعد از ادای نماز که به جلسه بازگشت، شرح مفصلی در مورد خواسته‌های ملت کُرد و مبارزات چندین ساله‌ی آنان در راه آزادی -که منجر به دادن هزاران شهید در این راه شده است- ابراز داشت و تئوری پیروی از آذربایجان را رد کرد. او همچنین تلاش های ملت کُرد را در راه به‌دست آوردن آزادی و تعیین حق سرنوشت با ارائه‌ی شواهدی از مبارزات ملی در ترکیه و عراق برشمرد که مورد تأیید ضمنی ژنرال کنسول شوروی نیز قرار گرفت. سپس محمدحسین خان سیف قاضی با کسب اجازه از پیشوا قاضی محمد، با بیان تاریخچه‌ای از مبارزات ملت کُرد به منظور تحقق خواست های ملی، خیلی ساده و صریح خطاب به قلی اوف ویس کنسول شوروی گفت: «ترا به خدا ما را دست این و آن ندهید؛ بگذارید ما مستقل و روی پای خودمان باشیم». قلی اوف و آذربایجانی ها از شنیدن این جمله بسیار ناراحت شدند. در پاسخ، محمد بیریا وزیر فرهنگ آذربایجان اظهار داشت:

«آقای سیف قاضی! آذربایجان، قهرمانانی چون ستارخان، باقرخان و شیخ محمد خیابانی داشته است. ما همیشه کردها را مانند برادر خودمان دوست داشته‌ایم.»

گفتنی است نشست خانه‌ی فرهنگی بدون نتیجه‌ی مطلوب پایان یافت.

ورود بارزانی ها به مهاباد

آمدن بارزانی ها و سایر آزادی خواهان کردستان عراق به کردستان آزاد، بسیار امیدوارکننده بود. ملامصطفی بارزانی و سران ایل بارزان و سایر روشنفکران و هواداران ایشان که برای آزادی و تعیین حق سرنوشت کردهای عراقی از زیر یوغ حکومتهای عرب دست نشانده‌ی انگلیس مبارزه می‌کردند، بر اثر حمله‌ی ارتشیان عراق به شهرها و روستاهای کردستان عراق که با پشتیبانی مستقیم دولت انگلستان و با پوشش هواپیماهای جنگی آن کشورانجام می گرفت، مجبور به ترک عراق و موطن خود شده و ناگزیر به خاک ایران و کردستان آزاد پناهنده شدند. علاوه بر افراد ایل بارزان، تعدادی از افسران کُرد عراقی نیز که تحصیلات نظامی خود را در دانشکده‌های افسری عراق و انگلستان گذرانده بودند، وارد کردستان شدند.



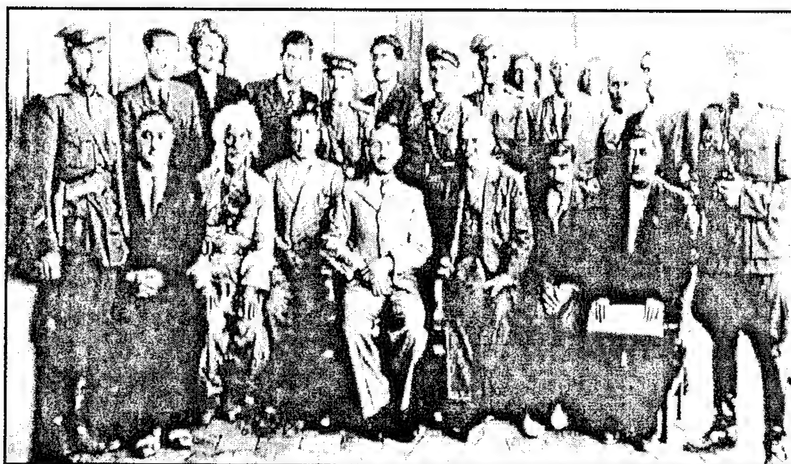
پیشوا قاضی محمد و ژنرال بارزانی

افراد ایل بارزان در روستاهای اشنویه، سولدوز، مهاباد و بوکان تقسیم شده و اسکان یافتند. شیخ احمد و ملامصطفی در مهاباد ساکن شدند و بعداً شیخ احمد به نزدیکی اشنویه تغییر مکان داد. ملامصطفی بارزانی و افراد مسلح بارزانی نیز در ارتش ملی کردستان (هیزی پیشمرگه) وارد شده و به عنوان نیروهای نظامی زبده و کارآزموده‌ی پشتیبان حکومت ملی کردستان سازماندهی شدند.

تغییر نام کومله‌ی ژ.ک به حزب دموکرات کردستان ایران

قاضی محمد پس از بازگشت از سفر دوم خود و همراهانش از باکو و ملاقات و مذاکره با میرجعفر باقراف، ریس جمهور آذربایجان، ضمن برآورد اوضاع و احوال بین المللی و فشار دولتهای امریکا و انگلستان بر شوروی مبنی بر پشتیبانی روس ها از آذربایجان و کردستان، با گردانندگان کومله به شور و مشورت پرداخت. اجماع کلی سران کومله بر این بود که برای اینکه کردستان با دست بازتر عمل کند و حرکات منظم و حساب شده‌تری که باعث تحریک زیاد دولتهای ایران و عراق و ترکیه نشود، داشته باشد و نیز دخالت های دولت های انگلستان و آمریکا در مخالفت با خواسته‌های کردستان تا حدودی کم اثرتر و آرامتر شود، بهتر است که در این شرایط خاص، موضوع کردستان بزرگ مسکوت بماند و مردم کرد برای حفظ تمامیت ارضی ایران در این مقطع زمانی به درخواست حق خودمختاری در چهارچوب فعلی ایران روی آورند و با تغییر نام کومله‌ی ژ.ک به حزب دمکرات کردستان، متقاضی دموکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان شوند. هر چند بعضی از دست اندرکاران موافق این تغییر نام نبودند، ولی پس از توضیحات قاضی محمد در مورد اوضاع و احوال سیاسی آن روزگار و با توجه به اینکه در آن شرایط تقاضای استقلال و ایجاد کردستان بزرگ هیچ گونه حامی و طرفداری نداشت و آمریکا و انگلستان به طرفداری از دولتهای ترکیه و ایران و عراق و سوریه با هر نظری که موافق رأی شوروی ها بود، مخالفت می کردند و با در نظر گرفتن اینکه شوروی که تازه از زیر ضربات خردکننده‌ی ارتش نازی قامت راست کرده بود، از لحاظ اقتصادی و تسلیحاتی کاملاً وابسته به آمریکا بود و نمی‌توانست و یا شاید نمی‌خواست که با کمک های علنی و مؤثر به کردها بیشتر از این احساسات مخالفت آمیز انگلستان و آمریکا را تحریک نماید؛ به ناچار اکثریت اعضا با این تغییر نام و تغییر تاکتیک موافقت کردند و خواسته‌های مردم کردستان در هشت ماده طی بیانیه‌ای اعلام گردید و به آگاهی مردم رسید. در آبانماه ۱۳۲٤ش/ ۱۹٤۵م بیان نامه‌ی حزب دموکرات کردستان منتشر و یک هفته بعد، اولین کنگره‌ی نمایندگان حزب دمکرات در سراسر کردستان در مهاباد تشکیل شد.

در این کنگره با رأی نمایندگان حاضر و رؤسای عشایر و کادر مرکزی حزب به اتفاق آرا، قاضی محمد به عنوان رهبر حزب و پیشوای ملت کرد انتخاب شد.



نشسته از راست: خلیل خسروی، ذبیحی، قدری جمیل پاشا، قاضی محمد، غنی خسروی، حمزه تالوسی، مناف کریمی، ایستاده از راست: رییس بکر، رحمان ویسی، ناشناس، مصطفی سلطانیان، ناشناس، عزیز منصوری، قاضی وهاب، علی خسروی، محمدامین شرفی، دلشاد رسولی، رشید خسروی، محمود ولی زاده، مصطفی خوشناو ۱۳۲٤ش/ ۱۹٤٥م

همچنین در سال ۱۳۲٤ش/ ۱۹٤٥م انتخابات دوره‌ی چهاردهم مجلس شورای ملی ایران در مهاباد نیز همزمان با سایر نقاط ایران انجام گرفت و آقای ابوالقاسم صدرقاضی برادر کوچک قاضی محمد به عنوان نماینده‌ی مهاباد در دوره‌ی چهاردهم مجلس شورای ملی انتخاب شد.

جمهوری کردستان

مـهم ترین و بی نظیـرترین رویداد در تاریـخ ملت کُرد اعـلام تشکیل حکومت جـمهـوری کـردسـتـان در مـهـاباد و در روز دوم بهـمن مـاه سـال ۱۳۲٤ش/ ۱۹٤۵م به دست توانای پیشوا قاضی محمد است[۱].

۱- پانوشت ـ یادداشت های میرزا مناف کریمی:
از روز ۲۸ دیماه ۳ روز مانده به دوم بهمن ماه ۱۳۲۵ عدهی زیادی از ساکنین شهرهای "کردستان مکری" از عشایر و طوایف مختلف و روستانشینان از فرسنگها راه دور و دراز، با وجود سرمای سخت زمستان با احساسات وصف ناپذیری به تدریج وارد شهر "مهاباد" شدند. عشق به وطن چنان این مشتاقان را شیفته کرده بود که برای زودتر رسیدن به شهر سراز پا نمی‌شناختند. هر دسته و طایفه‌ای و هر ایل و عشیره‌ای با چهره‌های شاد و بشاش با در دست داشتن پرچم، همگام با نوای دهل و سرنا در پیشاپیش سواران و پیادگان ورود خود را با شعارهای "زنده باد کُرد و کردستان" اعلام می‌داشت. مردم "مهاباد" هم با استقبال گرم وبا دعوت آنان به خانه‌های خود به پذیرایی از آنها پرداختند.
روز دوم بهمن فرا رسیده بود. با وجودی که چند روز قبل برف سنگینی باریده بود و هوا نامساعد و آسمان تیره و تار بود، آن روز برخلاف روزهای پیشین هوا صاف و دلپذیر بود. تابش آفتاب جلوه خاصی به کوه و دشت و صحرا بخشیده بود، انگار طبیعت هم هماهنگ با مردم به یاری آنان آمده بود. خیابانها و سردر اداره‌ها و خانه‌ها با پرچم کردستان تزیین شده بود. در هر کوی و برزنی آهنگهای اصیل و ترانه‌های محلی دلهای مشتاقان آزادی را نوازش می‌داد. از ساعت ۸ صبح به بعد برانبوه مردم افزوده می‌شد. در یک طرف میدان "چوارچرا" دانش آموزان دختر و پسر با لباسهای متحد الشکل در صفهای منظم ایستاده بودند و شاد و خندان، سرودها و ترانه‌های دلنشین سرمیدادند. در طرف دیگر روبروی جایگاه سخنرانی، هزاران نفر از اهالی شهرها و روستاهای "مکریان" با لباسهای زیبا و رنگارنگ کُردی به تماشای مراسم ایستاده بودند.
در بخش دیگر میدان ۳۰۰نفر "پیشمرگه" با دسته‌ی موزیک نظامی که در پیشاپیش آنها حرکت می کرد، در فاصله‌ی چندصدمتری منزل قاضی محمد مستقر بودند. مردم بی صبرانه در انتظار ورود ایشان بودند. سپس در حالیکه اعضای کمیته‌ی مرکزی با لباس رسمی در پشت سرقاضی محمد قرار گرفته بودند، با قدمهای متین و استوار وارد میدان شدند. فریاد شادی و هلهله با کف زدنهای ممتد و هورای جمعیت هم آهنگ با موزیک نظامی فضای شهر را پر کرده بود. در این موقع شهردار "مهاباد" با گامهای محکم به پیشواز قاضی محمد رفته پس از عرض ادب اظهار =

از جنب و جوشی که از چند روز قبل از این تاریخ در مهاباد مشاهده می‌شد، انتظار پیش آمد مهمی می‌رفت. رؤسای عشایر مناطق کردنشین و اشخاص سرشناس مناطق آزاد شده به مهاباد فرا خوانده شدند. در روز دوم بهمن (۲ ریبه‌ندان در تقویم کردی) نمایندگان مناطق مختلف و مردمی که از شهرها و دهات نزدیک آمده بودند، به مهاباد وارد شدند و برای اعلام پشتیبانی از دست آوردهای کومله‌ی ژ.ک در میدان چوارچرا جلو کمیته‌ی مرکزی حزب دموکرات و دفتر مخصوص قاضی محمد گرد آمدند.

در این اجتماع با شکوه دهها هزار نفری، که آقایان حاج سیدعبداله گیلانی زاده و ملامصطفی بارزانی، حاج بابا شیخ، ملاحسین مجدی و روحانیون و رؤسا و سران عشایر[۱] و نمایندگان حزبی از سراسر مناطق آزاد شده نیز حضور داشتند و همگی با کمال اشتیاق و بی صبری منتظر ورود قاضی محمد بودند. پیشوا قاضی محمد با لباس نظامی و در میان ابراز احساسات عمیق حاضرین، وارد میدان چوارچرا شده و با سلام و

=داشت: «من غنی خسروی، این پیروزی را که با دادن قربانیان بی شمار و تحمل ذلت گرانبار، بر اثر تدابیر و کاردانی شما نصیب ملت کُرد شده است گرامی می‌دارم و با قلبی پاک و سرشار از مهر به پیشوای ملت نجیب و فداکار کُرد تبریک و تهنیت می‌گویم، استدعا دارم در این لحظه‌ی سرنوشت ساز و تاریخی مراسم آزادی و پیروزی ملت کُرد را به نام یزدان پاک افتتاح فرمایید».

(۱) پانوشت - یادداشت های میرزا مناف کریمی:

رؤسای عشایر که از مناطق مختلف در این اجتماع عظیم شرکت کرده بودند، عبارتند از:

۱- ماکو و آرارات: آقایان عمرخان جلالی، شیخ حسن، شیخ زکی، حسن دلایی، عبداله میلان فخری.

۲- سومای برادوست و دشت مرگور: آقایان سیدعبداله گیلانی زاده، عمرخان شریفی، عرفان شریفی، طاهرخان سمکو، عباس فنک، قوبطاس آقا، شیرو محمدی، حاج وتمان عبدی، حسن نیلو، تمرخان، مراد نورکو، حسن هناره، زبید، عزو، سیدسعید فهیم.

۳- اشنویه: آقایان موسی خان زرزا، قرنی آقا زرزا، میرزا سعید، قاضی محمد خضری، کاک حمزه.

۴- سلدوز: آقایان احمد کاک خضر، قاسم بیروتی، محمدامین پیروتی.

۵- لاجان: آقایان عبداله قادری، مامند پیروتی، حسین محمدی، پیروت امیرعشایری، حمزه نلوسی.

۶- پیرانشهر: محمدامین آقا، قره‌نی آقا.

۷- میاندوآب: آقای محمدحسین سیف قاضی.

۸- بوکان: آقایان عبدالرحمن شرفکندی، رشید علی زاده. =

عرض ادب نسبت به شرکت کنندگان در مراسم، به جایگاه مخصوصی که در وسط میدان آماده شده بود، گام برداشت و شرکت کنندگان،«پیشمرگان» مسلح در صفوف منظم و شاگردان مدارس با هلهله و شادی مقدم ایشان را گرامی داشتند. قاضی محمد از جایگاه خطاب به جمعیت حاضر در میدان بیاناتی به این شرح ایراد کرد:

به نام خداوند بزرگ. کردستان دارای موقعیت جغرافیایی واحدی است، بدون اینکه ملت دیگری در حدفاصل قطعات آن قرار گرفته باشد و ملت کُرد را از هم دیگر جدا نماید. سرزمینی متحد و یکپارچه است و مردم ما در یک کردستان و یک وطن واحد ساکن هستند. این ملت دارای سرنوشت و سوابق تاریخی است و همه‌ی مردم کُرد در آن شریک و سهیم هستند و آداب، عادات، رسوم ملی و مخصوص به خود دارند. خوشبختانه تاکنون حوادث روزگار هیچگونه خللی در بنیان و اساس ملیت کُرد ایجاد نکرده است. ملت کُرد از روزگاران پیش دارای تشکیلات حکومتی بوده و همیشه امیر و پادشاه و حکمران از خود داشته است. در کردستان آزاد کنونی خاندان امرای مکری -که سرسلسله‌ی آنان امیرسیف الدین است و صارم بگ و شیخ حیدربیگ و امیرپاشا و تا این اواخر قبادخان مکری از پس ایشان آمده‌اند- دارای قدرت و استیلای حکومت بوده‌اند.

= ۹- ایل منگور: آقایان ابراهیم ادهم، مام حسن آفان، کاک سلیمان، کاک حمزه، محمدامین آقا، سلیم اجاق.

۱۰-ایل هرکی: آقایان رشید بیگ، بیگ زاده، نوری بیگ، زیروبیگ.

۱۱- ایل گورک سقز: محمدآقا، ابراهیم آقا.

۱۲- ایل گورک سردشت: کاک اسد آقا.

۱۳- ایل دهبکردی شارویران: آقایان جعفر کریمی، قهرمان محمدی.

۱٤- ایل دهبکری بوکان: آقایان ایلخانی زاده،محمدی، عزیزآقای کل تپه، سادات هدایتی حاجی کند.

۱۵- ایل فیض اله بیگی بوکان و سقز: آقایان محمد فیض اله بیگی، علی بیگ شیرزاد، احمدخان فاروقی، عبداله خان، حسن خان فیض اله بیگی.

۱۶- سقز: آقایان علی خان فاتح، محمدخان، احمدخان شیخی، شیخ صدیق اسعدیاری، رسول آقای محمودی، علی جوانمردی، محمدرشیدخان قادری، قادر خانزاده.

۱۷- عشایر جوانرو، اورامان، بارزانی.

۱۸- مشایخ کلیجه به سرکردگی شیخ حسن شمس برهان.

ملت رشید و غیور کُرد در هر دوره و زمانی در مقابل هر نیرویی که سودای تجاوز و استیلا به وطن و زادگاهش را داشته ایستادگی کرده و با آنان به مبارزه برخاسته و از هیچ فداکاری و جان بازی دریغ نکرده است. این ملت باستانی برای بدست آوردن استقلال و آزادی هزاران قربانی داده است و همواره در حال مبارزه و مقاومت بوده و هیچ تجربه تلخی نیست که نیازموده باشد. با این همه در برابر فتنه‌ها و دسیسه‌ها ایستادگی کرده و هیچ وقت از خواسته‌های مشروع خود دست برنداشته است و در راه به دست آوردن آزادی کوتاهی نکرده و با قلبی امیدوار و عزمی راسخ از تلاش و پویایی بازنایستاده است. امیرمحمد (میره‌کوره) را کشته‌اند، امرای بابان سر بلند کرده‌اند. بابانها را سرکوب کرده‌اند، اردلان ها به پا خاسته‌اند، اردلان ها را سرکوب کرده‌اند، بتلیسی ها سربلند کرده‌اند. اما در این اواخر و به ویژه بعد از پایان جنگ بین الملل اول که دیکتاتورهایی در ایران و ترکیه و عراق و سوریه بر سرکار آمده‌اند، زبان، عادات، مذهب و ویژگی های ملی کُردان به یکباره تحت فشار و تحقیر قرار گرفته است. دشمنان ما از هیچ وحشی گری و درندگی دریغ نکرده‌اند. نگذاشته‌اند از هیچ گونه حقوق بشری استفاده کنیم. آنها راه تحصیل و آموزش علم و صنعت را بر ما بستند و هر روز به یک بهانه و هر آن با یک تهمت و افترا دسته‌دسته و گروه‌گروه کُردهای مظلوم و بی گناه را حبس، شکنجه و تبعید کردند و کشتند و از بین بردند، حاصل و دسترنج این ملت را غارت کرده و آنان را گرسنه و تشنه نگه داشتند. تا اینکه در شهریور ۱۳۲۰ عدالت الهی و فرشته‌ی آزادی، دستگاه دیکتاتوری و فاشیستی رضاخان را در هم کوبید. کردها از آن همه فشار و اذیت و آزار رها شدند و احساس کردند که چه‌طور باید از فرصت استفاده نمایند و راه پیشرفت پایدار و کسب آزادی این ملت کدام است و چه باید بکنند؟ مردانی مسئول، با شرف و میهن پرست که مدتها بود خون جگر می‌خوردند و برای سرنوشت غم انگیز و رقت بار این ملت زجر می‌کشیدند؛ خیلی زود تشخیص دادند که زمان اقدام است و باید از این فرصت بهره‌برداری کنند. اکنون آن روزی که نیاکان ما چشم به راهش بودند، فرا رسیده است. این مردان بدون فوت وقت دست به کار شدند و حزب دموکرات کردستان را تشکیل دادند و مجدانه مشغول راه‌اندازی کارها در بخش های گوناگون شدند و با دیدی باز و تیزبین خواسته‌های مردم را تشخیص داده و به تکاپو پرداختند. قبل از هر چیز اختلاف و دو دستگی عشایری را که به دسیسه‌ی استعمار و استبداد به قول خودشان بر اساس شعار«تفرقه بینداز و حکومت کن» بین برادرانی که

نشـان از یک پدر و مـادر داشـتند، از بین برده و همگی را به آغـوش مـام میـهن باز گرداندند. اینک به خواست خدا و ارادهی ملت سرنوشت خود را به دست گرفتهایم. در این مـدت چندین مـدرسـهی دخترانه و پسـرانه را تأسیس کـرده و نیـز مدرسـهی شبـانه دایر کردهایم. کتابها به زبان کردی ترجمه شدهاند. پسران و دختران و بزرگسالان در مدارس روزانه و شبـانه به زبان کـردی درس میخوانند و به جـای اینکه شش هفت سال مشـغول خواندن و یاد گـرفتن زبان غـیـر مـادری بشـوند در طی چند مـاه به زبان مـادری میتوانند بخوانند و بنویسند. برای شناساندن لیاقت ملت و ظهور و بروز حیات ادبی و فرهنگی کُرد و برای رسانیدن فریاد ملت به گوش دنیای متمدن و عدالتخواه، نیاز به دستگاه چاپ و انتشارات داشتیم که با تأسیس چاپخانه، بعد از این به زبان خودمان مجله و روزنامه منتشر میکنیم که این جراید خواستههای ما را منتشر و به آگاهی دنیا میرسانند. حاصل و تولیدات ملی ما را که چشمگیر و پربها بود از دستمان بیرون میآوردند و میبردند و دست استعمار و ایادی او سدی در بین ما و بازار جهانی ایجاد کرده بود. راه حل این کار را پیدا کردیم و بعد از این تجارت و اقتصاد کردستان را به درستی رونق داده و شکوفا میکنیم. در دوران دیکتاتوری، علی رغم پرداخت انواع مالیات و عوارض، از بهداشت، درمان، دکتر و داشتن بیمارستان محروم بودیم. انشاءاله به زودی بیمارستانی مجهز دایر میکنیم و بهداشت و درمان منطقه را تأمین میکنیم. همچنین ارتش ملی تشکیل شده که با شجاعت و مردانگی کامل آمادهی دفاع از وطن و زادگاهمان خواهد بود.

روشن است پیروزی های ما با تکیه بر مردم، برقراری دموکراسی و با برخورداری از پشتیبانی دنیای پیشرفته بوده است. بنابراین میگوییم: زنده باد دموکراسی.

ملت کُرد صدها سد و مانع در سر راه داشت. دار و دستهی دیکتاتوری بدون وقفه کارشکنی میکردند و در حق ما از هیچ گونه نامردمی کوتاهی نکردند. اختلافات عشایری، مشکلات بزرگی برای ما ایجاد کرده بود؛ ولی این مشکلات هیچ کدام نتوانستند در راهی که در پیش گرفتهایم خللی ایجاد نمایند.

با قلبی قوی و ایمانی استوار مقاومت و پایداری کردهایم و به کوشش ها و فعالیت های خودمان ادامه دادهایم، تا استقلال و آزادی ملت کُرد را به دست بیاوریم. معلوم است هنوز هم بقایایی از این خطرات و سنگ اندازی ها در داخل و خارج مانده که مبارزهی خود را با آنان ادامه میدهیم و با پشتیبانی خداوند، پیروز خواهیم شد. امروز

که نمایندگان تمام نواحی کردستان، بدون رعایت طبقات، اعم از مالک و کشاورز و بزرگ و کوچک در اینجا جمع شده‌اند، یکدل و یک زبان فریاد دموکراسی و آزادی سر داده و به سوی ایجاد یک جامعه‌ی آزاد و آباد پیش می‌رویم.

سخنان قاضی محمد در میان هلهله و هورای شادمانی شرکت کنندگان و شلیک تیر پیشمرگان پایان یافت و بعد از آن محمدحسین خان سیف قاضی -فرمانده‌ی نیروهای نظامی کردستان- و عده‌ی دیگری از سران حزب و رؤسای عشایر و نماینده‌ی زنان به سخنرانی پرداختند[1]. آنگاه مراسم سان و رژه‌ی شاگردان مدارس و نیروهای پیشمرگه در برابر پیشوا و مدعوین انجام گرفت و در میان ابراز شادمانی و کف زدن های شدید ادامه یافت و بعد از آن رقص و پایکوبی شرکت کنندگان در محل مراسم، تا ساعتها برپا بود و مراسم جشن و شادمانی روزها و هفته‌ها در سراسر کردستان و با شرکت اقشار مردم ادامه داشت.

---

(۱) پانوشت ـ یادداشت های میرزا مناف کریمی:

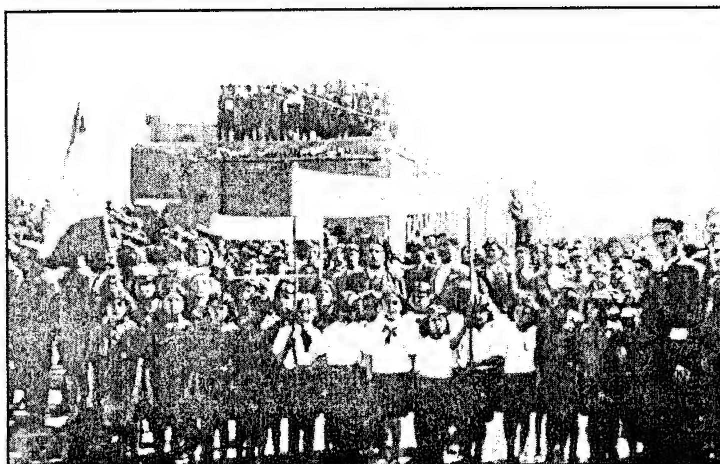
پس از بیانات قاضی محمد این، افراد به ترتیب سخنانی در زمینه‌ی مبارزات و پایداری مردم کُرد ایراد کردند و آمادگی خود را برای هرگونه فداکاری اعلام داشتند:

۱- محمد حسین خان سیف قاضی
۲- ملاحسین مجدی
۳- حاج بابا شیخ (سیادت)
٤- عبدالرحمن شرفکندی (هژار)
٥- محمدامین شیخ الاسلامی (هیمن)
٦- سیدمحمد ایوبیان
۷- شیخ حسن شمس برهان
۸- عمرخان شکاک
۹- زیروبیگ
۱۰- محمدامین معینی
۱۱- سیدعبدالعزیز گیلانی زاده
۱۲- ابراهیم ادهم منگور
۱۳- احمد ایلخانی زاده
١٤- محمد قادری
۱٥- محمدنانوا زاده

خانمها:

۱٦- ویلمه صیادیان
۱۷- خدیجه حیدری

در پایان مراسم دانش آموزان مدارس "گلاویژ" و "سعادت" به اجرای سرودهای ملی و میهنی پرداختند.



دانش آموزان و معلمین مدارس کردی در میدان چوارچرا
(میدان شهرداری کنونی) ۱۳۲۵ش/۱۹٤٦م

در همین روز با اعلام تشکیل جمهوری خودمختار کردستان و با نظر و تأیید تمام شرکت کنندگان در این اجتماع عظیم و بیادماندنی قاضی محمد به عنوان رییس جمهور کردستان انتخاب شد.

قطعنامه‌ی میتینگ

بعد از بیانات و خطابه‌های زیاد و خواندن اشعاری از طرف دو شاعر ملی کُرد هژار hejâr و هیمن himin و برگزاری مراسم سان و رژه، قطعنامه‌ی میتینگ در شش ماده قرائت شد و مورد تأیید شرکت کنندگان قرار گرفت. متن این قطعنامه بدین شرح است:

ما نمایندگان تمام طبقات کُردهای شمال غرب کردستان ایران، خواسته‌های خود را اعلام و از کمیته‌ی مرکزی حزب دمکرات کردستان و هیأت رئیسه‌ی ملی کردستان تقاضا می‌کنیم و اختیار می‌دهیم که:

۱- در مناطقی که در حال حاضر کُردها زندگی می‌کنند، آزادی نسبی برقرار شود.

۲ -انتخابات مجلس شورای ملی برگزار شود.

۳- حکومت ملی کردستان و هیأت وزیران و ادارات تشکیل شود.

٤- در مناطق کردنشین نیروی مسلح کُرد تشکیل شود.

۵- با دول همسایه روابط تجاری و اقتصادی برقرار گردد.
٦- با برادران آذربایجانی روابط دوستانه و برادرانه استوارتر شود.

در پایان نطق ها و سخنرانی ها وقتی که نام قاضی محمد و ریاست جمهور بر زبان آورده می‌شد، موزیک ملی به صدا در می‌آمد و کف زدن ها و هوراها واظهار شادمانی مردم و شاگردان مدارس که سرود ملی را می‌خواندند، مدتها ادامه داشت.

مراسم تحلیف ریاست جمهوری

در همین مراسم طی تشریفاتی، قرآن مجید، پرچم و نقشه‌ی کردستان در حالی که روی دستان ملاحسین مجدی بود، با مشایعت هیأت رییسه‌ی حزب، به میدان آورده شد. قاضی محمد شخصاً روپوش را از روی قرآن و پرچم و نقشه‌ی کردستان برداشت و مراسم سوگند را چنین به جا آورد:

من به خدا و به کلام بزرگ خدا و به وطنم و به شرافت ملت کُرد و به پرچم مقدس کردستان سوگند می‌خورم که تا آخرین نفس و با فدای آخرین قطره‌ی خونم، با جان و دل در راه حفظ و نگهداری استقلال وطن و برافراشتن پرچم کردستان ،از هیچگونه تلاش و کوششی دریغ نکنم و به جمهوریت کردستان و همکاری کردستان و آذربایجان وفادار باشم.

رؤسای عشایر شرکت کننده در این میتینگ عظیم و پرشکوه نیز سوگند وفاداری به کردستان و جمهوری و پیشوا قاضی محمد ادا کردند و در پایان مراسم -که با رقص و پایکوبی مردم همراه بود- آقای غنی خسروی -که سمت شهردار مهاباد را به عهده داشت- پیشوا و رؤسا و بزرگان قوم را به سالن اجتماعات کمیته‌ی مرکزی (واقع در ساختمان فعلی شهرداری مهاباد) هدایت کرد و سپس دسته دسته سران طوایف و قبایل کردستان و نمایندگان شعب حزب دموکرات کردستان و بزرگان شهرها و روستاها برای عرض تبریک و بیعت به حضور قاضی محمد رسیدند و پیمان وفاداری و فداکاری را تجدید کردند. صدای زنده باد کُرد و کردستان و زنده باد رییس جمهور کردستان از فاصله‌ی دور شنیده می‌شد. اکثر شرکت کنندگان، از هیجان و شادمانی می گریستند. رقص و شادمانی تا ساعت ۱۲ ظهر به طول انجامید و مردم از شدت خوشحالی و سرور، حاضر به ترک محل مراسم نبودند.

تشکیل هیأت رئیسه‌ی ملی کردستان

چند روز بعد از برپایی جشن و شادمانی به مناسبت تشکیل جمهوری کردستان، اعضای هیأت رئیسه‌ی ملی به این شرح انتخاب شدند.

۱- رییس هیأت وزیران: حاج بابا شیخ سیادت

۲- وزیر دفاع: محمدحسین خان سیف قاضی

۳- وزیر کشور: محمد امین معینی

٤- وزیر اقتصاد: احمد الهی

٥- وزیر پست و تلگراف: کریم احمدین

٦- وزیر فرهنگ: مناف کریمی

۷- وزیر تبلیغات: صدیق حیدری

۸- وزیر تجارت: حاج مصطفی داودی

۹- وزیر کار: خلیل خسروی

۱۰- وزیر کشاورزی: محمود ولیزاده

۱۱- وزیر راه: اسماعیل ایلخانی زاده

۱۲- وزیر بهداری: سیدمحمد ایوبیان

۱۳- وزیر مشاور: عبدالرحمن ایلخانی زاده

١٤- وزیر عدلیه: ملاحسین مجدی

لازم به یادآوری است، برای جلوگیری از تبلیغات سوء دشمنان و اطمینان خاطر دولت مرکزی تهران از هرگونه شایبه‌ی تجزیه‌طلبی کردها، هیأت دولت کردستان به نام هیأت رییسه‌ی ملی و وزیران به نام رؤسای دستگاه‌های اداری نام برده می‌شدند.

هیأت رییسه‌ی ملی، با دلگرمی و شور و شوق زیاد به کار خود مشغول شدند. بعد از آن نمایندگانی از طرف کُردهای ترکیه، عراق و سوریه که برای عرض تبریک و شادباش و شرکت در شادی ملی به مهاباد آمده بودند، مراتب همبستگی خود را با جمهوری خودمختار کردستان اعلام کردند.

تشکیل جمهوری خودمختار کردستان با شرکت وزرایی از طبقات مختلف اجتماعی، دشمنان ملت کُرد را خشمگین کرد و در مقابل عمل غیرمنتظره‌ای قرار داد و دسیسه‌بازی و کارشکنی آنان را برانگیخت؛ ولی قاضی محمد با اتکا به پشتیبانی ملت و با ایمان

به حقانیت خواسته‌های مردم، با مشکلات، واقع بینانه برخورد می‌کرد تا از کارشکنی های آشکار و پنهان دشمنان لطمه‌ای به پیشبرد امور دولت جوان جمهوری کردستان وارد نشود[1].

---

۱ - پانوشت - یادداشت های میرزا مناف کریمی

شرح حال مختصر هر یک از وزرای حکومت جمهوری کردستان و سمت هایی که داشته‌اند از این قرار است: ۱ -صدر هیأت رئیسه (نخست وزیر) آقای حاج بابا شیخ(سیادت)، اهل شهرستان بوکان، در هنگام اعلام جمهوریت کردستان ٦٨ سال عمر داشت. ایشان از خانواده‌ی سادات زنبیل بود. در امور فقهی وارد و متبحر بود. در معاشرت های عمومی رفتار خوبی با مردم داشت. عضو " کومله‌ی ژ.ک" نبود و در سال ١٣٢٥ به جنبش ملی "حزب دمکرات" پیوست. وی در سال ١٣٣٣ در روستای "ترجان" وفات یافت. ٢- محمدحسین سیف قاضی وزیر جنگ، عموزاده‌ی مرحوم قاضی محمد. وی اندام ورزیده و بسیار تنومندی داشت. محل سکونتش در یکی از روستاهای نزدیک "میاندوآب" بود و داوطلبانه به عضویت " کومله‌ی ژ.ک" در آمده بود. او فرماندهی ارتش ملی کردستان را به عهده داشت؛ فردی خوش برخورد بود و شجاعت را از پدرش "سیف القضات" شاعر انقلابی کُرد به ارث برده بود. ٣- مناف کریمی وزیر فرهنگ ٢٥ ساله از اعضای "ژ.ک" معاونت قاضی محمد در امور کمیته‌های حزبی را به عهده داشت. ٤- محمدامین معینی وزیر کشور نزدیکی بسیاری با تجارشوروی در "تبریز" داشت و مورد اعتماد و اطمینان آنها بود. ٥- سیدمحمد ایوبیان مرکزی (طه‌زاده) وزیر بهداری، جوانی سی ساله‌و شخصی خود ساخته بود. از اعضای با سابقه‌ی "کومله‌ی ژ.ک" بود. ٦- عبدالرحمن ایلخانی زاده (مهتدی) وزیر امور خارجه از مالکین با نفوذ شهرستان "بوکان" بود و تحصیلات مذهبی بسیار خوبی داشت. وی یکی از اعضای برجسته‌ی " کومله‌ی ژ.ک" بود. حدود ٣٥ سال سن داشت و برای کومله" متحمل زحمات زیادی شده بود. ٧- اسمعیل آقای ایلخانی زاده وزیر راه ٣٥ساله فرزند محمودآقای ایلخانی زاده از خانواده‌های با نفوذ شهرستان بوکان بود. وی در سال ١٩٤٤ عضویت " کومله‌ی ژ.ک" را پذیرفت. ٨- احمدالهی وزیر اقتصاد ٤٠ ساله، در اوایل تشکیل " کومله‌ی ژ.ک" به عضویت آن درآمد. او آشنایی خوبی با مسایل اقتصادی داشت. ٩- خلیل خسروی ٣٨ ساله وزیر کار از اعضای " کومله‌ی ژ.ک" بود. در اوایل که تشکیلات کاملاً مخفی بود، اکثر نشست ها در منزل ایشان برگزار می‌شد. ١٠- کریم احمدی وزیر پست و تلگراف ٤٠ ساله در سال ١٩٤٥ به عضویت " کومله‌ی ژ.ک" در آمد. ١١ - حاج مصطفی داودی وزیر تجارت ٥٥ ساله از خانواده‌های سرشناس "مهاباد"، در سال ١٩٤٥ عضویت "ژ.ک" را پذیرفت. وی در تجارت و دادوستد بسیار وارد و به مسایل روز آشنا بود. ١٢- ملاحسین مجدی ٦٥ ساله وزیر دادگستری باسوادترین و نامدارترین روحانی منطقه بود. ایشان به عضویت "ژ.ک" درآمد و اعتبار و ارزش مذهبی و قضایی بسیار =



جمعی از دست اندرکاران کردستان از راست به چپ، نشسته: محمد یاهو، خلیل خسروی، محمدامین شرفی، غنی خسروی، مصطفی سلطانیان، سیدمحمد ایوبیان، وهاب بلوریان، ایستاده: علی ریحانی، ناشناس، احمد الهی، سعید همایون، مناف کریمی، کریم احمدیان، دلشاد رسولی، رحیم لشکری، میرزا وهاب قاضی.

برافراشتن پرچم کردستان

یکی از رویدادهای مهم بعد از تشکیل جمهوری کردستان، برافراشتن پرچم کردستان در روز ۲٦ آذرماه ۱۳۲٤ش/۱۹٤٥م است. این پرچم به ترتیب از سه رنگ سرخ، سفید وسبز تشکیل شده بود که در زمینه‌ی سفید علامت خورشید و قلم دیده می شد و دو دسته گل گندم در حاشیه‌ی آن طراحی شده بود.

در آن روز طی مراسم ویژه‌ای، این پرچم با حضور هزاران نفر از ساکنین مهاباد و شهرهای اطراف و در میان شور و احساسات گرم مردم و صفوف دانش آموزان مدارس پسرانه و دخترانه‌ی مهاباد و با حضور نمایندگان حزب دموکرات، برافراشته شد. بعد از بیانات شورانگیز قاضی محمد، برای اولین بار پرچم کردستان بر بالای ساختمان هیأت

= عالی داشت. ۱۳- محمود ولی زاده وزیر کشاورزی، ۲۳- ساله تحصیلاتش را در"مدرسه‌ی عالی کشاورزی کرج" به پایان رسانده بود. وی از سال ۱۹٤۳ به عضویت جمعیت "ژ.ک" درآمد و در امور کشاورزی صاحبنظر بود. ۱٤- صدیق حیدری وزیر تبلیغات از بنیانگذاران "ژ.ک"، ۳۱ ساله. وی در امور حزبی بسیار فعال بود و زحمات زیادی را در راه آزادی کردستان متحمل شد.

رییسه‌ی ملی کردستان نصب شد و پیشمرگان به افتخار آن چندین تیر هوایی شلیک کردند. در روزهای بعد، ضمن پایکوبی، پرچم کردستان در شهرهای بوکان، نقده، اشنویه و اکثر دهات بزرگ نیز برافراشته شد، که تأثیر جان فزایی در همبستگی ملی به‌وجود آورد و روزها در شهرها و روستاها مجالس جشن و سرور و نطق و خطابه برپا می شد. به راستی آن همه شور و احساس و ابراز خوشحالی وصف ناشدنی است. در این جشن ها مردم کُرد مراتب حق شناسی و احترام خود را از صمیم قلب، نسبت به پیشوای ملت کُرد قاضی محمد، ابراز می کردند[۱].

---

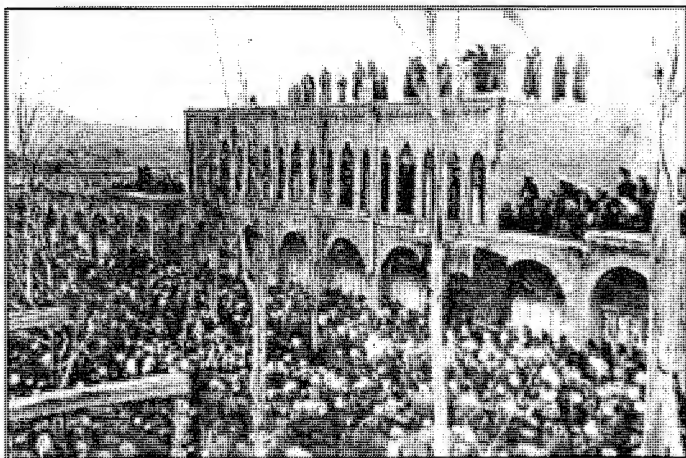
(۱) پانوشت - یادداشت های میرزا مناف کریمی

برافراشتن پرچم کردستان در "نقده"

برطبق تصویب کمیته‌ی مرکزی "حزب دمکرات" دستور برافراشتن پرچم سه رنگ کردستان در شهرستان "نقده" صادر شد. روز ۱۳۲٤/۹/۲۷ ساعت ۸ صبح آقایان حسین فروهر - علی خسروی - محمدامین شرفی - دلشاد رسولی و وهاب بلوریان به شهرستان "نقده" وارد شدند و مورد استقبال آقایان "پیروتی"، "کاک بایزید" و "میرزا ابراهیم" رییس شهربانی "نقده" و طبقات مختلف مردم این شهر قرار گرفتند. خیابان پر از جمعیت بود و در پیاده‌روها "پیشمرگان" کُرد که نفرات آنها به هفتصد تن می‌رسید، با فواصل معین با نظم و ترتیب خاص نظامی ایستاده بودند و شهر "نقده" سرشار از سرور و شادمانی بود و همه‌ی اهالی اعم از ترک، کرد، ارمنی و آشوری شرکت داشتند. دانش آموزان مدارس دخترانه و پسرانه نیز جلوه‌ی باشکوهی به مراسم داده بودند، پرچمداران به جایگاه مخصوص نزدیک تر شدندو پرچم کردستان را به اهتزاز درآوردند. تفنگ داران حزب به نشانه‌ی شادمانی هزار تیر تفنگ به هوا شلیک کردند. پرچم در جلوی در ورودی حزب برروی دوش یکی از "پیشمرگان" قرار گرفت و مورد احترام و زیارت عده‌ی بی شماری از اهالی شهرستان "نقده" واقع شد. سپس آقای "علی خسروی" سخنان مفصلی درباره‌ی نقش شهیدان راه آزادی ایراد کرد. همچنین پسر آقای "تقی خان بوزچلو" یکی از سران محترم ایل "قره‌پاپاق" در جایگاه سخنرانی قرار گرفته و به هیئت اعزامی از طرف ایل بزرگ خود خیرمقدم گفت و از تأسیس شاخه‌ی "حزب دمکرات کردستان" در این شهرستان، اظهار خوشوقتی کرد. مراسم با قربانی چند رأس گاو و گوسفند و جشن و شادمانی همگانی مردم "نقده" پایان یافت.

افراشتن پرچم در"بوکان"

در تاریخ ۱۳۲٤/۱۰/۵ به عده‌ای از اعضای حزب که عبارت بودند از: آقایان "مصطفی سلطانیان"، "عبدالقادر مدرسی"، "حسین فروهر"، "محمدامین شرفی"، "علی خسروی"، "محمود ولی زاده"، "رحیم لشکری"، "هیمن" شاعر ملی و "محمدنانوازاده" فرمانده‌ی ارتش کردستان و "قاسم آقای ایلخانی زاده" مأموریت داده شد که در مراسم برافراشتن پرچم کردستان در شهرستان =



مراسم برافراشتن پرچم جمهوری کردستان ١٣٢٤/ ١٩٤٥

= "بوکان" شرکت کنند. هیأت اعزامی در ساعت یک بعد از ظهر از "مهاباد" حرکت کردند و در ساعت دو به شهرستان "میاندوآب" وارد شدند. عده‌ای از معتمدین و بزرگان "بوکان" آقایان "محمدامین ایلخانی زاده"، "ابراهیم علیبیار"، "ابوبکر مهتدی"، "هژار" و "حقیقی" شاعر به پیشواز هیئت مهابادی آمده بودند. در دو کیلومتری شهر "میاندوآب" در روستایی که به "نقی آباد" معروف است و اکثریت ساکنین آن جا را "ارامنه" تشکیل می‌دادند، از طرف "عشقی خان ارمنی" مورد استقبال بسیار گرم و قابل ستایشی قرار گرفتند و هیات اعزامی با هورا و کف زدنهای ممتد زنان و مردان ارمنی که در طرفین جاده قرار گرفته بودند مشایعت شد. در بین "میاندوآب" و "بوکان" روستای بزرگی است بنام "قره‌موسی لیان" که یکی از پایگاههای "حزب دمکرات کردستان" نیز در آنجا برپا شده بود. اعضای حزب این روستا، آقایان "مصطفی مقتدری"، "یونس خان"، "محمودخان"، "عبداله خان امیری"، از هیات اعزامی به گرمی استقبال کردند و گوسفندی به رسم معمول قربانی کردند. در ساعت چهار بعد از ظهر هیات به روستای "علی آباد" در دو کیلومتری شهر"بوکان" رسید. در این آبادی عده‌ای از معتمدین "بوکان" از جمله "جعفرآقا" و "معروف آقای ایلخانی زاده"، "احمد بیگ فیض اله بیگی"، "عباس آقا"، "خالد آقا حسامی"، "فیض الهخان"، "علی خان گازلیان"، "علی بیگ فیض اله بیگی" و"عمر آقا و احمد آقا و کریم آقا عباسی" با قربانی کردن چندین رأس گاو و گوسفند از آنان استقبال کردند. ساعت ١٢ روز بعد جناب آقای "حاج بابا شیخ "رییس "هیأت ملی کردستان" به اتفاق "احمد آقای ایلخانی زاده" به شهر "بوکان" وارد شدند. روز ٢٤/١٠/٧ ساعت ٨ صبح در بالای قلعه‌ی "بوکان" که مشرف بر شهر "بوکان" است مراسم برافراشتن پرچم اجرا شد. موزیک مارش نظامی را نواخت و اهالی شهر که در حدود شش هزار نفر بودند،در پایین قلعه و اطراف "استخر" بوکان (حوض بزرگ) به رقص و=

تشکیل کمیته‌ی زنان

رهبران کرد همزمان با بیداری همگانی -که با نهضت دموکراتیک مردم در کردستان مُکري پاگرفته بود- با توجه به مطالعات نسبتاً گسترده‌ای که درباره‌ی پیشرفت های جوامع مترقی اروپا داشتند، متوجه این واقعیت شده بودند که زنان نیمی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند و نباید این نیروی انسانی عظیم را در خانه‌ها زندانی کرد؛ بلکه باید همواره زمینه‌ی آموزش آنها در مراکز تحصیل فراهم شده و از وجود آنان در بخش های گوناگون سازمانها و ارگانهای اجتماعی استفاده گردد؛ تا زنان نیز مانند مردان از کلیه‌ی حقوق اجتماعی برخوردار شوند. به همین منظور برای اولین بار در کردستان ایران کمیته‌ی بانوان در شهرستان مهاباد دایر شد و به این ترتیب گروه‌های کثیری از زنان، ضمن آشنایی با حقوق ازدست رفته‌ی خود، به فعالیتهای اجتماعی از جمله آموزگاری، فعالیتهای سیاسی، روزنامه‌نگاری و خدمات درمانی روی آوردند و در مراسم و جشن ها به ایراد سخنرانی، سرودخوانی و هنرنمایی پرداختند[1].

= پایکوبی پرداختند. در میانه‌ی مراسم، پرچم دار هیأت نظامی، پرچم را به اهتزاز درآورد. آقایان "حاج بابا شیخ" و "علی بیگ شیرزاد" در طرف راست پرچم و آقایان "حسن قزلجی"، "محمدصادق قزلجی"، "علی خسروی" و "جعفر آقا و معروف آقای ایلخانی زاده"، "خالد حسامی". "حسین آقای علییار" و برادرانش در طرف چپ پرچم قرار گرفته بودند. پرچم کردستان در میان هلهله و هورا و مارش نظامی برافراشته شد. سپس استاد "هژار" و "صادق قزلجی" بیانات بسیار شیوایی در رابطه با اهمیت و گرامیداشت پرچم کردستان ایراد کردند و استاد "حقیقی"شاعر معروف و استاد "هژار" هر یک اشعاری را که در زمینه‌ی مسایل ملی و میهنی سروده بودند، خواندند و مراسم در ساعت ۱ بعداز ظهر پایان یافت.

(۱) پانوشت یادداشت های میرزا مناف کریمی:

در این دوره برای نخستین بار زنان کرد رسماً وارد فعالیت های اجتماعی شدند و فرصتی یافتند که حقوق از دست رفته‌ی خود را تا حدودی بازیابند و هویت و نقش خود را در بخشهای گوناگون جامعه بازشناسند. با توجه به بند ۲۱ مرامنامه‌ی "حزب دمکرات کردستان"، مبنی بر اینکه زنان نیز مانند مردان از کلیه حقوق سیاسی، اجتماعی و مدنی برخوردارند، کمیته‌ای به نام "کمیته‌ی زنان" تشکیل شد که ریاست آن را "میناخانم" همسر "قاضی محمد" عهده‌دار بود. بسیار روشن است که به سبب اختناق و کارشکنی های بی مورد که حکومت "رضاخان پهلوی" در مورد تحصیل دانش آموزان کردستان ایجاد کرده بود، تعداد زنان باسواد منطقه‌ی کردستان نسبت به زنان =

گشایش مدرسه‌ی کلیمیان در مهاباد

در سال ۱۳۲٤ش/ ۱۹٤۵م همزمان با تأسیس مدارس و سایر فعالیت های فرهنگی در مهاباد، مدارسی نیز برای کودکان کلیمی ساکن این شهر تشکیل شد؛ تا آنان نیز به زبان مادری خود تحصیل کنند و در کلیه‌ی مراحل آموزشی با سایر دانش آموزان هموطن خود برابر باشند. ضمناً هروقت رهبر مذهبی یهودی ها -که به زبان کُردی مالم mâlim نامیده می‌شد- برای ملاقات نزد قاضی محمد می‌آمد، با کمال خوشرویی مورد استقبال قرار می گرفت وقاضی محمد ایشان را به لفظ صمیمانه‌ای با نام معلم باشی مورد خطاب قرار می‌داد و دستوراتی برای رفع نیازمندی های کلیمیان صادر می کرد[۱].

= باسواد سایر شهرهای ایران بسیار کم بود، با این همه نظر به علاقه‌ای که بانوان کُرد به حکومت کردستان داشتند، به محض اطلاع از افتتاح کمیته‌ی زنان، گروههای زیادی از آنان با میل و رغبت مراجعه و ثبت نام کردند و از طرف وزارت فرهنگ کردستان علاوه بر مدرسه‌ی دخترانه‌ی موجود، یک باب مدرسه‌ی دخترانه‌ی دیگر نیز تأسیس شد. از آنجایی که عده‌ای از بانوان در این زمینه خدمات شایانی را انجام دادند، لازم است، برخی از این خدمتگزاران شایسته معرفی شوند، تا نام آنان در تاریخ فرهنگ این مرز و بوم ماندگار بماند. اینان عبارت بودند از خانم ها:"مینا قاضی" (رییس)، "کلثوم سلطانیان"، "آمنه داودی"، "نزاکت حاج رشیدی"، "زیبا ایوبیان مرکزی"، "خدیجه حیدری"، "شاه‌سلطان فتاحی قاضی"، "وجیهه شجاعی"، "رعنا فروهر" و "ویلمه صیادیان".
بانوانی که در روزنامه‌ی "کردستان" همکاری داشتند و با نوشتن مقاله و گفتار، روزنامه را یاری می‌دادند، خانم ها: "کبری عظیمی" و "حلب اسماعیل فرجی".
همچنین بانوانی که در جشن ها و مراسم ویژه سخنرانی می‌کردند، خانم ها: "سلطنت داودزاده"، "خدیجه حیدری"، "عشرت عظیمی"، "ایران بلوری"، "ویلمه صیادیان" و "فریده زندی".

(۱) پانوشت - یادداشت های میرزا مناف کریمی

... همچنین در شهر "مهاباد" اقلیتی از کلیمیان که در حدود ٦۰ خانوار بودند، سکونت داشتند. یهودیان "مهاباد" برخلاف یهودیان اکثر نقاط ایران در نهایت راحتی و آرامش به مشاغل زرگری، پارچه فروشی، خرازی و عطاری اشتغال داشتند. هیچگونه اذیت و آزار و مزاحمتی برای آنان وجود نداشت و همگی در امن و امان بودند. با اعلام حکومت جمهوری کردستان آنها نیز همگام با مردم شهرستان "مهاباد" در جشن و شادمانی شرکت کردند. وزارت فرهنگ همچنان که مشغول سروسامان دادن مدارس و تهیه کتاب محصلین و سایر امور فرهنگی بود، یهودیان همشهری را هم از نظر دور نداشت و طی اعلامیه‌ای به یهودیان اجازه داد که بنا به توجیهات مخصوص "قاضی محمد" مانند سایر برادران کُرد می‌توانند از مدارس ویژه‌ی خود بهره‌مند شوند و تدریس زبان =

نخستین درگیری بین پیشمرگان و ارتش شاه

روز ۱۳۲۵/۲/۹ش/۱۹٤٦م یک نیروی نظامی دولتی متشکل از هفتصد نفر سرباز، تحت حمایت توپخانه و چندین تانک و زره پوش و دو فروند هواپیمای جنگی، سنگرهای پیشمرگان کردستان را در نزدیکی بانه مورد حمله قرار دادند. عده‌ای از پیشمرگان بارزانی ، تحت فرماندهی سرهنگ مصطفی خوشناو که در اطراف دهکده‌ی مامه‌شا (در جاده‌ی بانه-سقز) سنگر گرفته بودند و از آن منطقه دفاع می‌کردند، از زمین و هوا مورد گلوله‌باران ارتش قرار گرفتند؛ ولی پیشمرگان با پایداری قهرمانانه‌ای، حملات پی درپی افراد ارتش را در هم شکستند و ارتش با دادن یکصد نفر کشته و ۳۰ نفر اسیر و از دست دادن یک تانک، مجبور به فرار و عقب نشینی شد.

دولت کردستان نیز برای دفاع بیشتر و جلوگیری از تهاجم ارتش شاه در منطقه‌ی سقز، از نیروهای مسلح و پراکنده عشایر کُرد خواست که برای دفاع آماده شوند و به طرف مهاباد و سقز حرکت کنند. سواران عشایر کُرد به این دعوت لبیک گفته و گروه گروه به طرف مهاباد حرکت کردند و برای تقویت نیروهای پیشمرگه‌ی کردستان، به اطراف سقزو بانه اعزام شدند. این نیروها با عشق و علاقه و ایمان کامل به موفقیت خود، آمادگی لازم برای پیشروی به جنوب کردستان و حتی اشغال پادگانهای مستقر در شهرهای سردشت، بانه، سقز و سنندج را نیز داشتند؛ اما قاضی محمدو دست اندرکاران حکومت کردستان مایل نبودند که خودمختاری و احقاق حق کردها را با کشت و کشتار و جنگ و زدوخورد به دست بیاورند و طرفدار صلح و سازش از راه مذاکره و تعیین حق سرنوشت برای مردم کردستان بودند. برای تأیید این مطلب به جواب نامه‌ی قاضی محمد خطاب به ژنرال حمه‌رشیدخان فرمانده‌ی نیروی کردستان در منطقه‌ی سقز و سرا و بوکان -که تقاضای صدور اجازه‌ی حمله و پیشروی به طرف نیروهای ارتش شاه کرده بود- اشاره می‌کنم:

=عبری برای آنها آزاد و مدارس آنان مانند سایر مدارس کردستان از مزایای قانونی برخوردار شود. در همین راستا پس از انتشار اعلامیه‌ی یاد شده با افتتاح مدرسه‌ای به مدیریت آقای "داودزاده" موافقت شد. گشایش این مدرسه مورد استقبال قرار گرفت و با برپا داشتن مجلس جشن و شادمانی با حضور اولیای دانش آموزان کلاسهای درس افتتاح شد.

فرماندهی نیروهای بوکان و سرا

در جواب نامه‌ی شماره‌ی ۳۷۱ ۱۳۲۵/۳/۱۰ لازم است اقدام به هر کاری ولو جزئی هم باشد، با اوضاع بین المللی تطبیق داده شود. باید بدانید کار ما سنگین و پرمسئولیت است و ما مجبوریم از راه صلح و مسالمت عمل نماییم این تاخیر به همین دلیل می‌باشد؛ والا من بیشتر از شما در این کار عجله دارم.

کسانی که از دور دستی بر آتش داشتند و یا امروز بعد از پنجاه سال این مسأله را مورد بحث قرار می‌دهند، باید شرایط سخت آن روزگار در زیر سلطه‌ی قوای سه دولت بزرگ و متحد و عدم استقامت و پایداری نیروهای عشایری و بی سوادو کم آگاهی سیاسی مردم از شرایط بحرانی و وضعیت اسف بار اقتصادی و سایر مشکلات دیگر را در نظر بگیرند. گاهی حتی بعضی از سیاسیون این ایراد را می‌گیرند که چرا پیشوا قاضی محمد دستور حمله و پیشروی را صادر نکرد؟ از جنبه‌ی خارجی مخالفت صریح و علنی دولت های انگلیس، امریکا، ترکیه و عراق و از جنبه‌ی داخلی هم مخالفت شدید دولت وقت ایران و عدم صداقت شوروی و آذربایجان را باید در نظر داشت. از طرفی هم فریب خوردن برخی از عشایر و تماس آنان با دولت و ارتش شاه را نباید از نظر دور داشت که به ظاهر با مردم کردستان و در باطن هم متمایل به وعده‌های دروغین دولت و ارتش بودند، که نمونه‌ی مشخص آن در پیشروی مختصر ارتش شاه به طرف بوکان برملا شد. چند نفر از افراد عشیره‌ی دهبکری به منظور همکاری با ارتش و برای خراب کاری، پل چوبی بوکان به طرف مهاباد را آتش زدند و نامه‌هایی مبنی بر اظهار همکاری آنان با دولت مرکزی به دست مأمورین کردستان افتاد؛ توطئه‌های آنان افشا شد. از سوی دیگر مخالفت علنی شوروی ها با حمله‌ی کردها به نیروهای ارتش شاه -که قبلاً نیز به آن اشاره شده است- از دلایل مهم این عدم پیشروی به شهرهای دیگر کردستان بود؛ والا همانگونه که ایشان در نامه به حمه‌رشیدخان یادآوری کرده، از این جنبه غافل نبوده و صبورانه و حکیمانه شرایط بین المللی و محلی را در نظر داشته و منتظر فرصت مناسب بوده است.

مذاکرات سقز و تهران

در جبهه‌ی سقز، چندین بار مذاکراتی بین نمایندگان کردستان و ارتش شاه انجام گرفت و در بعضی از این مذاکرات سرلشگررزم آرا، رییس ستاد ارتش نیز شرکت می‌کرد. همچنین در مذاکراتی که با حضور رزم آرا و سه نفر از نمایندگان آذربایجان و کردستان در تهران انجام شد، قرار و مدارهایی برای عدم پیشروی نیروهای پیشمرگه‌و اجازه‌ی عبور کاروانهای آذوقه برای پادگانهای محاصره شده‌ی بانه و سردشت و میره‌ده گذاشته شد و سپس هیأتی از طرف دولت ایران به ریاست مظفر فیروز معاون نخست وزیر قوام السلطنه، برای ادامه مذاکره به تبریز سفر کردند که همه‌ی این برنامه‌ها برای وقت کشی و به امید یافتن فرصت برای حمله به آذربایجان و پایان دادن به جنبش، به وسیله‌ی نیروهای ارتش بود. البته بیشتر این گفتگوها بدون نتیجه خاتمه می‌یافت و بعد از چند روز باز از سرگرفته می‌شد.

درگیری دوم پیشمرگان با ارتش شاه

مذاکرات مظفر فیروز در تبریز با نمایندگان آذربایجان و کردستان در روز ۱۳۲۵/۳/۲۱ش/۱۹٤٦م دوباره شروع شد. ارتش شاه با اغتنام از فرصت، در روز ۱۳۲۵/۳/۲۵ش دوباره به سنگرهای پیشمرگان کردستان یورش برد و به خیال بازکردن راه سقز - بانه و از بین بردن محاصره‌ی سقز و سایر پادگانهای کردستان، با سه هزار نفر نیروی نظامی زیر پوشش آتش ۸ عراده توپ و دو فروند هواپیمای جنگی و دو تانک به تپه‌ی مامه‌شاحمله کرد. حمله به دستور قوام و پیشنهاد رزم آرا انجام شد. در سنگر مامه‌شا حدود سی و نه نفر از افراد بارزانی تحت فرماندهی سرهنگ مصطفی خوشناو قرار داشتند. سپس سی پیشمرگه‌ی دیگر از نیروی سرهنگ میرحاج احمد به آنان پیوستند. ارتشیان شاه، صبحگاهان به سنگر پیشمرگان حمله کردند و جنگی نابرابر زیر پوشش هواپیماهای جنگی و تانک و توپخانه سنگین ارتش شروع شد. جنگی که شاید در تاریخ جنگهای منظم و غیرمنظم، کم نظیر بود. از یک طرف ارتش منظم با توپخانه و هواپیما و از طرف دیگر یک گروه هفتاد نفری که فقط با اسلحه‌ی ایمان و توکل به خدا و عشق به کردستان مجهز بودند، روبروی هم قرار گرفتند و این جنگ نابرابر با حملات پی درپی نیروهای نظامی شاه به مدت چند ساعت به طول انجامید و بالاخره ایمان و

شهامت خارق العاده‌ی جنگاوران از جان گذشته‌ی کُرد، حملات ارتش سرکوبگر را در هم شکست و ارتش شاه با دادن ۵۰۰ نفر کشته و از دست دادن یک فروند هواپیما و یک تانک و دویست و پنجاه نفر اسیر به سختی شکست خورده و به پادگان سقز فرار و عقب نشینی کرد.

این نبرد تاریخی باید از طرف محققین نظامی مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرد. در روز وقوع حمله و شکست فاحش نیروی ارتش، پیشوا قاضی محمد در تبریز مشغول گفتگو با سران حکومت آذربایجان و بحث در زمینه‌ی مذاکره با نمایندگان تهران بود و به محض اطلاع از این حمله و شکست خفت بار ارتش، روز ۱۳۲۵/۳/۲۶ش/۱۹۴٦م به کردستان مراجعه کرد و از راه میاندوآب، مستقیماً به طرف قرارگاه فرماندهی در روستای سرا، درنزدیکی سقز حرکت کرد. ژنرال ملامصطفی بارزانی و جمعی از فرماندهان که برای پیشواز از ایشان تا میاندوآب آمده بودند، به همراه قاضی محمد به سوی جبهه‌ی جنگ حرکت کردند. در اتومبیل حامل قاضی محمد، ژنرال بارزانی هم نشسته بود و نویسنده‌ی این یادداشت ها هم افتخار حضور داشت. در طول راه، ژنرال بارزانی ضمن بازگو کردن این جنگ قهرمانانه به زخمی شدن چند نفر از افراد بارزانی اشاره کرد که از جمله‌ی آنان خلیل خوشه‌وی بود. پیشوا گفت: جناب بارزانی! شما اسامی زخمی شدگان را دریافت کرده‌اید؟ ژنرال بارزانی جواب داد: خیر، ولی چون این افراد را از نزدیک می‌شناسم و به درجه‌ی شجاعت و شهامت آنها ایمان دارم، می‌دانم همگی جوان و بسیار نترس هستند و باید جزو زخمی شدگان باشند. وقتی که به محل استقرار فرماندهی پیشمرگان در بوکان رسیدیم و به دیدار زخمیان جنگ مامه‌شا رفتیم، پیشوا قاضی محمد و ژنرال بارزانی از زخمیان احوال پرسی و نسبت به آنها ابراز لطف و محبت کردند. جالب اینکه افرادی را که ژنرال بارزانی نام برده بود، همگی جزو زخمیان بودند و متأسفانه خلیل خوشه‌وی و یکی دو نفر دیگر در اثر شدت زخمهای وارده، شهید شده بودند.

آتش بس نیروها

در روستای سرا، سرلشگر رزم آرا به ملاقات پیشوا قاضی محمد آمد و از واقعه‌ی پیش آمده، مزورانه اظهار تاسف کرد و در مورد آتش بس و عدم تکرار درگیری مذاکرات مفصلی با ایشان به عمل آورد. پیشوا قاضی محمد موافقت کرد که به نیروهای نظامی شاه اجازه داده شود که خواروبار و البسه‌ی نظامی تحت نظارت افراد پیشمرگه برای نیروهای محاصره شده در میره‌ده و بانه و سردشت ارسال شود. ضمناً ارسال مهمات و حمل و نقل لوازم جنگی و جابه‌جایی سربازان ارتش- جز افراد مریض و زخمی- ممنوع شد و مقرر شد هرگاه نیروهای ارتش برخلاف این موافقت نامه عمل کردند، افراد پیشمرگه‌ی کردستان حق جلوگیری از ارسال مهمات و جابجایی افراد جنگی را داشته باشند.



سمت راست، سرهنگ محمدنانوازاده - سمت چپ، محمدحسین فتاحی قاضی

بعد از موافقت و سازش حاصله برای نظارت در ارسال خواروبار و وسایل غیرجنگی از طرف وزارت دفاع کردستان، سرهنگ محمد نانوازاده فرماندهی نیروی مرکزی مهاباد به سقز اعزام شد و به عنوان بازرس ویژه‌ی وزارت دفاع کردستان تعیین و مشغول امر نظارت و سرکشی در سقز و بانه شد؛ متأسفانه در راه اجرای این مأموریت روز ۲۵/٤/۲۵ش که ایشان با هواپیمای نظامی از بانه عازم سقز بود، در گردنه‌ی خان (که‌لی خان) بر اثر سقوط هواپیما جان باخت و به صف شهیدان ملت کُرد پیوست[۱].

جنازه‌ی شهید نانوازاده به مهاباد حمل و طی تشریفات باشکوه نظامی در گورستان ملاجامی به خاک سپرده شد.

موافقت نامه‌ی دوستی کردستان و آذربایجان

برای تحکیم دوستی و همکاری بین دو حکومت کردستان و آذربایجان، قبل از مسافرت مظفر فیروز به تبریز و آغاز مذاکرات فیمابین دولت مرکزی و آذربایجان در تاریخ ۱۳۲۵/۲/۳ش/۱۹٤٦م، موافقت نامه‌ی دوستی و همکاری بین سران دو حکومت کردستان و آذربایجان، در تبریز به امضا رسید.

هیأت نمایندگی کردستان به ریاست قاضی محمد و مرکب از آقایان حاج سیدعبداله گیلانی زاده، محمدحسین خان سیف قاضی وزیر جنگ، عمرخان شریفی رییس ایل شکاک، رشید بیگ جهانگیری رییس ایل هرکی، زیروبیگ بهادری هرکی و قاضی محمد خضری نماینده‌ی اشنویه بود و هیأت نمایندگی آذربایجان متشکل از سید جعفر پیشه‌وری رییس دولت آذربایجان و آقایان میرزا علی شبستری رییس مجلس ملی آذربایجان، صادق پادگان معاون کمیته‌ی مرکزی و محمد بی ریا وزیر فرهنگ بود. بعد از امضای قرارداد دوستی و همکاری بین کردستان و آذربایجان به ریاست پیشه‌وری، یک هیأت از نمایندگان آذری و کرد در تاریخ ۱۳۲۵/۲/۸ش برای مذاکره و گفتگو با دولت مرکزی به تهران سفر کردند.

---

(۱) برخی بر این باورند که شهید نانوازاده در یک توطئه، از هواپیما به بیرون انداخته شده و هواپیما سقوط نکرده است.

مذاکره با حکومت مرکزی در تهران

دولت مرکزی در فکر خدعه و وقت گذرانی و طولانی کردن جلسات و رفت و آمدهای بیهوده بود و نمایندگان آذربایجان و کردستان هم در اندیشه‌ی بهره‌گرفتن از گفتگوها در راه تحکیم خودمختاری و به دست آوردن اختیارات لازم برای استمرار حکومتهای محلی خود بودند.

اما بعد از دو مرحله مسافرت هیأتهای نمایندگی یاد شده به تهران و مسافرت هیأت نمایندگی دولت مرکزی برای ادامه‌ی مذاکرات به تبریز، چون از گفتگوها نتیجه‌ی مثبتی حاصل نشد، قوام السلطنه نخست وزیر ایران قاضی محمد را برای مذاکره و تبادل نظر به تهران دعوت کرد. البته در اینجا لازم است به دو نکته‌ی مهم اشاره کنم: نکته‌ی اول اینکه دست اندرکاران حکومت آذربایجان با وجود عقد قرارداد دوستی و همکاری با کردستان، برخلاف آن عمل می‌کردند و کردستان را نیز جزئی از آذربایجان به حساب می‌آوردند و اختیارات مساوی برای کردستان قایل نبودند. نکته‌ی دوم اینکه دولت وقت ایران از یک طرف مشغول مذاکره و گفتگو با نمایندگان کردستان و آذربایجان بود و با دفع الوقت و مذاکرات دور و دراز، هیأت های نمایندگان را سرگرم می‌کرد و از طرف دیگر مشغول تقویت پادگانهای سقز، سنندج، سردشت و بانه بود و از موقعیت پیش آمده در مذاکرات برای تقویت و تجهیز پادگان هایی که در محاصره‌ی پیشمرگ های کُرد بود می‌پرداخت.

پیش از شروع مذاکرات روی این مسأله تاکید شده بود که در گفتگوها و تبادل نظرها چه در مسافرت هیأت نمایندگی آذربایجان و کردستان به ریاست پیشه‌وری و چه در مسافرت هیأت نمایندگی دولت مرکزی به ریاست مظفر فیروز به تبریز، مسأله‌ی کردستان از اولویت خارج شده و به صورت مسأله‌ای فرعی باقی بماند. هم دولت مرکزی و هم دولت محلی آذربایجان -که هم پیمان کردستان هم بود- نمی‌خواستند مسأله‌ی کردستان به شکل مستقل مورد مذاکره قرار گیرد؛ بلکه هر دو طرف می‌خواستند که کردستان هم، ضمیمه‌ی آذربایجان شده و نقش جداگانهای نداشته باشد.در چنین شرایطی بود که قاضی محمد برای مذاکره و تبادل نظر از طرف قوام به تهران دعوت شد.

ذکر یک نکته هم اینجا ضروری است، قاضی محمد یکبار دیگر در مهرماه ۱۳۲۳ برابر ۱۶ اکتبر ۱۹٤٤ میلادی به همراه قرنی آقامامش وعبداله‌آقا بایزیدی منگور و

عزیزآقا گورک و علی آقا امیراسعد دهبکری که هر چهار نفر از رؤسای عشایر کردستان مکری بودند، برای گفتگو در مورد اوضاع منطقه به تهران مسافرت کرده بود. ابوالقاسم صدرقاضی -نمایندهی مهاباد در مجلس شورای ملی- و محمدحسین خان سیف قاضی نیز در این گفتگوها شرکت داشتند.

قاضی محمد در سفر قبلی به تهران، دیداری هم با سرلشکر ارفع رییس ستاد ارتش، داشت. ارفع، در خاطراتش مینویسد: «قاضی محمد با آقایان صدرقاضی و سیف قاضی به ستاد ارتش آمدند و در مورد مسایل کردستان مذاکراتی انجام شد. آقایان صدرقاضی و سیف قاضی در گفتگوها مقداری نرم تر بودند و اظهار امیدواری میکردند که دولت ایران خصوصیات کردها را بهتر درک کند و حقوق قانونی کردستان را بهتر بشناسد که کردها هم بتوانند در آبادانی و پیشرفت ایران همکاری لازم را داشته باشند؛ ولی قاضی محمد صریح تر بود و از ظلمها و بلایایی که بر کردها وارد شده شرحی اظهار داشتند». ارفع اضافه میکند: «من هم در تأیید قسمتی از اظهارات قاضی محمد، خواستم ایشان را به مراحم اعلیحضرت امیدوار کنم، ولی در خاتمهی مذاکرات احساس کردم که قاضی محمد بیدی نیست که از این بادها بلرزد».

مسافرت مجدد به تهران

بعد از چند برخورد نظامی بین ارتش و پیشمرگان کردستان در جبههی سقز و مذاکرات و توافق های بهعمل آمده بین قاضی محمد و سرلشکر رزم آرا، تقریباً حالتی که نه جنگ بود و نه صلح در منطقه ایجاد شد و قاضی محمد و دست اندرکاران حکومت کردستان زیر فشار دولت شوروی برای عدم پیشروی در منطقهی زیر نفوذ حکومت مرکزی و در صورت امکان حتی سازش با دولت مرکزی بودند که آن هم ناشی از فشار دولتهای انگلیس و آمریکا بر شوروی بود و دولت ایران نیز در پی فرصت بود که با مساعدتر شدن اوضاع، مسألهی عدم تخلیهی ایران از طرف شوروی را به سازمان ملل بکشاند و در این شرایط بود که برای ایجاد شکاف و اختلاف بین کردستان و آذربایجان قاضی محمد به تهران دعوت شد و ایشان مهاباد را به قصد تبریز ترک کرد. در تبریز گفتگوها و مذاکراتی با مسئولان حکومت آذربایجان و شوروی به عمل آورد و روز ۱۳۲۵/٤/۱۸ش/۱۹٤٦م به وسیلهی یک فروند هواپیمای شوروی -که حدود ۳۰ نفر سرنشین و مسافر داشت- به تهران آمد. نگارندهی این یادداشت ها نیز در این سفر

همراه ایشان بود. هواپیمای شوروی بعد از دو ساعت پرواز در فرودگاه مهرآباد تهران به زمین نشست. هیأت کردها از طرف نمایندەی قوام السلطنه نخست وزیر و جمعی ازکُردهای مقیم تهران و عدەی زیادی از روشنفکران و مردان سیاسی ایران و علاقمندان به حل و فصل مسایل کشور، مورد استقبال شایانی قرار گرفت و با کاروانی از اتومبیل های استقبال کنندگان به طرف هتل دربند شمیران حرکت کرد. در سالن هتل دربند، مراسم معارفه و خیرمقدم مجدد از طرف نمایندەی قوام السلطنه و تنی چند از روزنامەنگاران به عمل آمد و بعد از دوساعت گفتگوهای خصوصی و عادی با مردم و روزنامەنگاران، قاضی محمد و همراهان به ویلای شماره ۵ هتل دربند -که برای پذیرایی و استراحت ایشان آماده شده بود- رفتند.

در این سفر، دیداری بین قاضی محمد و ژنرال احسان نوری پاشا انجام گرفت. احسان نوری پاشا رهبر قیام آرارات بودو قیام او بر اثر همکاری رضاخان با دولت ترکیه به شکست انجامیده بود و وی به ایران پناهنده شده بود؛ در تهران اقامت داشت و حق خروج از تهران را نداشت. قاضی محمد به همراه آقای دکتر هاشم شیرازی که با احسان نوری پاشا رابطەی بسیار نزدیک و صمیمانه داشت، به منزل ایشان رفتند وچند ساعت به مذاکره و ارزیابی مسایل کردستان پرداختند.



قاضی محمد در هتل دربند تهران

سمت راست سعیدهمایون، سمت چپ مصطفی سلطانیان ۱۳۲۵/۱۹٤٦

در اتاق پذیرایی منزل احسان نوری پاشا پرچم کردستان به دیوار نصب شده بود. آرم حزب خویبون(۱) نیز بر سر میز کارش قرار داشت.

من (نگارنده) در آن روز لباس فرم نظامی کردستان را برتن کرده بودم که برای اکثر استقبال کنندگان تازگی داشت و مورد توجه و سؤال بعضی از آنان قرار گرفت.

صدرقاضی با دیدن لباس نظام من گفت: «با همین لباس به تهران آمده‌اید یا کت و شلوار هم همراه آورده‌اید؟ چون پیشوا برای مذاکره و صلح به این مسافرت تشریف آورده‌اند، بهتر است شما هم کت وشلوار بپوشید». من هم اطاعت کرده و بعد از استقرار در ویلای شماره ۵ هتل دربند، لباس های شخصی ام را پوشیدم.

قاضی محمد، در مدت یک هفته توقف در تهران، دوبار با قوام السلطنه نخست وزیر و چندبار هم با مظفر فیروز معاون نخست وزیر و سرلشگر رزم آرا ریاست ستاد ارتش در کاخ تابستانی وزارت امور خارجه در زرگنده، دیدار و گفتگو کرد. دوبار هم با سادچیکف سفیر کبیر شوروی در سفارت شوروی ملاقات و مذاکره داشت.

در زمینه‌ی گفتگوها -تا جایی که من آگاه شدم- پیشنهاد قوام السلطنه و دولت شاه این بود که مناطق کردنشین غرب ایران، استان های آذربایجان غربی و کردستان و کرمانشاه را تحت نام استان کردستان به عنوان یک مجموعه‌ی مشخص بشناسند و استاندار این استان بزرگ نیز شخص قاضی محمد باشد.

برخورد قاضی محمد با مأمورین دولت و مذاکره کنندگان، از روی متانت و حسن نیت بود و حتی در گفتگو با روزنامه‌نگاران و مخبرین جراید که از ایشان درباره‌ی مسایل مذاکره با دولت می‌پرسیدند، از حسن توجه آقای قوام السلطنه در مذاکرات اظهار رضایت می‌کرد؛ ولی استنباط من این بود که ایشان پیشنهادات دولت را توأم با حسن نیت نمی‌دانست. بنابراین اعلام جواب قطعی را موکول به مراجعت به کردستان و مشاوره با اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب و دولت کردستان کرد. در بازگشت به تبریز و تبادل نظر با دست اندرکاران آذربایجان و در اظهارات محرمانه‌ی سفیرکبیر شوروی و مأمورین عالی رتبه‌ی آنان در تبریز، چنین استنباط می‌شد که هر دو طرف از قبول این پیشنهاد ناراضی باشند و برداشت عمومی این بود که حکومت مرکزی و شخص قوام و مظفر فیروز در فکر ایجاد شکاف و اختلاف بین دو حکومت محلی آذربایجان و کردستان هستند و

---

(۱) xoybun به معنی هویت

شوروی ها با وجود اینکه قبلاً مایل به عدم درگیری و سازش با دولت بودند، فکر می‌کردند که تا حصول نتیجه‌ی قطعی از مذاکره با قوام در مورد گرفتن امتیاز استخراج نفت شمال باید به قول مولوتوف، وزیر امور خارجه‌ی شوروی: «گربه‌هایی برای چوب زدن داشته باشند» رفتار کرد. از طرفی هم، آذربایجانی ها نمی‌خواستند که کردستان به طور یک طرفه با دولت ایران توافق و سازش بکند و کردستان یک موقعیت مشخص و مستقل جغرافیایی در داخل ایران پیدا بکند.

مسافرت قاضی محمد به تهران هم بدون کسب امتیازی به پایان رسید. ایشان در این سفر کت وشلوار آبی کمرنگ و ساده پوشیده بود و رفتار و حرکاتش مثل همیشه سنجیده و معقول بود. با همان وقارو متانت همیشگی و با روی گشاده با کسانی که به دیدارشان می‌آمدند برخورد می‌کرد و همواره طرف مقابل را تحت تأثیر صمیمیت و متانت خود قرار می‌داد. در مصاحبه‌هایی که با خبرنگاران روزنامه‌های تهران و از جمله روزنامه‌های رهبر و ایران ما داشت، با جملات صریح و کوتاه و با ایمان به آزادی و دموکراسی برای ایران و بیان سوابق تاریخی و مبارزه‌ی ملت کرد برای به‌دست آوردن آزادی و تعیین حق سرنوشت و اظهار امیدواری به سازش و مصالحه با دولت ایران تسلط خود را بر مسایل سیاسی و آشنایی با روابط بین المللی به خوبی نشان داد.

مشروح دیدارهای قاضی محمد در تهران با سفیر انگلیس، آرچی بالد روزولت و احسان نوری پاشا در کتاب خاطرات سیاسی دکتر هاشم شیرازی[1] بیان شده است.

قاضی محمد پس از یک هفته توقف در تهران با همان هواپیمای شوروی که در خط هوایی تبریز-تهران رفت و آمد می‌کرد، به تبریز برگشت و دو روز هم در تبریز ماند و در مورد پیشنهادهای قوام با سران حکومت آذربایجان تبادل نظر کرد و روز ۱۳۲۵/۴/۲۷ش/۱۹٤٦م در میان استقبال اعضاء و کمیته‌ی مرکزی حزب دمکرات کردستان و دست اندرکاران حکومت ملی، مردم و جمع کثیری از عشایر و روستانشینان که تا میاندوآب به استقبال ایشان آمده بودند، در میان شور و احساسات و گلباران فراوان وارد مهاباد شد.

۱- سلیمی هاشم، خاطرات سیاسی دکتر هاشم شیرازی، انتشارات توکلی ، تهران،.۱۳۷۹

سخنرانی در مهاباد

یک هفته بعد در روز ۱۳۲۵/۵/٤ش/۱۹٤م قاضی محمد در جمع مردم ، در بیاناتی ضمن تشکر از پیشوازکنندگان،دانش آموزان مدارس و اتحادیه‌ی جوانان به تشریح مسایل مربوط به سفر اخیر خود پرداخت وگفت: «خود شما خوب می‌دانید که من برای به دست آوردن حقوق ملت کُرد شب و روز در تلاش هستم و این تلاش و کوشش را نیز مایه‌ی افتخار خود می‌دانم و تا آخرین روز حیاتم نیز دست از فداکاری در این راه برنمی‌دارم و به همه ثابت می کنم که ملت کرد شایسته‌ی آزادی و دموکراسی است. می‌دانید که ما به هیچ وجه خواستار تجزیه ایران نبوده‌ایم و تنها هدفمان آزادی و حفظ حریم خودمان بوده است؛ ولی تاکنون دولتمداران ایران نه تنها پاسخی به ما نداده‌اند، بلکه مورد ریشخند هم قرار گرفته‌ایم. ما ناچار شدیم حکومت ملی تشکیل دهیم و نیروی خود را نیز آزمودیم؛ با آنها که خواستند با ما رودر رو شوند، ایستادگی کردیم و از حق خود دفاع کردیم. فعلاً که آنان عقب نشینی کرده‌اند، ما هم پیش نخواهیم رفت و در سفر تهران با آقای قوام السلطنه تبادل نظر زیادی کردم. آقای قوام السلطنه با کُردان نظر مساعدی دارد؛ وی در این گفتگو اظهار داشت که ما هم دموکرات شده‌ایم و اکنون حزب دموکرات ایران را سازمان داده‌ایم وگفت که این طور صلاح می‌دانم که شما هم اسم حزب دموکرات کردستان را عوض کنید و نامش را حزب دمکرات ایران بگذارید. در جواب گفتم که من بدون تصویب کمیته‌ی مرکزی هیچ کاری نمی‌کنم چون معنای دموکراسی این است که هیچ کس بدون مشاوره با مردم، نمی‌تواند سرنوشت ملتش را رقم بزند. آقای قوام السلطنه اعتراف کرد که کردها شایان تقدیرند و ملت کرد آماده‌ی هرگونه فداکاری برای رسیدن به دموکراسی است و اضافه کرد نهضت دموکراتیک کردستان را پشتوانه‌ی بزرگی برای آرمان های خود می‌دانیم و امیدواریم که به پیروی از شما، دموکراسی در تمام ایران برقرار شود».



پیشوا قاضی محمد، ۱۳۲۵ش

چند نکته‌ی مهم:

۱- قاضی محمد، پیشنهاد قوام السلطنه را به این دلایل باور نداشت که با توجه به تجربه‌های گذشته و عدم پایبندی حکومت های ایران به قول و قرارهایی که به کردها می دهند، می‌دانست که دولتهای وقت، زمانی که ضعیف هستند وعده‌هایی می دهند وشرایطی را قبول می‌کنند؛ ولی به محض اینکه احساس قدرت کردند و فرصت را مساعد یافتند، کلیه‌ی قول و قرارها و عهد و پیمان ها را زیر پا می‌گذارند.

۲- ایشان بسیار به عهد و پیمان خود و حکومت کردستان معتقد و پای بند بود و نمی‌خواست آذربایجانی ها وی را پیمان شکن قلمداد کنند؛ چون قبول پیشنهاد قوام باعث جدایی کردستان و آذربایجان می‌شد؛ اگر چه آنان پای بندی چندانی به عهد و پیمان نداشتند و در مورد مذاکره با تهران، برای کردستان حق مساوی قایل نبودند.

۳- قاضی محمد احساس می‌کرد که شوروی ها نیز با وجود علاقه و تمایل قلبی نسبت به سازش با دولت مرکزی، در قبول این پیشنهاد تردیدهایی دارند و می خواستند ورق کردستان را در بازی با قوام السلطنه در دست داشته باشند.

قوام السلطنه با زیرکی خاصی که داشت، می‌خواست با این پیشنهاد بین دو حکومت

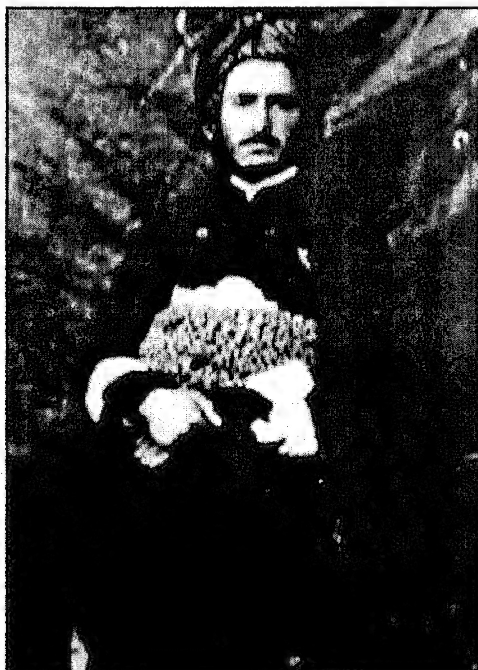
کردستان و آذربایجان اختلاف بیندازد و با پیشنهاد سازش ،تا حدی نظر شوروی ها را نسبت به دولت خودش جلب نماید و از سوی دیگر با انجام مذاکره با شوروی ها در مورد دادن امتیاز نفت شمال، آنها را از حمایت و پشتیبانی نسبت به حکومتهای آذربایجان و کردستان باز دارد. به همین دلیل در آن هنگام که حکومت کردستان با نیروی سواران عشایرو پیشمرگان ورزیده‌ی خود آماده‌ی حمله و هجوم به طرف سنندج و سایر نقاط کُردنشین بود، شوروی ها علناً دخالت کرده و به کردستان اعلام کردند که از هجوم به پادگان های ایران و پیشروی به طرف سنندج خودداری کنند و دلیل شان هم این بود که پیشروی و حمله‌ی پیشمرگان به طرف سنندج و کرمانشاه، باعث دخالت بیشتر انگلستان به دلیل محافظت از منابع نفت کرمانشاه و شاید دخالت علنی در جنگ خواهد شد و در چنین شرایطی کردها نمی‌توانند روی پشتیبانی و کمک دولت شوروی حساب کنند و دولت شوروی هم نمی‌خواهد جلو پیشروی و هجوم ارتش ایران به کردستان را از راههای دیگر بگیرد و با این ترفندها حکومت کردستان را از این حرکت بازداشت و حال که زمینه‌ی صلح و سازش کمی فراهم شده بود، راضی به قبول آن نبود. در نتیجه هم فرصت پیشروی و پاکسازی مناطق کردنشین و هم فرصت صلح و آشتی از دست رفت و شرایط و اوضاع و احوال روز هم حکومت کردستان را ناچار به قبول توصیه‌ی روس ها کرد.

دیدار از شمال کردستان

پیشوا قاضی محمد، پس از برگشت از سفر تهران، به فکر مسافرت به شمال کردستان از جمله شهرهای ارومیه، سلماس، خوی، ماکو و ساکنین کُرد آن مناطق افتاد. در اواسط مرداد ماه ۱۳۲۵ ، ایشان مهاباد را به سوی این مناطق ترک کرد. اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب و هیأت رییسه‌ی ملی و تعداد زیادی از رؤسای عشایر و طبقات مختلف شهر و روستاهای مهاباد در خیابانهای مشرف به میدان چوارچرا گرد آمدند و انتظار تشریف فرمایی و بدرقه‌ی ایشان را داشتند. قاضی محمد از پله‌های ساختمان حزب به میان مردم آمد. از هر طرف فریاد «زنده باد رهبر محبوب» و صدای کف زدن و هورای شادمانی برخاست. ایشان به ابراز احساسات مردم پاسخ داد و با بیاناتی شیوا از حضور نمایندگان دولت، حزب، اهالی و عشایر سپاسگزاری کرد و آنان را مورد لطف و محبت قرار داد و از عشق و علاقه‌ای که مردم برای به دست آوردن آزادی و حقوق مشروع و ملی خود ابراز می کردند، تشکر کرد.

آنگاه سران عشایر منگور، مامش و دهبکری و نمایندگان سایر طبقات یک به یک به‌حضور قاضی محمد رسیدند و تجدید بیعت و اظهار وفاداری کردند.

قاضی محمد و همراهان در میان کف زدنهای مشایعین و ابراز احساسات و شادمانی مردم، سوار اتومبیل شد. حاج باباشیخ سیادت -رییس هیأت رییسه‌ی ملی- در اتومبیل ایشان جای گرفت و نگارنده‌ی این یادداشتها هم که افتخار حضور و همگامی در این مسافرت را داشت، در جلو اتومبیل و کنار راننده نشستم وبه همراه یک اتومبیل جیپ حامل چند نفر از همراهان و نیز دو کامیون از پیشمرگان کردستان در حالی که ما را در پس و پیش اسکورت می‌کردند، مهاباد را به سوی ارومیه ترک کردیم.



قاضی محمد در ایام جوانی

عده‌ی زیادی از بدرقه کنندگان تا پنج کیلومتری شهر مهاباد آمده بودند. قاضی محمد دو روز در ارومیه ماند و نمایندگان و معتمدین شهر با ایشان دیدار کردند و بنا به دعوت حاج امیر نظمی افشار، پیشوا و همراهان برای صرف شام به باغ ایشان در اطراف شهر رفتند.

بعد از دو روز توقف در ارومیه و ملاقات با نمایندگان عشایر اطراف، قاضی محمد رهنمودهای لازم برای همکاری بیشتر مأمورین کردستان و آذربایجان در فراهم کردن امنیت و آرامش بهتر و بیشتر مردم شهرها و روستا را ارایه داد.

عمرخان شریفی رییس ایل شکاک نیز -که برای استقبال از قاضی محمد به ارومیه آمده بود- به همراه ایشان و سایر طوایف محلی رهسپار سلماس شد.

قاضی محمد پیش از ورود به سلماس، حسب درخواست عمرخان عازم روستای زین دشت، محل اقامت وی شد. آن روزها فصل دروکردن مزارع گندم بود. زمانی که ایشان از کنار مزرعه‌های گندم می‌گذشت، کشاورزان دسته‌های گندم درو شده را -که در کردی به آن باقه می‌گویند- روی سر بلند کرده و به کنار جاده می‌آوردند و به امید برکت بیشتر به جای دسته گل به پیشوای خود تقدیم و تقاضای دعای خیر برای ازدیاد محصول و برکت در کارشان می‌کردند و با یک دنیا عشق و علاقه مقدمش را گرامی می‌داشتند. در اکثر مناطق، ایشان از اتومبیل پیاده شده و کشاورزان را در آغوش می‌گرفت و آنان را مورد لطف و محبت قرار می‌داد. تفنگچیان عشایر شکاک، با شلیک های پی در پی اظهار شادمانی کرده و اهالی دور و نزدیک را از تشریف فرمایی پیشوا آگاه می‌کردند. ایشان و همراهان نرسیده به روستای زین دشت به روستای درمان آوا -که مدفن چندنفر از اصحاب رسول خدا که در صدر اسلام برای ترویج دین اسلام به آن مناطق آمده بودند، در آنجا واقع شده- رفتند و با اخلاص و ایمان به زیارت مرقد آن بزرگواران نایل شدندو بعد از خواندن فاتحه و دعا، به چشمه‌ی آب گرم کنار روستا رفتند. کنار چشمه حوض کوچکی هم برای آب تنی تعبیه شده بود. گویا این آب برای رفع امراض جلدی و خارش پوست بسیار خوب است. روی تپه هر نقطه را که پا می‌گذاشتی به اندازه‌ی کف پا که می‌رفت بخار آب گرم بیرون می‌آمد و انسان احساس می‌کرد که در دل آن تپه هم مثل قلب ملت کُرد غلیان و جوششی هست تا در فرصتی مناسب فوران کند.

قاضی محمد، پس از زیارت گورهای مطهر اصحاب رسول(ص) و دیدن چشمه‌ی آب گرم از درمان آوا به زین دشت ملک عمرخان شریفی -رئیس ایل شکاک- رفت. چند کیلومتر مانده به روستا، پسران عمرخان با تعدادی تفنگچی سواره و پیاده در دو طرف راه اتومبیل رو صف کشیده بودند. با رسیدن اتومبیل حامل مهمان ها به عنوان خیرمقدم و ابراز شادمانی شروع به شلیک تیرهوایی کردند. قاضی محمد و همراهان، آن شب را مهمان عمرخان شدند. قاضی و حاج بابا شیخ و چند نفر از همراهان در ساختمان

مخصوص استراحت کردند. پیشمرگان نیز در دو چادر بزرگ که در پایین ساختمان برپا کرده بودند، مستقر شدند. روستای زین دشت بسیار خوش آب و هوا و خوش منظره بود. در وسط تابستان شب بسیار خنک و خوبی را سپری کردیم. کشاورزان روستا و بیگزادگان شکاک که برای دیدار و زیارت رهبر مردم کردستان با شوروشوق زیاد آمده بودند، در سالن بزرگ پذیرایی گرد آمده بودند. کثرت جمعیت به حدی بود که جای سوزن انداختن نبود و به هیچ زبانی نمی‌شد به مردم مشتاق و علاقمند یادآوری کرد که بعد از ملاقات، اتاق را ترک کنند. من به کاپیتان محمدجانی -یکی از افسران همراه -گفتم که به غیر از پسران عمرخان شکاک هر کس وارد اتاق و سالن پذیرایی شد، به نحوی که باعث دل آزردگی نشـــود او را به اتاق دیگر هدایت نمایند و یا به یکی از چادرها راهنمایی کنند. بعد از یک ساعت، از ازدحام مردم کاسته شد. روز بعد هیأت در میان ابراز احساسات گرم مردم به طرف سلماس حرکت کرد. عمرخان شریفی و چندنفر دیگر از رؤسا و بزرگان ایل شکاک به مسافرین اضافه شدند و با کاروانی از اتومبیل ها به شهر سلماس وارد شده و مورد استقبال فراوان مردم و عشایر قرار گرفتند. علاوه بر مردم کُرد ،اهالی آذری زبان شهر نیز که امیدواری زیادی به نتایج این سفر و حسن نیت و توجه رهبر مردم کردستان برای اتحاد و دوستی بیشتر بین ساکنین کرد و آذری منطقه ابراز می‌داشتند، صمیمانه در مراسم استقبال شرکت کرده بودند. ایشان ضمن معارفه و آشنایی با مردم، توجه بیشتر به ایجاد آرامش و صلح و صفا را در منطقه گوشزد و مردم را به آینده‌ی روشن تر و بهتری امیدوار کرد. آنگاه از شهر سلماس با بدرقه‌ی صمیمانه، عازم شهر خوی شدند. در طول راه و در شهر خوی نیز با همان شور و احساسات مورد استقبال قرار گرفتند و با نمایندگان قاطبه‌ی اهالی و مأمورین آذربایجانی ملاقات کرده و آنان را مورد لطف و محبت خود قرار دادند. در واقع این سفر، فرصتی برای ابراز حسن نیت و ایجاد تفاهم بیشتر میان مردم کُردو آذری بود. هیأت، بعد از یک شبانه روز از خوی به طرف ماکو،آخرین نقطه‌ی مورد نظر حرکت کرد.

در حین خروج از شهر خوی، به محض پدیدار شدن کوه سفید پوش و سربلند آرارات، قاضی محمد به یاد قیام دلیرانه‌و فداکاری های رزمندگان کرد ترکیه، به کوه آرارات یا آگری سلام کرد و گفت: «سلام بر تو ای آگری که بالاخره با شعله‌های آتش رزمندگانت، خرمن هستی اشغال گرانت را خاکستر خواهی کرد».

به راستی سخنان ایشان مرا که جوان بودم، آن چنان تحت تأثیر قرار داد که بی اختیار

اشک از چشمانم سرازیر شد و با بینش بازتری سر تعظیم در مقابل عظمت کود آگری و رزمندگانش، فرود آوردم. قاضی محمد و همراهان در سیاه چشمه، در میانه‌ی مسیر خوی به ماکو مورد استقبال عشایر کُرد خلکانلو، میلان، جلالی و ارمنی قرار گرفتند و رفته رفته بر تعداد همراهان تا ماکو اضافه شد. ایشان به هنگام ورود به ماکو نیز با همان ابراز احساسات مردم روبه رو شد؛ مردم با میل و رغبت و شور و احساس فراوان به پیشواز آمده بودند و وجود قاضی محمد را مایه‌ی فخر و مباهات می دانستند.

شهر ماکو در بین دو رشته‌کوه بلند و کشیده قراردارد و رودخانه‌ی زنگمار در دامنه‌ی شهر و در امتداد شیب دو رشته‌کوه جریان دارد. این شهر در دامنه‌ی کوه بنا شده و قلعه‌ی قدیمی ماکو زیر سایه‌ی آن قرار دارد که قسمتی از کوه مثل سایبانی برآن واقع شده است. در دامنه‌ی کوه، بر قطعه سنگی چند بیت شعر نوشته شده که اسم قلعه و تاریخ بنای آن توسط شاه عباس صفوی را نشان می‌دهد، یکی از اشعاری که هنوز به یاد دارم این است:

این قلعه که اسم او قبان بود　　　　ضرب المثل همه جهان بود

تاریخ بنای این قلعه که بعد از تصرف منطقه از طرف لشکریان شاه عباس صفوی و به اصطلاح برای جلوگیری از شورشهای کُردان منطقه ایجاد شده بود، سال ۱۰۹۲ هجری ذکر شده است. کلمه‌ی ماکو برگرفته از عبارت مه‌کو در زبان کُردی است که به معنی پناهگاه است.

قاضی محمد و همراهان سه شبانه روز در شهر ماکو ماندند و با رؤسای عشایر جلالی و میلان و سایر عشایر منطقه -که تعدادشان زیاد بود- ملاقات کرد و به امور و خواسته‌های آنان رسیدگی نموده و با صدور دستورات و اوامر لازم به مأمورین کردستان برای خدمت به مردم و حفظ احترام متقابل با مأمورین آذربایجان تأکید کرد.

رؤسای عشایر -که مردمان شاخص و مشهوری در منطقه بودند- آقایان عمرخان جلالی و شیخ حسن جلالی و عبداله آقا رییس ایل میلان و حسن آقا رییس ایل خلکانلو بودند که بسیار گرم و صمیمانه به پذیرایی پرداختند.

خانواده‌ی سردار ماکو از سرشناس ترین ساکنین منطقه بودند، اقبال السلطنه(سردار ماکو) توسط رضاخان و در اوایل سلطنت او کشته شد. همسر او آنالی خانم که گویا از اهالی آذربایجان شوروی و اهل باکو بود و در قصر باغچه جوق در چند کیلومتری شمال

شهر ماکو ساکن بود، از حضور قاضی محمد استدعا کرد که برای صرف ناهار به قصر باغچه‌جوق تشریف ببرد. پیشوا دعوت ایشان را -که بانوی بسیار متشخص و محترمی بود- پذیرفت و برای صرف ناهار با تعداد زیادی از همراهان به باغچه‌ی قصر سردار رفتند. قصر با سبک ساختمان های قدیمی اشرافی روسیه و با در و پنجره‌ها و وسایل تزیینی و تشریفاتی -که از روسیه آورده بودند- در جایی بسیار باصفا و در وسط باغی با انواع درختان میوه بنا شده و دارای دو طبقه با اتاقهای متعدد و سرسرا و ایوان مشرف بر حوض بود. هر یک از اتاقها دارای مبلمان و فرش همرنگ دیوارها بود، سقف اتاقها دارای نقاشی های سنتی به سبک نقاشی از مجالس دوره‌ی صفویه بود. همچنین در چند گوشه از اتاقها کلکسیونی از سنگهای کمیاب و دیدنی جمع آوری شده بود. مجسمه‌های کمیاب چینی نیز در جای جای اتاقها به چشم می خورد.

طبق اظهار آنالی خانم،هر اتاق به رنگ خودش با فرشهای گرانبها تزیین شده بود و این فرشها توسط عبداله‌خان طهماسبی سرلشگر زمان رضاخان و مأمور سرکوبی سردار ماکو، به همراه اشیای عتیقه و خزانه‌ی سردار به تاراج رفته بود.

پسران سردار ماکو بعد از این واقعه، همگی به تهران رفته و فقط یکی از پسران در شهر ماکو در ساختمان قدیمی خودشان سکونت داشت.

مسافرت قاضی محمد به مناطق شمال کردستان ده روز به طول انجامید و باعث تقویت روحیه‌ی کردهای شمال و تحکیم روابط دوستی و همکاری بیشتر بین مردم منطقه شد. ایشان در ماکو دستور اخراج یک نفر از مأمورین کرد را که از مهاباد فرستاده شده و مورد گلایه‌ی مردم بود، صادر کرد. همچنین در این سفر ضمن برخورد حکیمانه و توأم با مهر و محبت،آذری های آن مناطق را نیز تحت تأثیر مردم دوستی و نیک اندیشی خود قرار داد. ملاقات های گرم و صمیمانه‌ی تعداد زیادی از آذربایجانی ها نشان دهنده‌ی آزادمنشی ایشان و نیز بیانگر علاقه‌ی آنان به اصول عدالت و برابری بود که به دوستی با کردها احساس غرور و افتخار می‌کردند.

در بازگشت به ارومیه، ایشان از مسجد جامع شهر و نیز از مسجد اهل سنت دیدار کرد و توجه مخصوص خود را نسبت به مسایل فرهنگی و مذهبی منطقه ابراز داشت. همچنین با بازدید و مشاهده‌ی چند اثر باستانی حک شده روی سنگ ها و دیگر آثار قدیمی، علاقمندی خود را به حفظ این آثار نشان داد.

رفتار با مخالفین

پس از گفتگو و توافقی که با سرلشگر رزم آرا در سقز و سرا به عمل آمد، قرار شد که حمل و نقل آذوقه برای پادگانهای محاصره شده‌ی منطقه و جابجایی سربازان مریض و آنهایی که دوره‌ی خدمتشان به اتمام رسیده، زیر نظر پیشمرگان باشد و ارتش به هیچ وجه اجازه‌ی تقویت پادگان های محاصره شده‌ی سردشت و بانه ومیره‌ده را نداشته باشد و ارسال مهمات و اسلحه به‌کلی ممنوع شود و پیشمرگان کردستان هم حق پیشروی برای تصرف پادگانها و محلهایی را که زیرنظر ارتش اداره می‌شد، نداشته باشند؛ اما طبق راه و رسم دیرینه‌ی دست اندرکاران رژیم شاه، از جانب ارتش مرتب پیمان شکنی می‌شد و افسران شاه به شیوه‌های گوناگون به ارسال اسلحه و مهمات در کامیون های حامل خواربار دست می‌زدند و گاهگاهی با حمله و پیشروی موضعی، قدرت پیشمرگان را آزمایش و از حسن نیت نمایندگان کردستان سوء استفاده می‌کردند. درجریان فاش شدن یکی از نقل و انتقالات خلاف قرارداد، چهار نفر افسر شاه به وسیله‌ی پیشمرگان بازداشت و به مهاباد اعزام شدند. یکی از آنان سرگرد مدرسی نام داشت و اهل سنندج بود. هر چند این چهار نفر اسیر بودند و می‌بایست زندانی می شدند ولی با آنان بسیار محترمانه و انسانی رفتار شد. این عده در ساختمان یکی از دفاتر دولت کردستان[1] نگهداری شدند و مانند مهمان از آنان پذیرایی شد. آنان روزانه چند ساعت به همراه یک نفر پیشمرگه، با کمال آزادی در شهر به گردش و هواخوری می پرداختند. بعد از چندی سرهنگ فیوضی رییس ستاد نیروی سقز -که بعدها به هنگام اشغال مهاباد سمت دادستانی دادگاه پیشوا قاضی محمد و صدرقاضی و سیف قاضی را داشت- برای آزاد کردن آن چهار نفر افسر به مهاباد آمد. وی از طرف دست اندرکاران حکومت کردستان مورد احترام قرار گرفت و به حضور قاضی محمد رسید و با اظهار تأسف از این جریان، مسأله را یک جابجایی معمولی قلمداد کرد و از حضور ایشان استدعای عفو و آزادی افسران را کرد که مورد قبول قرار گرفت. رفتار بزرگوارانه‌ی قاضی محمد، ظاهراً افسران بازداشت شده و سرهنگ فیوضی را تحت تأثیر قرار داده بود و آنها با سپاس و تشکر مهاباد را ترک کردند؛ ولی بعدها دیدیم که همین افسران با عناد و کینه‌توزی به مهاباد آمدند و در جریان اشغال شهر، برخوردهای ناخوشایندی با مردم از خود نشان دادند.

---

(۱) ساختمان "رحیم زاده"ی کنونی در مهاباد.

از گذشته‌های دور مأمورین دولتی همواره، کردها را با دیده‌ی تحقیر و به عنوان گاوشیرده و یا پرنده‌ی شکاری یا حیوان زبان بسته و خام نگاه می‌کردند. می‌گویند چون کفتار در لانه‌ی خود به کسی حمله نمی‌کند،کسی که به شکار کفتار می‌رود، آرام آرام به لانه‌ی کفتار نزدیک می‌شود و دستی به سر و گوش حیوان می‌کشد و کم کم او را به طرف خارج لانه هل می‌دهد تا از لانه بیرونش اندازد و آنوقت هر بلایی که خواست به سرش بیاورد. بیشتر مأموران، با کردها همین معامله را می کنند؛ به خانه و کاشانه‌ی آنها و سرزمین آنها وارد می‌شوند و به نام هموطن و هزاران نیرنگ دیگر، دستی به سرو گوش آنها می‌کشند. به محض آنکه جا پایشان محکم شد، به ترفندهای گوناگون متوسل می‌شوند و یا آنها را از محل خود بیرون می‌اندازند و یا بر آنان فخر فروشی می‌کنند. اگر کمترین اعتراض یا طغیانی ببینند، آنها را به عنوان متجاوز و کافر و تجزیه‌طلب به زندان و تبعید و اعدام محکوم می‌کنند و مورد انواع توهین و تحقیر و شکنجه قرار می‌دهند. از اشخاص فریب خورده‌ای هم که مایل به خدمت و همکاری باشند، مانند یک ابزار استفاده می نمایند. گفته‌ی سرهنگ خواجه نوری، دادستان نظامی سپاه ۳مهاباد در زمان فرماندهی سپهبد ورهرام، درس عبرتی است برای این قبیل اشخاص: «از کسانیکه برای ما کار می‌کنند، مثل دستمال استفاده می‌کنیم. تا موقعی که لازم داشته باشیم، استعمال می‌کنیم و بعد دور می‌اندازیم».

نظری به رویدادهای گذشته

در اواخر تابستان سال ۱۳۲٤ ، جنگ دوم جهانی با شکست آلمان، ژاپن و ایتالیا خاتمه یافت و دولتهای آمریکا ، انگلیس و شوروی برابر توافق هایی که با دولت ایران کرده بودند ، قرار بر این گذاشتند که شش ماه بعد از خاتمه‌ی جنگ خاک ایران را تخلیه نمایند. آمریکا و انگلستان پس از پایان جنگ قوای خود را از ایران خارج کردند؛ ولی دولت شوروی به دلایلی از اجرای قرارداد خودداری کرد و ارتش خود را کماکان در آذربایجان و شمال ایران نگه‌داشت. تقریباً یک ماه بعد از خاتمه‌ی جنگ، دولت ایران طی یادداشتی که به سفارت خانه‌های سه دولت اشغال کننده داد ، تقاضای تخلیه‌ی خاک ایران را از قوای متفقین کرد. چنانکه گفتیم آمریکا و انگلیس با بیرون بردن ارتش های خود به وعده‌ی خود عمل کردند ، ولی دولت شوروی که در انتظار مسافرت قوام السلطنه به مسکو بود ، تا دریافت وعده‌ی استخراج نفت شمال از نخست وزیر ایران، با بهانه‌های گوناگون از تخلیه‌ی خاک ایران خودداری می‌کرد.

قوام السلطنه بعد از انتخاب به سمت نخست وزیری و تشکیل کابینه، اعلام کرد که برای تحکیم روابط دوستانه با شوروی بر اساس احترام به حقوق یکدیگر، به مسکو سفر خواهد کرد. طبق وعده‌ای که داده بود، روز ۲۹ بهمن ۱۳۲٤ با هیأت همراه به مسکو رفت؛ ده روز در مسکو با استالین و مولوتوف وزیر امور خارجه‌ی شوروی، مذاکره‌و گفتگو کرد و با دادن وعده‌ی امتیاز استخراج نفت شمال به شوروی، سر استالین و مولوتوف را شیره مالید و زیرکانه عقد قرارداد نفت را موکول به تشکیل مجلس پانزدهم و تصویب مجلس آینده کرد. بعد از مراجعت قوام و همراهان، سفیر کبیر جدید دولت شوروی به نام سادچیکف به ایران آمد و مذاکرات را ادامه داد؛ تا در ۱۵ فروردین ماه ۱۳۲۵ موافقت نامه‌ای در سه ماده به این شرح به امضاء رسید:

۱-قوای ارتش سرخ شوروی در ظرف یک ماه و نیم خاک ایران را تخلیه کند.

۲-قرارداد تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی تا هفت ماه دیگر برای تصویب به مجلس شورای ملی ارائه شود.

۳- چون مسأله‌ی آذربایجان یک امر داخلی است، برابر قوانین ایران و با روحیه‌ی سازش و مسالمت با مردم آذربایجان رفتار شود.

قوام برای راضی کردن بیشتر دولت شوروی به تخلیه‌ی ایران، کابینه‌ی خود را نیز ترمیم و سه نفر از سران حزب توده را به عنوان وزیر در کابینه‌ی خود جای داد و روز به روز ظاهراً خود را به شوروی ها نزدیکتر کرد. قوام از یک سو وعده‌ی امتیاز استخراج نفت شمال را به روس ها داد و از طرف دیگر قول تخلیه‌ی خاک ایران و عدم دخالت شوروی را در مسأله‌ی آذربایجان گرفت. قوام از جانب حزب توده -که در آن زمان با پشتیبانی شوروی به قدرتی در داخل ایران تبدیل شده بود- حمایت می‌شد. برای خاتمه‌ی سناریو، چون مجلس چهاردهم به پایان رسیده بود، می‌بایست انتخابات مجلس جدید و دوره‌ی پانزدهم آغاز شود.

قوام السلطنه طی نامه‌ای که به سفیر شوروی نوشت، برای تشکیل مجلس پانزدهم و انتخاب نمایندگان جدید و تأمین آزادی انتخابات و حفظ صندوق های آراء لزوم اعزام افراد ارتش را به آذربایجان خواستار شد.

حزب توده‌ی ایران، حزب ایران، فرقه دموکرات آذربایجان و چند حزب دیگر برای شرکت و کسب آرای بیشتر در انتخابات، خواستار تشکیل جبهه‌ی واحدی شدند. قاضی

محمد هم به نام رهبر حزب دموکرات کردستان طی تلگرافی که به قوام السلطنه رهبر حزب دموکرات ایران، دکتر فریدون کشاورز رهبر حزب توده‌ی ایران و اللهیار صالح رهبر حزب ایران و پیشه‌وری رهبر فرقه دموکرات آذربایجان مخابره کرد، آمادگی حزب دموکرات کردستان را برای شرکت در ائتلاف با احزاب نامبرده اعلام و اظهار امیدواری کرد که این ائتلاف موجب سعادت و عظمت ملت ایران بشود. ایشان برادر خود آقای صدرقاضی نماینده‌ی مهاباد در دوره‌ی چهاردهم مجلس شورای ملی را به عنوان نماینده در مذاکرات مربوط به ائتلاف معرفی کردند؛ ولی قوام السلطنه با تشکیل این ائتلاف مخالفت کرد.

قرارداد دوستی و همکاری مجدد کردستان و آذربایجان

هنگامی که برای رهبران کردستان و آذربایجان معلوم شد که شوروی ها به زودی خاک ایران را تخلیه می‌کنند، روز سوم اردیبهشت ۱۳۲۵ در تبریز و در عمارت مجلس ملی آذربایجان قرارداد اتحاد و همکاری بین کردستان و آذربایجان تجدید شد.

در این جلسه از طرف کُردها، آقایان:

۱- قاضی محمد، رییس حکومت کردستان

۲-سیدعبداله گیلانی زاده، عضو کمیته‌ی مرکزی حزب دموکرات کردستان

۳-عمرخان شریفی، رییس ایل شکاک

٤-محمدحسین سیف قاضی، وزیر جنگ (دفاع) حکومت کردستان

۵-رشیدبیگ جهانگیری، رییس ایل هرکی

٦-زیروبیگ بهادری، عضو کمیته‌ی مرکزی حزب دموکرات کردستان

۷-قاضی محمد خضری، نماینده‌ی اشنویه

و از طرف آذری ها، آقایان:

۱-سیدجعفر پیشه‌وری، نخست وزیر

۲-محمدعلی شبستری، رییس مجلس ملی

۳-صادق پادگان، معاون رییس فرقه‌ی دموکرات

٤-محمد بی ریا، وزیر فرهنگ

حضور داشتند و یک توافقنامه‌ی همکاری در ۷ ماده به امضاء رسید.

در ماه اردیبهشت ۱۳۲۵ش قوای شوروی خاک ایران را کاملاً تخلیه کردند و در همین ماه مذاکراتی بین دولت ایران و حکومت محلی آذربایجان شروع شد و هیأتی به ریاست پیشه‌وری به تهران مسافرت کرد. چند نفر از نمایندگان کردستان نیز در هیأت شرکت داشتند و مذاکراتی مفصل انجام دادند ولی بدون نتیجه به تبریز برگشتند. سپس هیأتی از تهران به ریاست مظفر فیروز -معاون نخست وزیر- برای پیگیری و ادامه‌ی مذاکرات به تبریز آمد و قراردادهایی هم به امضاء رسید.

البته ارتش شاه از روز تخلیه‌ی ارتش سرخ از خاک ایران، در فکر اشغال مجدد آذربایجان و کردستان بود و به طوری که قبلاً اشاره شد، هنگامی که هیأت نمایندگی آذربایجان و کردستان در تهران مشغول مذاکره و تبادل نظر بودند، مظفر فیروز در تبریز مشغول ادامه‌ی مذاکرات و عقد قرارداد با آذربایجان بود. ارتش شاه در منطقه‌ی سقز دوبار به پیشمرگان کردستان حمله کرد؛ ولی در هر دو بار به سختی شکست خورد.

قوام السلطنه پس از اطمینان از پشتیبانی دولت های انگلیس و آمریکا و جلب رضایت شوروی برای تخلیه‌ی ایران، زمینه‌ی اعزام نیروهای مسلح به آذربایجان و کردستان را فراهم آورد و در آبان ماه ۱۳۲۵، شاه را وادار کرد فرمان پیشروی ارتش را به سوی این مناطق صادر کند و به این ترتیب، ارتش شاه از محور خرم دره و زنجان شروع به پیشروی به طرف آذربایجان کرد.

فداییان آذربایجان خیلی زود بدون مقاومت چشمگیری عقب نشینی کردند و راه را برای پیشروی ارتش هموار کردند. رهبران حکومت آذربایجان و مهاجرین قفقازی -که در اکثر دستگاههای حکومت ملی و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان نفوذ کرده و شیوه‌های خشک و خشن کمونیستی را در آذربایجان پیاده کرده بودند[1] با مشاهده‌ی حمله و

---

(۱) پانوشت - یادداشت های میرزا مناف کریمی

فرقه دمکرات آذربایجان همان "حزب توده" بود که با اندک تغییراتی در مرامنامه‌اش با توجه به شرایط زمانی و بی توجه به آنکه فعالیتش را در خاک ایران آغاز کرده است، اقداماتی را که کمونیست ها در اوایل انقلاب کبیر ۱۹۱۷ در شوروی انجام داده بودند، با شتاب زدگی در آذربایجان ایران هم اجرا می‌کرد؛ املاک مالکین را مصادره کرده و بین زارعین تقسیم می‌کرد؛ کارخانه‌های شخصی و دولتی را که در دست اشخاص با نفوذ بود، ملی اعلام می‌کرد و به کارگران تحویل می‌داد. مالیات های سنگینی را بر ثروتمندان و بازاریان تحمیل می‌کرد و دارایی های اشخاص سرشناس را ضبط می‌نمود. در نتیجه آذربایجان ایران خالی از مردمان فعال و کارآمد =

پیشروی ارتش ایران، فرار را بر قرار ترجیح داده و با وسایل و کامیون هایی که در اختیار داشتند، به آذربایجان شوروی گریختند و اهالی آذربایجان که در این مدت با اجرای تز کمونیستی رهبران فرقه مخالف بودند، با خبر حمله‌ی ارتش و فرار سران حکومت، فرصت به دست آورده و به کشت و کشتار فرقه‌ی دمکرات و مهاجرینی که در آذربایجان باقی مانده بودند، پرداختند.

اما در جبهه‌ی کردستان قوای ارتش خیلی به کندی و با احتیاط پیشروی می‌کرد. درشب ۱۹ آذرماه ۱۳۲۵ در قصبه‌ی خواجه میر (دراطراف مراغه) جلسه‌ای با حضور سران حکومتهای آذربایجان و کردستان تشکیل شد و تا نزدیکی های صبح به طول انجامید. در این جلسه قرار براین شد که نیروهای آذربایجان و کردستان برای جلوگیری از پیشروی نیروهای ارتشی، آماده‌ی دفاع و مقاومت شوند؛ ولی یک روز بعد از این جلسه دکتر سلام اله جاوید -که سابقاً وزیر کشور آذربایجان بود و بعدها به عنوان استاندار آذربایجان انتخاب شده بود- تلگرافی مبتنی بر تسلیم و عدم مقاومت آذربایجان، به تهران مخابره کرد و همان شب رؤسای حکومت و فرماندهان نظامی آذربایجان به خاک شوروی فرار کردند و عملاً آذربایجان تسلیم شد و ارتش شاه، یک روز در نزدیکی های تبریز توقف کرد تا مردم خودشان با مأمورین فرقه‌و دولت آذربایجان تسویه‌حساب کنند؛ در نتیجه کشت و کشتار مفصلی در تبریز به راه افتاد. ارتش در روز ۲۱ آذر وارد تبریز شد و حکومت کردستان و به ویژه قاضی محمد که در جریان پیشروی ارتش و سقوط آذربایجان و کشت و کشتار تبریز و فرار سران حکومت آذربایجان قرار داشت، برای جلوگیری از تکرار این گونه اعمال در کردستان دستور ترک مقاومت را صادر کرد.

دستور عدم مقاومت در برابر ارتش نیز در همایشی که برای اظهار نظر و بحث پیرامون مقاومت یا عدم مقاومت کردستان در مسجد عباس آقای مهاباد، با حضور جمع کثیری از مردم، دست اندرکاران حکومت کردستان، سران ارتش و تنی چند از عشایر تشکیل شده بود، اتخاذ شد و در این جلسه با تشریح اوضاع برای مردم و فرار سران حکومت

= شد. در واقع "تبریز" مانده بود و مردم بی روح و بی احساس. خیابانها خلوت و از جنب و جوش افتاده و مغازه‌ها خالی از کالا و بی رونق و بی مشتری بودند. سران حکومت از وضع اقتصادی منطقه‌ی زیرپوشش خود بی خبر بودند و به جای آنکه در فکر آسایش و رفاه مردم باشند، تلاش اصلی شان متوجه پیوستن دو آذربایجان به یکدیگر بود.

آذربایجـان و ایجـاد جنگ داخلی و کـشت و کـشتـار در تبریز و بعـضی دیگر از نقـاط آذربایجـان و روی گـرداندن بعـضی از سـران و افراد عـشـایر کُرد ، با رأی اکـثـریت مـردم تصـمیم به عـدم مقـاومت گـرفتـه شد. هرچند عـده‌ا ی هم ناراضی بودند، اما طرفـداران سازش و عـدم مقـاومت اکـثـریت داشـتـند و ناراضـیـان با قـیـافه‌های گـرفتـه و عـصبـانی محـوطه‌ی مـسـجد را ترک کـردند. مردم به فکر در امـان مـاندن از انتـقـام و ابراز خـشم مقامات دولت مرکزی بودند.

قاضی محمد اعلام کرد که در هر شرایطی تا آخرین لحظه‌ی حیات مردم را تنها نخواهد گذاشت و در کنار مـردم کـرد و همـشـهـریان مـهـابادی خـواهد مـاند. این شـهـامت و از خـودگذشـتگی مـایه‌ی امیـدواری مردم و قـوت قلب آنان شد و مردم احـسـاس کـردند که قاضی محمد، خود همه‌ی مسئولیت ها را می‌پذیرد.

تسلیم در برابر خواست مردم

چنانکه گفته شد، پس از تشکیل این گردهمایی و نظرخواهی از مردم و برابر خواست و نظر اکثریت مردم، تصمیم بر این شد که در مقابل ورود نیروهای دولتی مقاومت نشود. تعدادی از افراد نظامی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان که طبق قرارداد همکاری کردستان و آذربایجان در اطراف تکاب با پیشمرگان کردستـان در سنگر دفاع قرار داشتند، با تسلیم آذربایجـان و فرار سران حکومت آذربایجـان عقب نشینی کردند. پیشـمرگان کردستـان در جبهه‌ی تکاب و سقز با نظم و انضباط جبهه‌ها را تخلیه و به طرف مهاباد یا به شهرها و روستاهای خود برگشتند. بعضی از سواران عشـایر نیز به روستاهای خود عقب نشستند و بعضی هم با رؤسای خود به نیروهای دولتی پیوستند.

این عـده کـه تـا دیروز دم از آزادی و دمـوکـراسی می‌زدند، تا هوا را پس دیدند چهـره عـوض کـرده و فرصت طلبـانه در برابر مـردم و همـشـهـریان خـود قـرار گـرفـتند. سرلـشکر همایونی فرمانده‌ی نیروهای دولتی، از سقز به طرف بوکان و مهاباد پیشروی کرد. قاضی و حـاج باباشیخ، برای جلوگـیـری از برخـوردهای خـونین و ایجـاد کـشت و کـشـتـارمـانند آذربایجـان - کـه مـورد عـلاقـه‌ی شـاه‌پرستـان و مـخـالفین کـردستـان بود، برای آرام کردن اوضـاع به ملاقـات سرلشکر همـایونی به روسـتای حـمامـیان (ملک مـحـمودآقای ایلخـانی زاده) رفتند و در مـورد ورود نیروهای دولتی به مـهاباد، مذاکرات مفیـدی انجام دادند. از جمله قرار بر این شد که ورود نیروهای دولتی به شهـر مـهاباد، بعد از تخلیـه‌ی شهـر از

نیروهای بارزانی انجام گیرد و به علاوه قبل از ورود نیروهای دولتی، سواران عشایر حق ورود به شهر مهاباد را نداشته باشند؛ چون شایع شده بود که سواران عشایر با تلقین مخالفین، خیال خرابکاری و اذیت و آزار مردم شهر را دارند. بدین ترتیب پیشوا، به سرلشکر همایونی پیشنهاد کرد که برای جلوگیری از هر پیش آمد سوئی، از ورود سواران عشایر، قبل از ورود نیروی دولتی جلوگیری شود؛ در غیر این صورت مسئولیت هرگونه پیش آمدی متوجه شخص ایشان می‌شود. سرلشکر همایونی نیز قول مساعد داده بود. قاضی محمدو حاج بابا شیخ از حمامیان به مهاباد برگشتند و دستوراتی برای ورود مسالمت آمیز سربازان به شهر و برخورد با آنان صادر کردند. یک روز بعد از مراجعت ایشان، خبر دادند که سواران عشایر به گردنه‌ی بیگزادان (کلکی بگزادان)[۱] در سه کیلومتری شهر مهاباد رسیده و خیال ورود به شهر را دارند. مردم جسورانه آماده‌ی دفاع از جان و مال خود شدند.

قاضی محمد دستور داد شیخ حسن شمس برهان و رحیم جوانمرد قاضی و نگارنده‌ی این یادداشتها با اتومبیل مخصوص پیشوا برای ملاقات با سرهنگ غفاری که فرماندهی نیروی پیش قراول دولتی و سواران عشایری را به عهده داشت و در روستای اگریقاش مستقر شده بود، برویم و مسأله‌ی قرار و مدار با سرلشکر همایونی برای نحوه‌ی ورود نیرو به شهر مهاباد را به ایشان یادآوری نماییم.

البته قبلاً هم جعفرکریمی -که ریاست ستاد نیروی کردستان را به عهده داشت- مأموریت داشت با سرهنگ غفاری ملاقات کند و مفاد این موافقتنامه را ابلاغ و چگونگی ورود نیرو به شهر مهاباد را حل و فصل نماید. یک کیلومتر مانده به ده اگریقاش، مشاهده شد دو جیپ ارتش به طرف اتومبیل ما در حرکت هستند. این اتومبیل ها در چند متری اتومبیل جیپ ما توقف کردند. سرنشینان جیپ اول، سرهنگ غفاری و جعفرآقا کریمی بودند. جعفرآقا کریمی از جیپ پیاده شد و خطاب به ما سؤال کرد نیروهای بارزانی هنوز در مهاباد هستند؟ ما هم از اتومبیل پیاده شدیم و به کنار جیپ ارتش که راننده‌اش خود سرهنگ غفاری بود رفتیم. شیخ حسن شمس برهان قرار و مدار بین قاضی محمد و سرلشکر همایونی را یادآوری کرد. سرهنگ غفاری هم در جواب گفت که برای ملاقات با سرلشکر همایونی و کسب دستور به میاندوآب می‌رود. من خطاب به

---

(۱) kelkî - begzâdân

سرهنگ غفاری گفتم: «جناب سرهنگ! بارزانیها هنوز در شهر مهاباد هستند. طبق وعده‌ی سرلشکر همایونی قرار شده که بعد از خارج شدن آنان از شهر، نیروی دولتی وارد شوند و قبل از ورود نیروی دولتی هم، عشایر حق ورود به شهر را نداشته باشند». سرهنگ غفاری با عصبانیت گفت: «آقا! من از بارزانی ها نمی‌ترسم؛ مرا از بارزانی ها نترسانید». من هم گفتم: «جناب سرهنگ! منظور من ترسانیدن شما نیست، بلکه اجرای دستور و اوامر قاضی مطرح است». بعد از این گفتگو سرهنگ غفاری و جعفرآقا کریمی به طرف میاندوآب حرکت کردند و ما هم به طرف مهاباد برگشتیم. در جاده‌ی میاندوآب- مهاباد و نرسیده به گردنه‌ی بیگزادان (کلکی بگزادان) با تعدادی از آغاها (سران یکی از عشایر) که تا دیروز انقلابی بودند و امروز به عزم دیدار و اعلام مراتب سرسپردگی خود به ملاقات سرهنگ غفاری می‌رفتند، برخوردیم. با وجود اینکه اتومبیل قاضی محمد را کاملاً می‌شناختند، ولی به طور دسته جمعی در عرض جاده‌ی شوسه در حرکت بودند و حاضر به بازکردن راه نبودند. راننده، اتومبیل را نگه داشت. شیخ حسن پیباده شد و خطاب به آنان گفت: «آقایان هیچ شرم و حیا نمی‌کنید. شما دیروز برای دفاع از کردستان با پیشوا تجدید بیعت و پیمان نکردید؟ امروز که پشت به عهد و پیمان خود کرده‌اید، با وجود اینکه اتومبیل ما را می‌شناسید چرا راه را بسته‌اید و جلوی حرکت را گرفته‌اید؟» چند نفر از آقایان با اظهار شرمندگی فراوان گفتند که اتومبیل را نشناخته‌اند و بلافاصله جاده را خالی کردند.

در گردنه‌ی بیگزادان به تعدادی از سران عشیره‌ی دیگری روبرو شدیم که به خیال خود می‌خواستند به عنوان پیشقراول به شهر نزدیک شوند؛ به آنان هم تذکر لازم را دادیم و به شهر برگشتیم. در آخرین روز آذر ماه ۱۳۲۵ نیروهای دولتی بدون خشونت به شهر مهاباد وارد و در سربازخانه و ساختمان دخانیات و چند نقطه‌ی خارج شهر مستقر شدند.

دو روز بعد سرلشکر همایونی ستاد نیرو را به مهاباد منتقل کرد و برای جمع آوری اسلحه و مهماتی که در اختیار مردم بود، از قاضی محمدو حاج باباشیخ و دست اندرکاران حکومت کردستان تقاضا کرد که در این جلسات که به منظور جمع آوری اسلحه تشکیل داده بود، همکاری و شرکت داشته باشند. همایونی روز بعد عده‌ی زیادی از اهالی شهر را دستگیر و در شهربانی مهاباد زندانی کرد.

وداع تاریخی قاضی محمد و ژنرال بارزانی

در شب ۱۳۲۵/۹/۲۶ش/۱۹٤٦م ژنرال مصطفی بارزانی و افرادش که در جبهه‌ی سقز بودند، از طریق راه بوکان به مهاباد برگشتند. ژنرال بارزانی برای خداحافظی و بررسی اوضاع روز، به منزل قاضی محمد آمد. بعد از چند ساعت مذاکره و تبادل نظر در مورد این پیش آمد ناگوار، ژنرال بارزانی به قاضی محمد پیشنهاد کرد که با وی از ایران خارج شود و اظهار داشت: «قربان! من الان هم، شما را رئیس جمهوری کردستان می‌دانم؛ شما روی سرم جا دارید و در هر جایی که باشید در خدمت شما هستم. ماندن شما در شهر مهاباد به صلاح و مصلحت خودتان و ملت کُرد نیست؛ به این دولت نمی‌شود اعتماد کرد». قاضی محمد ضمن اظهار قدردانی از ژنرال بارزانی گفت: «جناب ملامصطفی! من می دانم دولت ایران در مراجعت تمام کینه و خشمش را در حق من روا می دارد و مرا اعدام خواهد کرد؛ ولی با اعدام من دیگر مردم کردستان را آزار نخواهند داد. طبق عهد و پیمانی که با این ملت بسته‌ام، تحت هر شرایطی آنها را تنها نمی‌گذارم».

تحویل پرچم کردستان به ژنرال بارزانی

در همان دیدار واپسین، قاضی محمد"پرچم کردستان را که روی میز کارش بود، تا کرد و بوسید و به دست ملامصطفی داد و گفت: «پرچم کردستان را به امانت نزد خود نگهدارید. امیدوارم شما نگذارید این پرچم روی زمین بیفتد». ژنرال بارزانی پرچم را از دست پیشوا گرفت و بوسید و روی سرش قرار داد و قول داد که نه تنها نگذارد این پرچم روی زمین بیفتد، بلکه روزی آن را دوباره به اهتزاز درآورد. صحنه‌ی این لحظه‌ی تاریخی چنان غم انگیز و در حین حال تحسین برانگیز بود که تمام کسانی که در اتاق محکمه گرد آمده بودند، به شدت گریستند. ژنرال بارزانی و سرهنگ میرحاج احمد و نگهبانان محافظ ملامصطفی و افسران کرد عراقی در میان حزن و اندوه فراوان یکایک دست قاضی محمد را بوسیده و خداحافظی کردند. قاضی دستور داد که هر چیزی که ژنرال بارزانی و افرادش احتیاج دارند، در اختیارشان گذاشته شود. من که شاهد این تراژدی تاریخی دو قهرمان ملی کُرد به هنگام جدایی بودم، تا دم مرگ این منظره را فراموش نمی‌کنم. فردای همان شب بارزانی ها به طرف نقده و اشنویه و مرز عراق حرکت کردند.

بازداشت قاضی ها

شب دوم یا سوم بود. پاسی از شب گذشته بودو قاضی محمد برخلاف شبهای قبل به منزل نیامد. بعد از چند ساعت عده‌ای سرباز و یک پیش خدمت کُرد به منزل ایشان مراجعه و گفتند که جناب قاضی امشب را در فرمانداری نظامی تشریف دارند وآنها آمده‌اند که برای ایشان رختخواب ببرند. همان شب قاضی محمد و محمدحسین خان سیف قاضی را بازداشت کردند.

البته لازم به ذکر است که چند روز قبل از ورود ارتش به شهر مهاباد، جمعی از دست اندرکاران حکومت کردستان به منزل قاضی محمد آمدند و در مورد مسایل روز و از جمله پناهنده شدن به شوروی[1] و یا رفتن به عراق با قاضی محمد مذاکره و کسب تکلیف کردند. ایشان در پاسخ به پیشنهاد آنان گفت: «شما آزادید به‌هر کجا که می‌خواهید بروید و هر چه هم لازم دارید با خودتان ببرید؛ ولی من چون با مردم کردستان پیمان بسته‌ام که در هر شرایط و پیش آمدی آنان را تنها نگذارم، نمی‌توانم مردم را به امان خدا رها کنم و خودم را نجات دهم. من می‌دانم که دولت شاه مرا زندانی کرده و خواهد کشت؛ دولت و ارتش در بازگشت، هر خشم و کینه‌ای که در دل دارند برسرمن خالی خواهند کرد؛ اما مردم را زیاد اذیت و آزار نمی‌کنند. من در دسترس آنها نباشم انتقام مرا از مردم کردستان و به ویژه اهالی مهاباد خواهند گرفت».

این ایمان و شهامت و مردم دوستی، عده‌ی زیادی را تحت تأثیر قرار داد و آنان هم از خروج از کردستان منصرف شدند. چند نفر از آقایان مانند آقایان عبدالرحمن ذبیحی و صدیق حیدری و دلشاد رسولی تصمیم گرفتند با اسداوف نماینده‌ی بازرگانی شوروی در

---

(۱) پانوشت - یادداشتهای میرزا مناف کریمی

قاضی محمد خطاب به اعضای حزب گفت: «بااینکه می‌دانم راه عبور و رفتن به شوروی باز است و راههای آذربایجان غربی همچنان در تحت تسلط ماست، چگونه به دولتی پناه ببرم که به هیچ یک از تعهداتش پای بند نیست، برای حفظ منافع خود و قول و قرار بی پایه و بی مایه که از جانب دشمنان ما دریافت کرده و جز فریب و خدعه چیز دیگری نیست، ملت های کُرد و آذری را قربانی امیال خود کرده و آنها را به حال خود گذاشته است. من دولت شوروی را آزمودم و برای بار دیگر آزمودن خطا است. اعضای کابینه آزادند، هر کجا که می‌خواهند بروند و هر انچه لازم دارند، بردارند و نگذارند چراغ این نهضت ملی خاموش شود».

مهاباد به ارومیه و کنسولگری شوروی بروند؛ ولی کنسولگری برخلاف انتظار از پذیرش آنان معذرت خواسته بود و فقط به اسداوف مأمور خودشان، اجازه‌ی ورود داده بود که به کنسولگری وارد شود. همان روز از حیدرآباد به منزل قاضی محمد تلفن زدند؛ من تلفن را برداشتم، آقایان جریان را بازگفتند و خواستند که مراتب را به اطلاع ایشان برسانم و یاد آور شدند که ما از همین جا به طرف عراق می‌رویم. قاضی محمد برای آنان سلامت و موفقیت آرزو کردند. صدیق حیدری، بعد از شهید شدن قاضی ها و پس از عفو عمومی ازطرف شاه ایران، بر اثر وساطت ملاحسین مجدی به ایران و مهاباد برگشت. آقای ذبیحی تا وقوع انقلاب اسلامی ایران در بغداد ماند و مشغول تدوین قاموس زبان کردی بود و بعد از انقلاب هم سفری به مهاباد کرد و سپس در بازگشت در حوادث آن روزها ناپدید شد و کسی از سرنوشت او خبردار نشد. از قرار معلوم تمام فیشهای گردآوری شده و کتابهایش و هر چه داشت در عراق از طرف حکومت بعث غارت شد و از بین رفت. دلشاد رسولی نیز به صورت بسیار مرموزی کشته شد.

جمعی از دست اندرکاران حکومت کردستان در دهات منطقه مدتی به طور ناشناخته به سر بردند و عده‌ی زیادی هم در اوایل ورود سربازان دولتی به مهاباد، دستگیر و زندانی شدند و بقیه را هم به زندان تبریز منتقل کردند. این عده بعد از مدتها مشمول تخفیف مجازات گردیدند و همان طور که پیشوا قاضی محمد پیش بینی کرده بود، مردم عادی شهر صدمات و لطمات زیادی ندیدند و البته زندان و هتک حرمت و جریمه و رشوه‌گیری در مورد کسانی که دست اندرکار امور اداری و نظامی بودند، امری عادی بود؛ ولی اعدام نشدند.

محاکمه‌ی قاضی محمد

بعد از ورود ارتش و دستگیری و بازداشت پیشوا قاضی محمدو عده‌ی زیادی از دست اندرکاران حکومت کردستان، در شهر مهاباد فضای ترس و وحشت حاکم شد. هیچ کس امیدی به فردای خود نداشت. بعد از چند روزی نیروهای ارتش با تحکیم موقعیت خود، نسبت به تشکیل دادگاه صحرایی زمان جنگ، به ریاست سرهنگ پارسی تبار، فرماندار نظامی مهابادو به دادستانی سرهنگ فیوضی رییس ستاد نیرو، اقدام کرده و بازجویی و محاکمه‌ی قاضی محمدو محمدحسین خان سیف قاضی و ابوالقاسم صدرقاضی را آغاز کردند.

از آن پس عده‌ای از دست اندرکاران حکومت کردستان به عناوین مختلف دستگیر و تحویل زندان شهربانی مهاباد شدند. زندان شهربانی چنان از افراد بازداشتی پر شده بود که جایی برای ایستادن نبود. تنها برای خواب هر زندانی، به اندازه‌ی دو وجب جا بود. بعضیها را در اتاقهای خارج از زندان، به عنوان بازداشتگاه موقت تحت شرایط سخت نگاهداری می‌کردند.

روز بعد از بازداشت قاضی محمد، سرهنگ آیرم و سرهنگ مظفری و یکی از ثروتمندان مهابادی به منزل قاضی محمد آمدند و اتاق کار و اکثر اتاقهای منزل را بازرسی کردند و دو کیف دستی پر از مدارک شخصی و نوشته‌های خصوصی و مقداری قباله‌های املاک را جمع آوری کرده و با خود بردند.

یک روز بعد از این جریان، بنده و آقای عبدالرحیم جوانمرد قاضی را -که هر دو نفر در دفتر پیشوا کار می‌کردیم- بازداشت کردند و به زندان شهربانی تحویل دادند.

محل بازداشت و زندان قاضی ها تا خاتمه‌ی محاکمه‌ی بدوی، در محل فعلی دفترخانه‌ی قاضی مکری و مطب دندان سازی بهمنی سابق بود. بعد از محاکمه‌ی بدوی، هر سه نفر را به پادگان مهاباد منتقل کردند و تا شب شهادتشان در آن محل زندانی بودند.

دادگاه غیرعلنی و نظامی بود و متهمان از حق داشتن وکیل آزاد و دسترسی به مدارک و اسناد برای دفاع از خود، محروم بودند. اتهام آنان ظاهراً تجزیه‌ی کشور و تعویض پرچم و ارتباط با بیگانگان بود. در این فضای خشن و خصمانه، سه نفر وکیل تسخیری از افسران ارتش از طرف دادگاه انتخاب شدند. سروان شریف وکیل تسخیری قاضی محمد و سرگرد نوابی وکیل تسخیری "درقاضی بودند. سروان شریف که از روی عقیده و ایمان، به دفاع از قاضی محمد پرداخته بود و اتهامات وارده را غیرعادلانه و غیرمنصفانه قلمداد کرده بود، مورد غضب سرلشگر همایونی و فرماندهان ارتش قرار گرفت؛ اما سرلشکر همایونی بعد از سقوط مهاباد به درجه‌ی سرلشکری نایل شد.

در نوروز سال ۱۳۲۶ که سال ترفیع سروان شریف بود و به درجه‌ی سرگردی نایل می شد، به اتهام دفاع به حق از قاضی محمد به تنزیل درجه محکوم شد و درجه‌ی سرگردی او را پس گرفتند.

قاضی ها در مورد حکم صادره، تقاضای تجدیدنظر کردند و پرونده برای اظهار نظر به تهران فرستاده شد.

وضعیت زندانیان

زندان شهربانی پر از زندانی سیاسی بود. بازجویی از افراد همچنان ادامه داشت و هر روز تعدادی از زندانیان را برای سؤال و جواب به دفتر شهربانی، پادگان و یا فرمانداری نظامی می‌بردند و مورد بازجویی قرار می‌دادند. گاهی زندانیان مورد تهدید و حتی کتک کاری قرار می‌گرفتند. قاضی محمد در طول محاکمه مسئولیت و تاوان همه‌ی بازداشت شدگان و زندانیان را پذیرفت و با کمال شهامت و بزرگواری به بازجویان اظهار می‌داشت: «که هیچ کس تقصیر و گناهی ندارد. هر کاری انجام گرفته به دستور من بوده است و من همه‌ی مسئولیت ها را به گردن می‌گیرم».

در بهمن ماه ۱۳۲۵ در حیاط زندان مشغول هواخوری بودیم. سرهنگ فیوضی دادستان دادگاه، با چند نفر از افسران دیگر به زندان شهربانی آمد و همه‌ی زندانیان را در محوطه‌ی زندان حاضر کرد و گفت: «ما قصد آزار بی گناهان را نداریم.هدف ما تکمیل پرونده‌ی کسانی است که شما را وادار به این کارها کرده‌اند. پس شما لازم است هر چه می‌دانید، اقرار و اعتراف کنید و هر اطلاعی دارید در اختیار بازجویان بگذارید تا در مجازات شما تخفیف قایل شوند». من در این هنگام، پشت سر زندانیان و در کنار دیوار زندان ایستاده بودم. سرهنگ فیوضی در میان همه‌ی زندانیان به من اشاره کرده و گفت: «مثلاً آقای همایون نباید به خاطر دیگران خودش را بدبخت بکند. باید هر آنچه را اطلاع دارد و می‌داند به بازجویان بگوید». او بعد از این سخنان تفرقه‌افکنانه و مزورانه -که مایه‌ی بدبختی عده‌ای شد- زندان را ترک کرد.

یک روز در جلسه‌ی بازجویی از من -که به وسیله‌ی شخصی به نام سروان گوپال انجام می‌گرفت- سروان دست به جیب ژاکت نظامیاش برد و خواست خودنویساش را دربیاورد؛ نیم لول تریاک از جیبش افتاد. او نزد من بسیار خجالت زده شد و گفت: «بحمدالله این فعلاً مصرفی ندارد؛ برای دوا برداشته‌ام»؛ و بعداً ورقه‌ی بازجویی را جلوی من گذاشت و گفت:«هر چه خودت می‌خواهی بنویس». من هم گفتم: «جناب سروان! شما سؤال ها را طرح کنید جوابها را می‌نویسم». آشکار شدن راز سروان باعث شد که بدون سخت گیری چند سؤال ساده مطرح کند.

شب ها در اتاقهای زندان -که با وجود تعداد زیاد زندانیان، خیلی تنگ و ناجور بود- دور هم می‌نشستیم و درباره‌ی سرنوشت خود بحث می‌کردیم. آقای ابراهیم نادری

آدم تحصیل کرده و فهمیده‌ای بود که از کرمانشاه کار و زندگی خود را رها کرده و به عشق آزادی کردستان به مهاباد آمده بود؛ در جمهوری کردستان معاون وزارت فرهنگ بود و با اطلاعات وسیعی که داشت، ما را راهنمایی می کرد و موارد اتهامی ما را با مواد قانون ایران برای زندانیان تشریح می‌کرد.

یکی دیگر از زندانیان جواد کاظمی بود که ایشان هم از کردهای کرمانشاهی و بسیار بذله‌گو و خوش صحبت بود. شب ها روی یک متکا می‌نشست و برای زندانیان قصه تعریف می‌کرد و به شوخی می‌گفت: «امیدوارم خداوند ماده‌های آقای نادری را تبدیل به نر کند». بذله‌گویی های وی همیشه مایه‌ی نشاط و دلخوشی زندانیان می‌شد.

خاطره‌ی دیگری از شایعه‌سازی ها و ایجاد رعب و وحشت در دل زندانیان دارم که فکر می‌کنم بیشتر از طرف مأمورین القا می‌شد و بازگوکردنش شاید برای ترسیم وضع زندان لازم باشد:

بعد از اعدام و شهید کردن ۱۱ نفر افراد خانواده‌های فیض اله بیگی، جوانمردی و اسعدی در سقز و مرحوم علی بیگ شیرزاد فرمانده‌ی پیشمرگان بوکان، چند شب شایعاتی در زندان شنیده می شد که تعدادی از زندانیان را در این یکی دو شب می‌خواهند اعدام کنند. این شایعات زندانیان را نسبت به سرنوشت خود بسیار دلواپس و نگران می‌کرد. آنها با نگرانی در کنار هم و با آن تنگی جا دراز می‌کشیدند و درحالی که از فرط خستگی روحی، با کابوس های وحشتناکی دست به گریبان بودند، به خواب می‌رفتند.

بازجویی بی رحمانه

در یکی از آن شبها، با صدایی -که بیرون از اتاق زندان می آمد- بیدار شدم و شنیدم که یک نفر از بیرون مرا صدا می‌زند. بعد از چند لحظه صدای گروهبان محمودی را -که سنندجی بود- شناختم. گفتم: «سرکار محمودی! حال که ساعت سه و نیم صبح است با من چه کار داری؟ اگر فرمایشی است فردا صبح اول وقت در خدمتتان حاضرم». از پشت در گفت: «به خدا قسم چون جناب سرهنگ در دفتر زندان شما را می‌خواهد نمی توانم کاری بکنم». از سروصدای من و سرکار محمودی، همه‌ی ۱۶ نفر زندانی که در یک اتاق سه در چهارمتری خوابیده بودیم، بیدار شدند و بنابر شایعاتی که در زندان پخش شده بود، همگی حتم داشتند که می‌خواهند مرا برای اعدام از زندان خارج کنند. همه از ترس

خشکشان زده بود. من برخاستم و لباسم را پوشیدم؛ در اتاق را باز کردم و در میان اندوه هم اتاقی ها از اتاق خارج شدم و به همراه سرکار محمودی وارد حیاط اول شدیم. در این لحظه پنج نفر سرباز، با زدن گلنگدن تفنگ های خود و آمادگی برای شلیک، مرا در میان گرفتند. با دیدن این وضع برایم مسلم شد که اعدام خواهم شد. از پله‌ها بالا آمدم و وارد کریدور شهربانی شدم. دیدم یک دستگاه کامیون ارتشی جلوی در زندان نگهداشته شده است. تردیدی برایم باقی نماند که مرا با این کامیون به پادگان یا جای دیگری برای اعدام می‌برند. مستقیماً به طرف کامیون رفتم و از شهربانی خارج شدم؛ اما سرکار محمودی مرا متوجه کرد که جناب سرهنگ در اتاق نشسته و منتظرمن است و مرا به طرف اتاق رییس دژبان که در ساختمان شهربانی مستقر شده بود، هدایت کرد.

هنگام ورود به اتاق دیدم سرهنگ پارسی تبار فرماندار نظامی که انسان بسیار تندخو، بدزبان و کینه توزی بود، در اتاق پشت میزی نشسته بود و آقای اعتمادزاده نیز که افسری بلندقد و انسان فهمیده و مردم دار بود، طرف دیگر میز ایستاده بود.

سرهنگ دست ها را در جیب پالتویش فرو برد و میرغضب وار به سروان اعتمادزاده گفت: «یک صندلی برای آقا بگذار اینجا»؛ به این ترتیب من روبروی آنها قرار گرفتم. سرهنگ رو به من کرد و گفت: «درست چشمهایت را واکن، نگوخوابم. هر سؤالی که می‌پرسم، درست جواب بده». من روی صندلی نشستم. سرهنگ بدون مقدمه رو به اعتمادزاده کرد و گفت: «سروان! اینها روحشان برای جنایت و آدم کشی خلق شده است». سروان اعتمادزاده نگاهی ترحم آمیز به من کرد و می خواست به سرهنگ بفهماند که من در این ماجرا بی تقصیرم. از این کلام مغرضانه‌ی سرهنگ خیلی ناراحت شدم. همین باعث شد که من هرگونه ترس و واهمه را کنار بگذارم. فکر می‌کردم یک ساعت بیشتر عمر ندارم؛ از چه چیزی بترسم؟ در یک لحظه قوت قلبی پیدا کردم که برای خودم هم جای تعجب بود و آمادگی خود را برای پاسخ دادن به سؤالها اعلام کردم. سرهنگ بیشتر خشمگین شد و سؤال ها را مطرح کرد. سروان اعتمادزاده پرسش های او و پاسخ های مرا می‌نوشت. بعد از یک ساعت و نیم بازجویی به من گفت: «پاشواظهاراتت را امضا کن». من هم گفتم: «اجازه هست اظهاراتم را بخوانم؟» سرهنگ با خشم بیشتر گفت: «پس چطور نخوانده امضاء می‌کنی؟ ای جانیها! ای آدم کشها! سروان، به شما گفتم اینها روحشان برای جنایت و آدم کشی خلق شده است». من دیگر در حال و هوای دیگری بودم؛ اصلاً توجهی به ناسزاگویی سرهنگ نکردم. البته

خشمگین شده بودم ولی ابداً ترسی از مرگ نداشتم. اظهارات خودم را خواندم و امضا کردم و از جایم بلند شدم. سرهنگ با عصبانیت رو به سروان اعتمادزاده کرد و گفت: «یارو را بیاورید». سروان اعتمادزاده در اتاق بغلی را باز کرد. دیدم آقای محمد تکمه‌چی -که آنوقت متصدی برق مهاباد بود- از اتاق خارج شد. آقای تکمه‌چی در اوایل کار حکومت کردستان، متصدی اسلحه‌خانه و مهمات پادگان مهاباد بود. حرکات سرهنگ خیلی غیرطبیعی بود ومعلوم نبود در آن شب کذایی تحت تأثیر الکل یا چه چیز دیگری قرار گرفته است. چرا آقای تکمه‌چی را از کارخانه‌ی برق به شهربانی آورده و پس از یک رشته پرس و جو در مورد پخش اسلحه، هوس کرده است که آقای تکمه‌چی را با من روبه‌رو کند؟ خلاصه‌ی کلام در آن شب مجبور شدم قسمتی از اظهارات آقای تکمه‌چی را تأیید کنم و بعضی را هم تکذیب نمایم. چون اسلحه‌های دریافتی از آقای تکمه‌چی را به کسانی داده بودم که نمی خواستم برای آنان دردسر درست شود و آنان را هم -که اغلب زندانی بودند- دچار دردسر بیشتری بکنم. ناچار گفتم که من اسلحه‌ها را با شمارش تحویل نگرفته‌ام. آقای تکمه‌چی به من گفت که تعدادی اسلحه‌ی کلت در این صندوقهاست ؛ ولی آنها را نشمردم و به چند نفر پیشمرگه دستور دادم که صندوق های اسلحه را در اتومبیل بگذارند. ولی آقای تکمه‌چی هم که مرد بسیار شریفی بود فقط گفته بود تعداد کمی اسلحه را تحویل من داده است.

بعد از این رودرویی و بگومگو، سرهنگ رو به من کرد و گفت: «شما از مسایلی خبرداری و در مسافرتهای قاضی محمد همراه او بوده‌ای، هر چه می‌دانی باید به صورت مکتوب در اختیار ما بگذاری؛ اگر این کار را بکنی مطمئن باش در مجازاتت تخفیف داده می شود؛ ولی اگر این اطلاعات را در اختیار ما گذاری بیچاره‌ات می‌کنم». گفتم: هر چه را در بازجویی ها از من پرسیده‌اند، تا حدی که اطلاع داشتم، جواب داده‌ام و غیر از اینها چیز دیگری نمی‌دانم». سرهنگ گفت: «برو زندان. اطمینان داشته باش که بدبختت می‌کنم».

من که منتظر اعدام بودم، از شنیدن این جمله چنان خوشحال شدم که برای یک آن فکر کردم که سرهنگ دستور آزادی مرا صادر کرده است. همراه سرکارمحمودی از اتاق خارج شدم و مرا با همان تشریفات اولیه به زندان بردند. به محض اینکه در زدم و وارد شدم، همه با اظهار تعجب گفتند: «برگشتی؟» من هم با خوشحالی جواب دادم: «مگر منتظر بودید که برنگردم؟» برگشتن من باعث خرسندی دوستان شد و همه از جزئیات بازجویی

من سؤال می کردند و تا صبح کسی خواب به چشمش نرفت. صبح زود سایر زندانیان هم که شبانه توسط آقای سیدمحمدسیدی از ماجرا با خبر شده بودند، به دیدار من آمدند و اظهار لطف کردند.

در همان روز در جلسه‌ی بازجویی روزانه، آقای ابراهیم نادری به این جریان اعتراض کرده و عمل موذیانه‌ی سرهنگ فرماندار نظامی را به بازجویان گوشزد و اعتراض کرده بود. از شاهدان این ماجرا و زندانیان آن وقت تعدادی هنوز زنده هستند و تعدادی هم به رحمت ایزدی پیوسته‌اند. از آن شب به بعد یکی از هم بندان به نام استوار احمدزاده، شبها با لباس می‌خوابید. رفقا می‌گفتند: «آقای احمدزاده! شما چرا لباست را در نمی‌آوری؟» می‌گفت: «روح بسیار شیرین است. اگر شبانه مرا صدا کردند و برای اعدام بردند و من نتوانستم لباس هایم را بپوشم، شاید شما مرا سرزنش کنید و فکر کنید که روحیه‌ام را باخته‌ام. پس چه بهترکه با لباس بخوابم».

یادآوری چند نکته

چنانچه گفتم تخلیه‌ی خاک ایران از طرف ارتش سرخ شوروی بر اثر فشار آمریکا و انگلیس و شکایت ایران به شورای امنیت و مؤثرتر از همه‌ی اینها، موافقت قوام نخست وزیر ایران، با خواست شوروی مبنی بر دادن امتیاز استخراج نفت شمال ایران بود. دولت شوروی که به دروغ خود را رهبر جنبش های رهایی بخش دنیا از جمله آذربایجان و کردستان قلمداد می‌کرد، با یک وعده‌ی نیم بند قوام، دست ارتش شاهنشاهی را در فرستادن نیرو به آذربایجان و کردستان باز گذاشت و مثل همیشه دوستانش را فدای مصالح و منافع آینده‌ی خود کرد.

هجوم و پیشروی ارتش شاه به طرف آذربایجان و کردستان، عدم مقاومت فداییان و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان، انتقام جویی ها و کشت و کشتار فرقه‌چی ها و مهاجرین در تبریز و شهرهای دیگر، باعث روی گردانی بعضی از رؤسای عشایر کُرد و خالی کردن جبهه‌ها و تماس با ارتش شاه و پشت کردن آنان به عهد و پیمان قبلی شد. حمه‌رشیدخان فرمانده‌ی مناطق سقز، بانه و سرا، از ایران خارج شد و به خاک عراق و روستاهای تحت تملک خودش رفت و عده‌ای از بیگزادگان بانه هم به او پیوستند. عمرخان شریفی رییس ایل شکاک هم به روستای زین دشت برگشت و بیگزادگان شکاک هم به دنبال ایشان جبهه‌ی سقز را تخلیه کردند و به روستاهای خود برگشتند. گروهی از آغاهای دهبکری،

پل نزدیک بوکان را که یگانه راه ارتباطی بوکان ومهاباد بود، آتش زدند و به قوای دولتی تحت فرماندهی سرلشکر همایونی پیوستند. مجموع این پیش آمدهای ناگوار، سبب شد که قاضی محمد مردم شهر و برخی از عشایر و دست اندرکاران حکومت کردستان را برای تصمیم گیری و اظهار نظر در مورد این پیش آمدها و بررسی مسایل و مشکلاتی که پیش آمده بود، فراخواند. مردم در حیاط مسجد عباس آقا برای شنیدن سخنان قاضی محمد جمع شدند.

در این گردهمایی با رأی اکثریت شرکت کنندگان، تصمیم بر عدم مقاومت گرفته شد. قاضی محمد، مطابق رأی حاضران، به منظور حفاظت از جان و مال اهالی کردستان و برخلاف میل باطنی خود، فرمان عدم مقاومت در برابر نیروهای دولتی را صادر کرد و با ملاقات سرلشکر همایونی در روستای حمامیان بوکان، آمادگی شهر مهاباد را برای ورود نیروهای دولتی اعلام داشت. این اقدام و فداکاری ایشان باعث جلوگیری از جنگ داخلی و انتقام جویی شد.

پیشگیری از یک فاجعه

ملاقات قاضی محمد با سرلشکر همایونی و ارائه‌ی پیش شرط، مبنی بر ممانعت از ورود عشایر قبل از ورود نیروهای دولتی به داخل شهر مهاباد، همه‌ی نقشه‌های دشمنان را برای پدیدآوردن زمینه‌های قتل و غارت نقش بر آب کرد. شهامت و از خودگذشتگی و ماندن در کنار مردم و سهیم شدن در سرنوشت آنان و پیشمرگ شدن به معنای واقعی کلمه در راه حفظ جان مردم، به قاضی محمد شخصیتی ماندگار و جاودان بخشید. هر چه زمان می گذرد افکار بلندو شجاعت ذاتی و سجایای اخلاقی ایشان بیشتر متجلی می‌شود.

اعدام قاضی ها

قاضی محمد و صدر قاضی و سیف قاضی در برابر حکم صادره در دادگاه بدوی نظامی، تقاضای تجدیدنظر کرده و خواسته بودند که برای دادگاه تجدیدنظر به تهران اعزام شوند ولی ارتش از ترس اینکه مبادا فرستادن قاضی ها به تهران منجر به ایجاد جوی سیاسی برای تجدیدنظر یا تخفیف مجازات اعدام آنان شود، با این درخواست موافقت نکردو دادگاه تجدیدنظر را بعد از مدتی در مهاباد به ریاست سرهنگ عطایی و دادستانی

سرهنگ نکوزاد تشکیل داد. وکلای تسخیری آنان در این دادگاه سروان صلح جو و سروان نبوی بودند[1]. قاضی محمد در هر دو دادگاه در موضع حق طلبانه‌ی یک قهرمان ملی شجاع و سرافراز از خود و تمام دست اندرکاران حکومت کردستان دفاع کرده و اتهام های وارده را رد کرد و بارها اظهار داشت که منطقه را از کشت و کشتار محفوظ داشته و سربازان دولتی را لباس شخصی پوشانده و به زادگاه‌های خودشان برگردانده است؛ وگفت: «کسانی را که شما فعلاً بازداشت و زندانی کرده‌اید همگی بی تقصیرند و به گفته‌ی شما اگر گناه و تقصیری هم دارند، به دستور شخص من عمل کرده‌اند و من گناه همه را به گردن می‌گیرم و در برابر اقدام هایی که انجام داده‌ام، نجات وطنم و رفع محرومیت ملتم بوده است. من مهاباد و کردستان مکری را در زمانی که خلأ قدرت بر منطقه حاکم بوده و هیچ کسی به داد ما نمی‌رسید و اثری از دولت و ارتش نبود، از ناامنی، قحطی و بی نظمی در امان نگهداشته و نگذاشته‌ام خونی بر زمین بریزد و چندان کارهای فرهنگی و آموزشی و اقتصادی انجام داده‌ام که مایه‌ی تعجب دوست و دشمن است».

قاضی محمد، ساعتها در مقابل اتهامات دادستان به دفاع پرداخت و نیازی به وکیل مدافع نداشت. وقتی که سرهنگ نکوزاد دادستان نظامی دادگاه تجدیدنظر، او را به خیانت به کشور متهم و با کمال بی شرمی کُردها را سگ صفت خطاب کرد، وی با شجاعت کم نظیری صندلیی را که روی آن نشسته بود، به طرف دادستان نظامی پرتاب کردو با اعتراض گفت: «من به شما اجازه نمی‌دهم به ملت من توهین کنید. شما هستید که خائن به این ملت هستید. مردم را اسیر کرده‌اید و هر کسی را که ادعای آزادی و حق بکند به زندان می‌فرستید و اعدام می‌کنید. شما هستید که به ولایت و شهر ما حمله کرده‌اید و ما را که حق حیات و آزادی می‌خواهیم، به زندان انداخته‌اید و به خیانت متهم می‌کنید؛ کسانی که باید محاکمه شوند شما هستید نه ما».

---

(۱) پانوشت - یادداشتهای میرزا مناف کریمی

روزی که محاکمه‌ی تجدیدنظر آغاز شد، حدود هشتاد روز از زمان برگزاری دادگاه بدوی صحرایی که قاضی ها را به مرگ محکوم کرده بود، می گذشت. برای این محاکمه هیأتی از افسران دادگاه "تبریز"، عازم "مهاباد" شدند که تعدادشان چهارده نفر بود. قاضی محمد در آخرین دفاع خود که جمعاً چهل و هشت ساعت طول کشید، در دادگاه گفت: «بدانید که پس از کشته شدنم هر قطره از خون من، قاضی محمدی خواهد شد و هرگز این نهضت خاموش نخواهد شد».

در این لحظه چنان شجاعت و ابهت قاضی محمد بر دادگاه سایه افکند که مسئولان دادگاه فرمایشی، مجبور به تعطیل کردن دادگاه به عنوان تنفس شدند.

سرانجام بدون در نظر گرفتن مدافعات قانونی و انسانی و بدون رعایت موازین اخلاقی، شرعی و دموکراسی، حکم اعدام قاضی ها از سوی همین دادگاه ضدمردمی صادر شد و متن حکم را برای کسب اجازه به تهران مخابره کردند. ستاد ارتش که برای اجرای حکم دادگاه تجدیدنظر عجله داشت، به دستور و اجازه‌ی شخص محمدرضا پهلوی، اجرای سریع احکام صادره را تأیید کرد و به این ترتیب، در سحرگاه روز دوشنبه، دهم فروردین ۱۳۲۶ش/۱۹٤۷م، افسران مزدور شاه ایران، قاضی محمد، صدرقاضی و سیف قاضی را در میدان «چوارچرا»ی مهاباد به دار آویختند و به شهادت رساندند و بدین گونه لکه‌ی سیاه دیگری بر کارنامه‌ی خونین رژیم استبدادی پهلوی نشاندند.

شب دوشنبه، دهم فروردین، در حالی که فضای پرخفقان حکومت نظامی، کاملاً بر شهر حکمفرما شده بود، در میدان «چوارچرا»ی مهاباد، جنب و جوشی غیرعادی به چشم می‌خورد. تمام پشت بام ها و گذرگاه‌های مشرف به میدان، توسط سربازان مسلح اشغال شده بود و چند نفر نجار مشغول برپا کردن چوبه‌های دار در ضلع شمالی میدان بودند. جز خانه‌ها و منازل اطراف میدان که ساکنین آنها را به زور اسلحه از خواب بیدار کرده و سربازان مسلح را پشت بام منازل و جلو پنجره‌های آنان مستقر کرده بودند، هیچ کس از ماجرا خبر نداشت. در ساعتهای اول بعد از نیمه شب، در پادگان و محل زندان قاضی ها نیز حرکات مشکوکی مشاهده می‌شد؛ چند کامیون پر از سرباز مسلح آماده و منتظر صدور فرمان بودند. ناگهان در اتاق زندان قاضی محمد را باز کرده و اطلاع می‌دهند که خودشان را آماده کنند؛ چراکه می‌خواهند آنان را به تهران اعزام نمایند.

قاضی محمد با تعجب از اتاق خارج و سوار یک دستگاه جیپ ارتش شده و تحت حفاظت دو کامیون پر از سرباز مسلح، به محل سابق دفتر حزب و فرمانداری نظامی وقت (ساختمان فعلی شهرداری) منتقل می شود. قبلاً یکی از روحانیون مهاباد به نام ملاصدیق صدقی امام جماعت مسجد عباس آقا را در آنجا حاضر کرده بودند. قاضی محمد را به اتاقی که ملاصدیق و سرهنگ پارسی تبار فرماندار نظامی در آنجا نشسته بودند، می‌آورند و ایشان با دیدن آنها به نمایش ساختگی اعزام به تهران و اینکه این ترفندها دستاویزی برای پوشاندن ماجرای اعدام او و یارانش بوده است، پی می برد.

حکم اعدام به دستور سرهنگ قرائت می شود و از ایشان خواسته می شود که هر وصیتی دارد با حضور روحانی محلی اظهار کند. ملاصدیق و افسرانی که آنجا حاضر بودند، از شهامت و شجاعت قاضی محمد سخن ها گفته‌اند. او قهرمانانه و با شجاعت ودرمقام یک رهبر ملی، با مرگ روبرو می شود. قاضی محمد در وصیت نامه‌ی سیاسی خود، با اشاره به مبارزات پرافتخارش به منظور رهایی ملت کرد، به نسل های آینده توصیه می کند که راهش را ادامه دهند و در وصیت نامه‌ی دیگری که با خط ملاصدیق و به امضای قاضی محمد نوشته شده است، وصایایی در مورد امور شخصی و خصوصی و خانوادگی نوشته است که رونوشت وصیت نامه‌ی دوم موجود است؛ ولی وصیت نامه‌ی سیاسی را مأمورین وقت به تهران فرستاده و در اسناد محرمانه‌ی ارتش بایگانی کردند و منتشر نکردند و متن آن بعدها منتشر شد.

وصیت نامه‌ی سیاسی قاضی محمد[1]

بسم الله الرحمن الرحیم

ملت کُرد! فرزندان و برادران عزیزم! برادرانی که حقوق شما پایمال شده و تحت ستم هستید! در واپسین لحظات زندگیم شما را پندی چند می‌دهم: شما را به خدا سوگند می دهم بیش از این نسبت به هم دشمنی نورزید؛ متحد باشید و در برابر دشمن زورمدار پایداری کنید و خود را به او مفروشید. دشمن تا جایی که نیازمند شماست، از شما حمایت می‌کند وگرنه هیچگاه دلش برایتان نمی‌سوزد. از هیچ فرصتی برای سوءاستفاده از شما نمی‌گذرد و به وسیله‌ی شما به اهداف خود می رسد. دشمنان ملت کُرد، بسیار ظالم هستند؛ زورمدار و بی رحم.

رمز پیروزی هر ملتی اتحاد و اتفاق است و این رمز پشتیبان شماست، در غیر این صورت آن ملت نابود می شود و یا برای همیشه اسیر دیگران باقی می‌ماند. شما ملت کُرد! نه تنها چیزی از مردم سایر سرزمین های دنیا کم ندارید، بلکه غیرت و لیاقت شما از بسیاری از ملت هایی که به آزادی دست یافته‌اند، بیشتر است. آنها که از چنگ دشمنان رها شده‌اند، روزی مثل شما بودند؛ ولی متحد شدند. بگذارید که شما هم مانند همه‌ی مردم آزاده‌ی دنیا بیشتر از این زیر دست نباشید و مزدوری نکنید. در صورتی که نسبت به‌هم دشمنی و حسادت نداشته باشید، می‌توانید آزادی را به دست آورید.

برادران بیشتر از این فریب مخورید؛ دشمن کُرد از هر رنگ و تیره و نژادی که باشد، دشمن است؛ بی رحم و بی وجدان است و به شما رحم نخواهد کرد. شما را به جان هم می‌اندازد و کُردها را به دست خودشان از بین می‌برد. در میان همه‌ی دشمنان، دشمن کرد از همه ظالم تر و خدانشناس تر است و از هیچ ستمی علیه کُرد، کوتاهی نمی‌کند. او به

(۱) کتاب "محاکمات و دفاعیات قاضی محمد" اثر "محمدامین" و "بدرالدین صالح" ترجمه‌ی "احمد محمدی" به نقل از سروان "کیومرث صالح" خبرنگار ارتش شاه، تمام مطالب دادگاه و متن وصیتنامه در شماره ٦٦ و ۷۵ ماهنامه‌ی "تاج کیانی" چاپ شده است. سروان "صالح" به دلیل افشای این مطالب به تنزیل درجه و یک سال زندان محکوم شد. ایشان خواهرزاده‌ی سرلشکر "جم" بود. سرلشکر "جم"، شوهر" شمس" خواهر شاه ایران بوده است. بهمین دلیل بسیار مورد اطمینان بوده و در جلسات دادگاه شرکت کرده است. سروان "صالح" گزارش خود را به صورت محرمانه برای شاه و سران ارتش فرستاده است.

درازای تاریخ با ملت کُرد، کینه و عداوت ریشه دار داشته و دارد؛ برای نمونه بنگرید که حکومت پهلوی چگونه مردانی چون اسماعیل آغای شکاک(سمکو) و برادرش جعفرآغا و حمزه آغای منگور و چندین شخصیت دیگر را فریب داده و مردم را از دورشان پراکنده کرده و بسیار ناجوانمردانه به قتل رسانده است. برای آنان به قرآن مجید سوگند یاد کردند که ما نیت خیر داریم و شما را یاری می‌دهیم. جالب اینکه تا به‌حال کسی ندیده است که آنها حتی برای یکبار به عهد و پیمان خود وفا کنند و مسایل را با کردها حل و فصل نمایند؛ همه چیز نیرنگ بوده است.

من به عنوان برادری کوچک از شما می‌خواهم، محض رضای خدا پشتیبان یکدیگر باشید. مطمئن باشید هرگاه دشمن به شما عسل بدهد، زهر در آن ریخته است. اگر هزار بار به قرآن سوگند یاد کند، باز هم درصدد آن است که ترفندو نیرنگی دیگر به کار ببرد.

من در آخرین ساعات زندگیام شما را پند می‌دهم و یادآور می‌شوم که برای رفاه شما هر آنچه از دستم برآمد، از جان و مال و مبارزه تا پند و اندرز و نشان دادن راه راست دریغ نکردم. دوباره تاکید می‌کنم که فریب دشمن را نخورید؛ چون اینان به خدا و پیامبر و روز آخرت اعتقاد ندارند.

از دیدگاه آنها چون شما کُرد هستید، اگر مسلمان هم باشید، مجرم هستید. برای آنها جان و مال شما حلال است و آنرا غنیمت می‌شمارند. اگر چه قرار نبود که من بروم و شما را در چنگال دشمن بگذارم، اما بارها به خود گفته‌ام که دشمن، مردان بزرگ ما را اسیر و به قتل رسانده است. چون در میدان نبرد نتوانسته‌اند بر شما پیروز گردند، از راه نیرنگ و حیله وارد شده‌اند. من همه‌ی اینها را می‌دانم و به یاد دارم و هیچگاه به دشمن باور نداشته‌ام. شاه و عوامل او با فرستادن نامه و پیام و اشخاص سرشناس، وعده دادند که ما نمی‌گذاریم قطره‌ی خونی ریخته شود و به کسی آسیبی رسد؛ اما نتیجه‌اش را اکنون می‌بینید.

اگر سران عشایر خیانت نمی‌کردند و خود را به حکومت شاه نمی‌فروختند، شما و جمهوری شما به این سرنوشت دچار نمی‌شدید.

حال اندرز من اینست که فرزندانتان را به دانش و تحصیل رهنمون شوید، چون ما کُردها چیزی از دیگران کم نداریم، جز عقب ماندگی فرهنگی. در این دنیا تنها کسب دانش است که از هر سلاحی برنده‌تر است.

مطمئن باشید اگر یکرنگی و اتحاد و تحصیلات عالیه داشته باشید، به آسانی بردشمن پیروز می‌شوید. شما نباید از کشته شدن من و برادر و عموزاده‌ام بترسید؛ باید بسیاری در این راه کشته و شهید شوند تا شما به آرزوی خود برسید. باور من اینست که بعد از من نیز خیلی ها کشته خواهند شد.

مطمئن هستم آنها که بعد از ما به دام حیله‌ی دولت می‌افتند، از ما هم باسوادتر و بادانش تر هستند؛ اما امیدوارم که مرگ ما درس عبرتی برای شما باشد. از خداوند متعال یاری بخواهید، خداوند به شما در راه سرافرازی این ملت کمک خواهد کرد.

ممکن است بپرسید پس شما چرا موفق نشدید؟ در پاسخ می‌گویم به خدا قسم! من پیروز شدم. چه نعمتی و چه افتخاری از این بزرگتر که من در راه ملتم سرومال و جانم را فدا می‌کنم؟ من همیشه آروز می‌کردم چنان بمیرم که در پیشگاه خدا و رسول خدا و ملتم رو سفید باشم. برای من این مرگ، پیروزی است.

عزیزانم! کردستان خانه‌ی همه‌ی کُردهاست. همانطور که در خانواده‌ای هر یک از اعضای خانه مسئولیتی به عهده دارد و کسی به دیگری حسادت نمی‌کند، کردستان نیز چنین است. اگر دیدید کسی کاری از دستش ساخته است، بگذارید انجام دهد. نباید سنگ اندازی کنید و ناراحت شوید که یکی از شما سرپرستی کاری را برعهده بگیرد. این را بدانید که برادر کُردت از هر کسی دلسوزتر است. اگر من مسئولیت عظیم برشانه‌ام نبود، حالا در پای چوبه‌ی دار نبودم. بنابراین نباید تنگ نظر باشیم. آنها که فرمان ما را گردن ننهادند و در برابر ما ایستادند، حالا در خانه و بستر گرم خود آرمیده‌اند؛ ولی ما به عنوان خدمتگزار مردم در پای چوبه‌دار هستیم؛اگر من هم این مسئولیت سنگین را نداشتم، به مانند آنان در خواب شیرین بودم. اینکه شما را اندرز می‌دهم به خاطر مسئولیتی است که برای آینده در خود احساس می‌کنم. مطمئن هستم اگر کس دیگری مسئولیت من را به عهده می‌گرفت حالا او پای دار بود.

حال به حکم یک کُرد خدمتگزار ملت (امر به معروف) چند توصیه به شما می‌کنم. همه‌ی حرفهایم را گوش کنید؛ امیدوارم در آینده باعث راهنمایی و عبرت شما باشد. باشد که به یاری خداوند بردشمن پیروز شوید:

۱- به خداوند متعال و «ما جاء من عندالله» و ایمان به پیغمبر(ص) متوسل شوید و در اجرای وظایف دینی کوشا و پایدار باشید.

۲-اتحاد و یکپارچگی خود را حفظ کنید، کار ناشایست نکنید، در برابر هم به ویژه در برابر مسئولیت و خدمت به دیگران تنگ نظر نباشید.

۳-پایه‌ی علمی و دانش خود را افزایش دهید تا کمتر از دشمن فریب بخورید.

٤-به دشمن اعتماد نکنید؛ چون به دلایل مختلف با شما سرستیز دارد و بدخواه دین و ملت و وطن شماست. به شهادت تاریخ او در پی بهانه است و به کمترین اتهامی شما را می‌کشد و از هیچ تهمتی نسبت به مردم کُرد دریغ نمی‌ورزد.

٥-برای چند روز زندگی دراین دنیای فانی، مزدور و جیره‌خوار دشمن نشوید؛ چون دشمن، دشمن است و جای هیچ باوری نیست.

٦-نسبت به هم خیانت نکنید؛ نه خیانت در سیاست، نه درجان، نه در مال و نه در ناموس. چون خیانتکار نزد خدا و مردم خوار و زبون است و بدانید خیانت خیانتکار به خود او برمی‌گردد.

۷-اگر کسی توانست کارهای شما را بدون خیانت انجام دهد، او را یاری کنید و کارشکنی نکنید. خدا نکند که علیه او جاسوس بیگانه شوید.

۸-شما از مبارزه و کوشش کوتاهی نکنید؛ تا مثل همه‌ی خلقهای دیگر از بندگی و اسارت نجات پیدا کنید. مال دنیا ارزش ندارد؛ اگر ولایتی مستقل داشته باشید و مال و خاک آن از آن شما باشد آنوقت همه چیز دارید.

۹-من به غیراز حق خدا مدیون کسی نیستم. اما اگر کسی فکر کرد کم یا زیاد حقی به گردن من دارد، ثروت کافی بجا گذاشته‌ام، برود از وارثم بگیرد.

تا شما متحد نشوید پیروز نمی‌شوید. به همدیگر ظلم و زور روا مدارید؛ چون خداوند خیلی زود ظلم و ظالم را نابود می‌کند. این بشارت خداوند بی چون و چراست. خداوند انتقام ظالم را از خودش می‌گیرد.

امیدوارم این نکات را رعایت کنید. خدا شما را بر دشمنان پیروز گرداند. سعدی می‌فرماید:

مراد ما نصیحت بود و گفتیم　　　حوالت با خدا کردیم و رفتیم

خدمتگزار ملت و میهن　قاضی محمد

قاضی محمد بعد از تنظیم وصیت نامه‌ها دو رکعت نماز می‌خواند و پس از آن خطاب به سرهنگ و حاضران می‌گوید که چون در شرع اسلام به دارآویختن فرد مسلمان مذموم است، ایشان را تیرباران کنند؛ ولی مأمورین اظهار می‌دارند که دستور حکم، اعدام به‌وسیله‌ی چوبه‌ی دار است و نمی توانند خلاف آن رفتار نمایند. آنگاه ایشان را به میدان و به پای چوبه‌ی دار می‌برند.

قاضی محمد در آخرین لحظه‌های زندگی نیز در عقیده و ایمان خود به آزادی و حقانیت راه ملت کُرد پا برجا بود و خطاب به سرهنگ و مأمورین گفت: «شما الان یک قاضی محمد را اعدام می‌کنید ولی فردا از هر قطره‌ی خون من، قاضی محمدها برمی‌خیزند و این راه را ادامه می‌دهند».

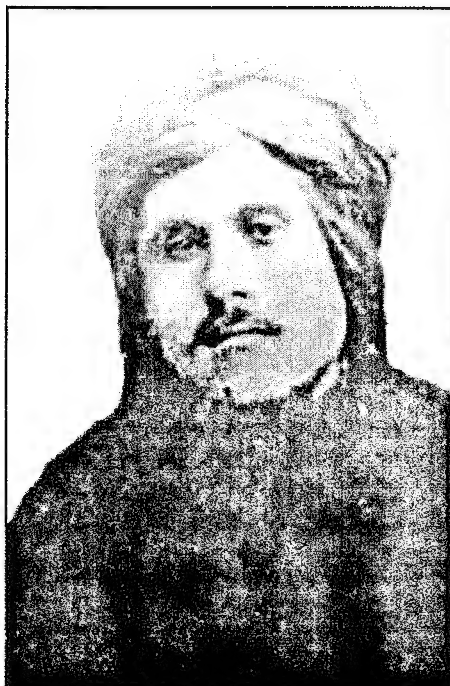
به این ترتیب پیشوا قاضی محمد در سپیده‌دم روز دوشنبه دهم فروردین ۱۳۲۶ جان پاکش را در راه آزادی و دفاع از ملت کُرد فدا می‌کند.

بعد از اجرای حکم ظالمانه‌ی اعدام قاضی محمد، محمدحسین خان سیف قاضی را به محل اعدام می‌آورند و پس از مراسم وصیت و نوشتن وصیت نامه به خط خود، برای اجرای حکم به میدان چوارچرا برده می‌شود. ژنرال محمدحسین خان سیف قاضی، با دیدن پیکر پاک پیشوا قاضی محمد فریاد «زنده باد پیشوای معظم کردستان» و «زنده باد ملت کرد» سر می دهد. تمام ساکنین خانه‌ها و منازل مشرف به میدان طنین فریاد محمدحسین خان را می‌شنوند و علیرغم تهدید سربازها به جلو پنجره‌ها وپشت بام ها می‌آیند. سیف قاضی با این فریاد رسا، فضای میدان و دلهای افسران و سربازانی که کوچه‌ها و پشت بام خانه‌ها را در اشغال داشتند، به لرزه در می‌آورد. وقتی که چهارپایه را از زیر پای محمدحسین خان می کشند، طناب دار قدرت نگهداری اندام تنومند وی را نیاورده و پاره می‌شود. فوری ایشان را زیر چوبه‌ی دار سوم که برای صدرقاضی آماده شده بود، می‌برند و ایشان هم به شهادت می‌رسد.

برای بار سوم و در روشنایی پیش از طلوع آفتاب، ابوالقاسم صدرقاضی نماینده‌ی شهرستان مهاباد در مجلس چهاردهم، با همان تشریفات به میدان آورده می‌شود و بعد از قرائت حکم اعدام، صدرقاضی وصیتنامه‌اش را می نویسد و دستوراتی در مورد املاک و کارهای خود می‌دهد؛ بعداً به محل اعدام و پای دار می رود و حکم درمورد ایشان نیز به اجرا درمی آید.

تداوم راه شهیدان

همزمان با برگزاری محاکمه‌ی قاضی ها ، دادگاه فرمایشی دیگری نیز در سقز برپا بود. این دادگاه فرمایشی آقایان احمدخان فاروقی، عبدالله خان متین، محمدخان دانشور، حسن خان فیض اله بیگی (قلندر) ، احمدخان شجیعی فیض الله بیگی(کلتگه) ، علی جوانمردی، رسول جوانمردی، شیخ صدیق اسعدی وشیخ امین اسعدی را به اعدام محکوم کرد.



علی بیگ شیرزاد فرمانده هیزی پیشمه‌رگه در بوکان

همزمان در شهر بوکان هم علی بیگ شیرزاد فرمانده‌ی نیروی پیشمرگه‌ی کردستان در یک دادگاه نظامی غیرعلنی محاکمه و به اعدام محکوم شد. در روز ۱۳۲۵/۱۱/۲۵ش/۱۹٤٦م یازده نفر از این آزادی خواهان در شهرستان سقز و علی بیگ شیرزاد در شهر بوکان، به شهادت نایل و به دار آویخته شدند. از شهدای سقز پنج

نفر از دایی زادگان و دو نفر دیگر از قوم و خویشان مادری قاضی محمد بودند. علی بیگ شیرزاد نیز پسردایی ایشان بود.

یک هفته بعد از اعدام قاضی ها چهار نفر از افسران کُرد نیز که در تبریز زندانی بودند و در دادگاه فرمایشی نظامی به اعدام محکوم شده بودند، در سپیده‌دم روز دوشنبه ۱۳۲۶/۱/۱۷ش/۱۹۴۷م در میدان چوارچرای مهاباد به دار آویخته شدند. اسامی این چهار افسر شهید، حمید مازوجی، رسول نقده‌ای، عبداله روشنفکر و محمد ناظمی بود.

عزای ملی

مردم شهر مهاباد بعد از طلوع آفتاب و پایان ساعت منع رفت و آمد، با حضور در خیابان ها، از شهادت قاضی ها آگاه شدند. شهر مهاباد یکپارچه در شیون و عزاداری فرو رفت؛ تا جایی که قلم و بیان از شرح این فاجعه‌ی ضدبشری ناتوان است.

من بعد از آگاهی از این خبر ناگوار به منزل شهید قاضی محمد رفتم؛ آنجا محشر کبری بود. با چند نفر عازم میدان چوارچرا شدیم. دورتادور میدان سربازان مسلح صف کشیده بودند و جلوی ما را گرفتند. مادرم و زنان خانواده‌ی قاضی را برگرداندند؛ ولی سرگرد نوایی وکیل مدافع تسخیری صدرقاضی -که من را می‌شناخت- سربازان را کنار زد و دست من را گرفت و به میدان و به پای دارها هدایت کرد. من هم یک جنازه‌ی متحرک شده بودم. از دیدن این منظره‌ی وحشتناک بسیار اندوهیگن شدم و سعی کردم احساساتم را کنترل و در برابر سرنوشت غم انگیز ملتم در لحظه‌ای که عده‌ای مشغول پایین آوردن پیکرهای مطهر شهدا بودند، مسئولانه برخورد کنم.

سرهنگ پارسی تبار با قیافه‌ی غضبناک و کریه‌اش همچون میرغضب رو به دارها ایستاده و دستوراتی می‌داد که برای من در آن شرایط روحی نامفهوم بود. پیکرهای پاک شهدا، برای غسل دادن و کفن کردن به مسجد حاج احمد روبروی شهربانی حمل شدند. من نیز به همراه حاملین جنازه‌ها و تحت محاصره‌ی یک گروهان سرباز، به فرماندهی یک نفر سروان، به مسجد حاج احمد رفتم. بعد از غسل و کفن، اجساد مطهر هر سه شهید را به طرف گورستان شهر تشییع کردیم. آن زمان از ابتدای خیابان جام جم کنونی در میدان ملاجامی تا پایان خیابان، گورستان مشهور ملاجامی واقع شده بود و عمارت کهنه و قدیمی فرمانداری مهاباد در ضلع جنوبی چمن میدان ملاجامی کنونی قرار داشت و

بقیه‌ی میدان هم درختکاری بود و به شکل فعلی در نیامده بود. من و همراهان، تابوت شهدای پرافتخار را از محل فعلی فروشگاه فرهنگیان به گورستان ملاجامی بردیم. در آنجا با منظره‌ای روبه‌رو شدم که تا دم مرگ فراموش نمی‌کنم. مردم شهر مهاباد به ویژه زنان، کودکان و نوجوانان که از این فاجعه آگاه شده بودند، به طور دسته‌جمعی برای خداحافظی با پیشوای فقیدشان وتشییع و خاکسپاری پیکر پاک شهدای کردستان به گورستان آمده بودند. بدون اغراق هشتاد درصد مردم مهاباد، قسمت اعظم گورستان را پوشانده بودند. تا جایی که چشم من دید داشت، امواج انسانی از زن و مرد، کودک، پیروجوان را می‌دیدم. به محض پدیدار شدن تابوتها به یکباره فریاد و فغان و شیون و زاری از مردم برخاست؛ تو گویی که روز محشر است. من با دیدن این منظره‌ی سهمناک و شنیدن فریادها و شعارهای ملی و میهنی مردم شهر، بیشتر به خود آمدم و تازه دریافتم که خون شهیدان، اراده‌ی ملی کردها را محکم تر و مصمم تر کرده است. من به حقیقت از بیان آن حماسه و ابراز احساسات ملی ناتوانم. سربازان که با دیدن دریای خروشان مردم دست و پای خود را گم کرده بودند، بلافاصله آماده‌ی شلیک و تیراندازی به مردم شدند و مردم را به عقب نشینی وا داشتند؛ ولی بعضی از زنان شهر از شدت تأثر همچون شیرشرزه به صف سربازان حمله کردند. حقله‌ی محاصره را شکسته و خود را به تابوت ها رسانیدند و خاک گورستان را بر سر و روی خود ریختند. مردم یک صدا شاه و مزدورانش را به باد دشنام و ناسزا گرفتند و تابوتها را تا کنار گورها مشایعت کردند و هر چه سربازان مسلح تلاش کردند مانع ورود آنان شوند، فایده‌ای نداشت. یک گروهان دیگر سرباز مسلح به گورستان آورده شد و با زور سرنیزه و تیراندازی، مردم را از کنار گورها دور کردند تا پیکر پاک شهدا را به خاک گورستان تسلیم کردند. سربازان به تدریج محل را ترک کردند و مردم، با فریاد و شیون و زاری، گورها را در آغوش گرفتند و با قهرمانان میهن خود عهد بستند که راه آنان را در مبارزه برای آزادی و دموکراسی تا پای جان تداوم بخشند. بعد از ساعت ها سوگواری بالاخره سربازان با هجوم مجدد، مردم را وادار به ترک گورستان کردند.

خبر اعدام قاضی ها طبق دستور ستاد ارتش، در مطبوعات ایران به صورت کاملاً مخدوش و غیرمنصفانه منعکس شد.

اعلامیه

ستاد نیروی کردستان — رضاییه
رکن دوم — مورخه ۲۶/۱/۱۰
شماره ۱۹۱۲۵ — ساعت ۸

از اواخر سال ۲۰، محمد قاضی[۱]، ابوالقاسم صدرقاضی و محمدحسین سیف قاضی در مهاباد دست به یک سلسله تحریکات و اقداماتی بر علیه امنیت و انتظام منطقه زده، تدریجاً اعمال جنایت آمیز خود را بسط و توسعه داده که منجر به وقایع اسف انگیزی من جمله، حمله به شهربانی مهاباد، قتل ۵ نفر پاسبان، غارت شهربانی و از بین بردن اسناد و مدارک جنایات خود، قتل محمودیان تاجر مهابادی، قاضی زاده رییس آمار که همه قربانی مطامع و جاه‌طلبی آنها شدند، گردید. همچنین موجب غارت دهات و سایر وقایع در آن خطه گردید. محمدقاضی به همدستی برادر خود صدرقاضی، که ظاهراً نماینده‌ی مهاباد، ولی در معنی عامل و طراح اصلی نقشه‌های پلید تجزیه‌ی قسمتی از ایران بود و سیف قاضی برای اجرای مقاصد شوم و ننگین خود کلیه‌ی رؤسای ادارات دولتی را از مهاباد بیرون کرده از ۲۴ آذر پرچم سه رنگ شیروخورشید ایران را از فراز عمارات دولتی پایین کشیده و پرچمی به عنوان پرچم کردستان برافراشته است. روز دوم بهمن ماه سال ۲۴، محمد قاضی خود را رییس جمهور کردستان آزاد معرفی و عده‌ای اشخاص خائن و بدسابقه را -که از همکاران او بودند- به منظور عملی کردن مقاصد شخصی به عنوان وزرای دولت خودمختار کردستان تعیین و برای مقابله با نیروهای دولتی دستجات قوای مسلحی از مهابادی و بارزانی تشکیل، مقادیر متنابهی اسلحه و مهمات در بین اهالی و عشایر تقسیم کرده و آنها را به سمت سقز و سردشت اعزام و حوادثی خونین را فراهم نمودند. با آنکه نیروی کردستان چند بار آنها را به‌اطاعت دعوت نموده، نتیجه حاصل نشد. همچنین در تهران، اولیای معظم دولت سعی کردند آنان را از این افکار ناپسندیده بازدارند، مؤثر واقع نگردید و همان خط مشی را ادامه دادند. در اواسط آذرماه ۲۵، موقع عزیمت نیروی کردستان به آذربایجان، این اشخاص در مجالس و مساجد، اهالی و عشایر را به مقاومت در برابر نیروها تحریک و تحریص کرده، دستور کتبی برای حمله به ستونهای نظامی صادر کردند. لیکن خوشبخانه عشایر

---

(۱) منظور "قاضی محمد" است.

به افکار پلید آنها پی برده ترتیب اثر ندادند. ستونهای نظامی با سرعت به پیشروی خود ادامه داده و کلیه‌ی نقشه‌های خائنانه‌ی آنها بی اثر ماند. بالنتیجه این عناصر خائن، دستگیر و گرفتار سرپنجه‌ی عدالت گردیده، پرونده‌ی این اشخاص به دادگاه نظامی زمان جنگ مراجعه (ارجاع شد) هر سه نفر محکوم به اعدام شدند. دادگاه تجدید نظر نیز رأی را ابرام و به تصویب بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی رسیده، ساعت ٦ روز دهم فروردین در مهاباد به موقع اجرا گذارده شد.

فرمانده لشکر ٤ و نیروی کردستان ـ سرلشکر همایونی

قاضی محمد، نماد و اسطوره‌ی ملی کردها

اجرای حکم اعدام نه تنها ذره‌ای از جایگاه و منزلت قاضی محمد، صدرقاضی و سیف قاضی نکاست، بلکه این عمل ناجوانمردانه و ظالمانه‌ی دولت و ارتش شاه باعث ازدیاد محبوبیت و احترام هر چه بیشتر آنان در میان ملت کُردو جنبش های آزادی خواهانه در داخل و خارج از ایران شد.

به راستی هنوز هم افکار و اندیشه‌های انسانی و سیاسی آنان از نظر علمی - راهبردی، سرمشق روشنفکران، جوانان و دانشجویان کُرد است و گفتار و رفتارهای اجتماعی قاضی محمد برای سالیان متمادی، الگوی پایداری و پایمردی طبقات مختلف مردم کردستان است.

تعداد زیادی از مستشرقین، نویسندگان، مورخین و تحلیلگران سیاسی ایرانی و غیر ایرانی، کتاب ها، مقاله‌ها و تحلیل های فراوانی در زمینه‌ی نخستین جنبش مترقی کُرد، مطالبات تاریخی کردها و اصول و مبانی فکری قاضی محمد به نگارش در آورده‌اند و یادآور شده‌اند که قاضی محمد برای اولین بار جنبش ملی کُرد را از نظام عشایری خارج کرده و به صورت سیستم حزبی و تشکیلاتی مدرن در آورده است وحماسه‌ی مقاومت و پایداری قاضی محمد در طول سالها در شعر شعرا و نغمه‌های عامیانه‌ی مردم و هنرمندان کُرد متجلی شده است.

سازمانها و احزاب سیاسی مترقی کُرد در سرتاسر کردستان، ایشان را پیشکسوت و رهبر مبارزات ملی می‌دانند؛ به همین دلیل آرامگاه قاضی ها زیارتگاه جاودانه‌ی همه‌ی کُردان است.

و سخن آخر اینکه:

قاضی محمد، نماد و اسطوره‌ی آزادی، دموکراسی و رمز پایداری و خیزش همگانی در میان توده‌های مردم کُرد است. او، راه مبارزه و مقاومت را برای نسلهای آینده هموار کرد و هر جا سخن از آزادی و حق تعیین سرنوشت مردم، جامعه‌ی مدنی و عدالت اجتماعی باشد، نامش بر تارک نهضت های رهایی بخش ملی، می‌درخشد.

نگاه دیگری به شرایط و اوضاع اجتماعی

قاضی محمد از هنگام تشکیل کومله‌ی ژ.ک و تبدیل و تغییر نام آن به حزب دموکرات کردستان و تشکیل جمهوری خودمختار کردستان، علاوه بر مواجهه با مشکلات و گرفتاری های داخلی و خارجی و مبارزه با دشمنان آزادی و تلاش برای تعیین سرنوشت ملت کُرد، دست به مذاکرات طولانی و پیچیده‌ای با سران آذربایجان و دولت مرکزی برای حفظ وضعیت نه جنگ و نه صلح زد و این امر را با تلاش و استقامت رهبری کرد. اداره‌ی منطقه به سبب سابقه‌ی درخشان فعالیت های اجتماعی وی پس از سقوط حکومت رضاخان در شهریور ماه ۱۳۲۰ش/۱۹۴۱م و در زمان حمله‌ی متفقین به ایران و ایجاد خلاء قدرت در منطقه‌ی کردستان مُکري، به دست ایشان افتاد.

قاضی محمد علاوه بر تماس های گاه و بیگاه با مأمورین دولت ایران و دیدارهای مکرر با مأمورین شوروی، می‌خواست از قدرت و نفوذ دولتهای انگلیس و آمریکا نیز به نفع ملت کُرد استفاده کند و در این راه تلاش و کوشش فراوان کرد ولی متأسفانه انگلیسی ها روی خوش و موافق به آزادی کُردها نشان نمی‌دادند و آمریکایی ها نیز در مورد کارهای خاورمیانه، بی تجربه و دنباله‌رو سیاست انگلستان بودند و این دو کشور تأمین منافع خود را در طرفداری از دولت شاه می‌دیدند و کردستان را نیز با دیدی متفاوت از آذربایجان نمی‌نگریستند. رفت و آمدهای مکرر مأموران شوروی، زمینه‌ی فکری نامساعدی در انگلیسی ها و آمریکایی ها به وجود آورده بود.

قاضی محمد راه رهایی این ملت را در یافتن دوستانی می‌دانست که شرایط سیاسی آنها را بهتر درک بکنند و بنابراین مجبور بود هر دستی را که به عنوان دوستی به طرفشان دراز شود، بفشارد. شوروی ها ظاهراً بیشتر خواهان دوستی و همکاری با ملت کُرد بودند و دست دوستی به طرف کردها دراز می‌کردند. تلاشگران راه آزادی و رهایی ملت کُرد هم ناچار شدند دست دوستی شوروی ها را بفشارند و در راه پیشبرد مقاصد و

اهداف خود از مساعدت شوروی ها استفاده بکنند؛ ولی به گواهی دوست و دشمن میان همکاری شوروی با کردها و آذری ها تفاوت بسیار بود. حکومت آذربایجان کاملاً گوش به فرمان شوروی و دنباله‌رو سیاست آنان بود؛ اما مأمورین دولتهای غربی که در زمان حکومت کردستان به مهاباد آمده‌اند و با مردم دیدار و گفتگو کرده‌اند، اذعان داشته‌اند که در کردستان از کمونیسم و همکاری کورکورانه با شوروی ها خبری نیست و سران کُرد با رفتار دموکراتیک و افکار روشن با شرق و غرب دست دوستی داده‌اند.

باید اشاره کرد که دولت شوروی اگر چه لاف دوستی و پشتیبانی از کردها را می زد، ولی در عمل کمک و مساعدت چشمگیری به کردها نکرد. وعده و وعیدهایی که در مورد کمکهای مالی و تسلیحاتی به کردها داده بود، بسیار ناچیز بود؛ در صورتی که به آذربایجانی ها هر چه لازم داشتند، داد.

پیشوا قاضی محمد هیچ گاه نخواست اداره‌ی کردستان را مثل رهبران فرقه‌ی دمکرات آذربایجان تسلیم خواسته‌های شوروی ها بکند. شوروی ها هم تمام امید و آرزوهایشان را در وجود حکومت آذربایجان می‌دیدند و در مواقعی که اختلاف نظر و برخوردی پیش می‌آمد، عملاً طرف حکومت آذربایجان را می‌گرفتند؛ چنانکه در اختلافاتی که برای کنترل شهرهایی که ساکنانش از هر دو ملت کُرد و آذری بودند مانند میاندوآب، ارومیه، خوی و سلماس، حامی نظرات آذری ها بودند و از آنان پشتیبانی می‌کردند.

در نتیجه‌ی همین پشتگرمی به شوروی ها بود که رهبران حکومت آذربایجان با وجود اینکه با حکومت کردستان پیمان دوستی و همکاری داشتند، در عمل و یا در مذاکره با دولت شاه، کردستان را نیز بخشی از آذربایجان به حساب می‌آوردند و چنانکه دیدیم، در مذاکرات پیشوا قاضی محمد با قوام نخست وزیر ایران، هم شوروی ها و هم آذربایجانی ها با قبول پیشنهاد قوام مبنی بر تشکیل استانی از مناطق کردنشین ایران مخالفت کردند؛ زیرا آنان نمی‌خواستند کردستان از طرف دولت ایران به عنوان واحدی مستقل و جداگانه شناخته شود.

با وجود مشاهده‌ی رفتار دوگانه‌ی دولت شوروی و عدم توجه دولتهای انگلستان و آمریکا در مورد خواسته‌های ملت کُرد و مخالفت های صریح دولت ایران، قاضی محمد سیاست صبر و استقامت پیشه کرد و تنها راه رهایی ملت کُرد را در آن اوضاع و احوال به دست آوردن حق تعیین سرنوشت از راه خودمختاری داخلی در ایران می‌دانست و در راه تحقق این ایده گام برمی‌داشت. وی در مصاحبه‌ها و گفتگوهایی که با نمایندگان جراید

داخلی و خبرگزاری های خارجی پیش می‌آمد، آینده‌ی روشن تر و آرزوهای بزرگتری برای کردستان و ملت کُرد در چهارچوب ایران پیش بینی می‌کرد.

علل شکست

در مورد سقوط حکومت های کردستان و آذربایجان، دلایل متعدد و گوناگونی می‌توان برشمرد که مهمترین آنها از این قرارند:

۱ -سیاست دولتهای انگلستان و آمریکا به عنوان دو کشور پیروز و حاکم بر سرنوشت دولتهای جهان درجهت مخالفت شدید آنان با آزادی و خودمختاری ملت های کرد و آذری.

۲-سیاست ریاکارانه‌ی شوروی در مورد ایران و کردستان و آذربایجان بعد از عقد موافقتنامه‌ی اعطای امتیاز استخراج نفت شمال ایران.

۳-عدم توانایی دولت شوروی در مخالفت با دولتهای آمریکا و انگلستان به علت وضعیت اقتصادی نامساعد به‌وجود آمده در پس حمله‌ی سهمگین و مهلک دولت آلمان در جنگ دوم جهانی و نیاز شوروی به دریافت کمک های مالی آمریکا برای ترمیم خرابی های جنگ.

از بعد داخلی نیز می‌توان به این مسایل اشاره کرد:

۱-اختناق و استبداد حاکم بر نظام سیاسی ایران در دوره‌ی پهلوی و وابستگی این رژیم به آمریکا و انگلستان.

۲- کم تجربگی کردها و آذری ها در زمینه‌ی مبارزات سیاسی، حزبی و تشکیل جمهوری خودمختار.

۳ -کمبود مدیران و مسئولان فرهیخته و دانش‌آموخته در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در آذربایجان و کردستان.

٤- نبود کادر کارآمد در امور نظامی و دولتی به منظور آموزش و تربیت نظامی پیشمرگان و فداییان.

٥- نابسامانی اوضاع اقتصادی کردستان، کمبود منابع درآمد و عدم آشنایی با اصول تجارت بین المللی، عدم بهره‌گیری از تولیدات کشاورزی منطقه و استفاده از معادن و صنایع طبیعی کردستان.

۶- مخالفت های شدید دولت های وابسته و مزدور منطقه با هر نوع جنبش آزادی خواهانه و مترقی.

۷- قدرت و نفوذ عشایر و ایلات که اکثراً درگیر جاه‌طلبی و اختلافات داخلی بوده و از مسایل مبارزه سیاسی و حزبی، آگاهی نداشتند و طبق روال و سنت قدیمی تابع زر و زور بوده و با هر نسیمی تغییر مسیر می‌دادند.

۸- سقوط سریع و دور از انتظار آذربایجان و فرار سران حکومت آن به شوروی و پیدایش تسویه‌ی حسابهای داخلی در هسته‌ی مرکزی حکومت که باعث ایجاد تردید و دودلی در بین عشایر کُرد نیز شد.

۹ - ترس از گسترش کشت و کشتار داخلی که در این زمینه از طرف دولت و ارتش شاه تحریکات زیادی انجام می‌گرفت.

این عوامل دست به دست هم داده و به عمر کوتاه حکومت کردستان و آذربایجان پایان داد.

پاسخ قاضی محمد به نامه‌ی رییس ستاد ارتش شاه

زمانی که سرلشکر رزم آرا ریاست ستاد ارتش در نامه‌ای که از سقز به قاضی محمد نوشته بود، با تعریف از ارتش یادآوری کرده بود که ارتش شاه قدرتمند است و نمی‌توان قدرت آن را نادیده گرفت.قاضی محمد ضمن یادآوری صلح طلبی مردم کُرد، به فرار سران ارتش در حمله‌ی متفقین به ایران اشاره کرده و گفته بود: «زبان حال سران ارتش شاه برخلاف این شعر فردوسی که می‌گوید:

همه سر به سر، تن به کشتن دهیم   از آن به که کشور به دشمن دهیم

این است که:

همه سربه‌سر پشت به دشمن دهیم   از آن به که خود را به کشتن دهیم»

جواب قاضی محمد سران ارتش و شخص محمدرضا پهلوی را سخت خشمگین کرده بود.

داوری ها:

اغلب کسانی که در آن زمان به کردستان آمده و با قاضی محمد ملاقات و گفتگو داشته‌اند، درباره‌ی شخصیت او حتی با وجود ملاحظات سیاسی، از سر صداقت قضاوت کرده‌اند. از جمله آرچی بالد روزولت[1] افسر مخابراتی سفارت آمریکا در خاطرات خود در کتاب شوق آموختن می‌نویسد: «جمهوری قاضی محمد، عمر چندانی نداشت. قاضی ها در ۲۳ ژانویه در یک محکمه‌ی نظامی در مهاباد محاکمه شدند و حکم اعدامشان صادر گردید. با وجود این، اجرای حکم از طرف تهران به تعویق افتاد؛ زیرا حکومت ایران نمی خواست در روند مذاکرات مهم و شکننده‌ای که با دولت شوروی داشت، مانعی ایجاد شود. چندی قبل از اینکه در فوریه‌ی ۱۹٤۷م تهران را پشت سربگذارم، ژنرال رزم آرا به مهاباد رفته بود. من هم حدس زدم که مقصود او از این سفر نظارت در اعدام برادران قاضی باشد. به همین جهت با عجله خودم را به جورج آلن سفیر امریکا رساندم تا از و سؤال کنم که در این مورد چه کاری از دستش برمی‌آید. جورج آلن به من گفت: "چرا شما تا این حد به سرنوشت قاضی ها علاقمندی؟ما نباید فراموش کنیم که آنها با شوروی ها همکاری می‌کردند". من در جواب سفیر گفتم:"این درست است؛ اما قاضی ها از بیخ و بنیان ناسیونالیست بوده و برای بهروزی و آسایش ملت خویش آنچه از دستشان بر آمده، کرده‌اند. شوروی ها تنها کسانی بوده‌اند که به حمایت از آنها علاقه نشان داده‌اند. اگر آنها اعدام بشوند، تمام کُردهای ناسیونالیست، ما را در این عمل سهیم و شریک می‌دانند". سفیر گفت: "خوب! من در این باره چه کار می‌توانم بکنم؟" من گفتم: "من معتقدم که شما باید از شاه بخواهید که به رزم آرا دستور دهد که قاضی ها را به تهران بیاورند و در دادگاهی عادلانه و علنی محاکمه بشوند". در برابر این خواست، سفیر بلافاصله با شاه ملاقات نمود. در این دیدار شاه اظهار امیدورای کرده بود که دادگاه نظامی بهتر عمل نماید. آلن به شاه گفته بود که هرچند قاضی ها با شوروی همکاری کرده‌اند، ولی کارهای زیادی هم برای بسط فرهنگ و تعلیمات درسی و پیشرفت امور اجتماعی مردم خود کرده‌اند. شاه سخنان سفیر را قطع کرده و با لبخند گفته بود: "از این می‌ترسی که دستور تیرباران و اعدامشان را بدهم؟ نگران نباش من چنین کاری نمی کنم".»

---

۱ نوه‌ی "روزولت" رییس جمهور سابق آمریکا.

ولی چنانکه دیدیم قاضی ها در سپیده‌دم روز ۳۱ مارس، به فرمان شاه به دار آویخته‌شدند. درواقع فرمان اعدام قاضی ها بلافاصله بعد از ملاقات سفیر آمریکا با شاه صادر شد.

در مورد این اعدام ها صدها مقاله و اظهارنظر در مطبوعات داخلی و خارجی منتشر شد. روزنامه‌های معتبر اروپا، آمریکا و خاورمیانه، هر یک مقالات مفصلی از وقایع کردستان و خواسته‌های تاریخی کُردها منتشر کردند و موقعیت استراتژیک کردستان را در منطقه‌ی خاورمیانه مطرح نمودند.

آن زمان یکی از روزنامه‌های ایرانی نوشته بود: «خون قاضی ها بوی نفت می داد. این قاضی ها فدای دادن امتیاز استخراج نفت شمال به شوروی شدند...».

چند نکته درباره‌ی عقاید و نظرات قاضی محمد

اعتلا و گسترش دانش در میان توده‌های مردم کُرد، آرزوی قلبی قاضی محمد بود. وی حساسیت فراوانی به مسایل فرهنگی داشت و به همین منظور بعد از پایان تحصیلات و در بدو شروع فعالیت های اجتماعی اش، پیشنهاد ریاست اداره‌ی معارف آن زمان (آموزش و پرورش فعلی) را در سال ۱۳۰۵ش/۱۹۲۶م در مهاباد با اشتیاق پذیرفت. از سال ۱۳۱۰ش/۱۹۳۱م که به مقام قاضی شرع مرکز مکریان نایل شد و ریاست معارف را ترک کرد، باز هم به طور منظم از مدارس شهر بازدید می‌کرد و با آموزگاران و دانش آموزان درباره‌ی محتوای کتابهای درسی، کیفیت آموزش و شیوه‌های تدریس نکات مفیدی مطرح می‌کرد. در مسابقات ورزشی، مستقیماً شرکت می‌کرد و جوانان را مورد تشویق قرار می داد. و پس از سقوط حکومت پهلوی و گسسته شدن شیرازه‌ی کشور در سال ۱۳۲۰ش نگذاشت مدارس مهاباد تعطیل شوند. او امر تحصیل و تعلیم کودکان را بر هر کاری اولویت می‌داد.

قاضی محمد در بدو تشکیل حکومت، دستور داد که برای دانش آموزان لباس فرم تهیه شود. وی برای جبران عقب ماندگی و ارتقای سطح دانش و آگاهی جامعه و تربیت کادر تحصیل کرده -که امید فردای این ملت بودند- گروه‌هایی از جوانان را برای تکمیل تحصیلات و فراگیری علوم جدید به تبریز و باکو فرستاد. این جوانان در بخش های نظامی، پزشکی و حقوقی مشغول تحصیل شدند. وی تا آخرین روزهای اقتدار خود، از وضع تحصیل و معیشت آنان غافل نبود. چون دلیل عقب ماندگی اجتماعی ملت کُرد را

ناشی از بیسوادی و کمبود افراد تحصیل کرده و روشنفکر می‌دانست، برای رفع این کاستی ها از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد. او مسئولان آموزش منطقه را به آشنایی با زبانهای اروپایی و آگاهی از شیوه‌های پیشرفته‌ی آموزشی جهان توصیه می کرد[۱].

---

(۱) پانوشت ـ یادداشت های میرزا مناف کریمی

روزی که پس از تشکیل جمهوری کردستان، اداره‌ی معارف کردستان در اختیار اینجانب قرار گرفت، حدس زدم که برای انجام کارهایی که به عهده‌ی من گذاشته شده است، با مشکلات و دشواری های بسیاری روبه رو خواهم شد. از شهریور ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۲٤، تقریباً همه‌ی مدارس، تعطیل یا نیمه تعطیل بود و وضعیت عمومی ساختمان ها و تدریس دانش آموزان از هرحیث نامطلوب و بی سروسامان بود. برای تدریس زبان کُردی نه کتابی آماده بود و نه آموزگاری وجود داشت. از طرفی رفته رفته بر فشارهای اجتماعی برای بازگشایی مدارس افزوده می شد. چاره‌ای جز این نبود که از کردستان عراق کتابهای کردی وارد شود. با تصمیماتی که از طرف هیأت فرهنگی دولت اتخاذ شد، در اندک زمانی کتابهای مورد نیاز وارد و پس از تغییرات لازم در چاپخانه "مهاباد" تدوین شد.

کتابهای جدید در مدارس و کتابخانه‌های عمومی شهر توزیع شد. هم زمان با افتتاح مدارس، چند نفر از آموزگاران عراقی به نامهای "عثمان دانش"، "محمد وردی"، "عبدالقادر احمد"، "جمیل بهاءالدین" به منظور تدریس زبان کُردی به صورت داوطلبانه به "مهاباد" آمدند. مدارس گشایش یافت و دانش آموزان با شوق و ذوق زیاد به کلاسهای درس آمدند و با علاقه‌ی وافری که داشتند، در مدت کمتر از یکماه الفبای کُردی و تا حدودی خواندن و نوشتن را یاد گرفتند. به این ترتیب مشکلی که در ابتدا تصور می‌شد برآوردنش محال باشد، به آسانی برطرف شد.

چهارماه از حکومت کردستان سپری شد. در طی این مدت نارسایی ها و تنگناهای فرهنگی تا حدودی برطرف شده بود؛ اما اداره‌ی مدارس با همه‌ی تلاشهایی که شده بود، نیاز به جدیت بیشتری داشت. برای جلوگیری از تراکم امور و وقفه در پیشبرد کارهای فرهنگی، آقای "ابراهیم نادری" یکی از جوانان تحصیلکرده‌ی کرمانشاهی را که لیسانس ادبیات بود، به معاونت فرهنگ کردستان انتخاب کردم. ایشان جوان بسیار فعالی بود و در انجام کارها جدیت خاصی نشان می داد؛ وظایف خود را به نحو احسن انجام می‌داد و من با خیال راحت به مابقی امور فرهنگی رسیدگی می کردم.

وضع بارزانی ها بعد از رفتن از مهاباد

ملا مصطفی و افراد بارزانی پس از بازگشت از جبهه‌ی سقز وارد مهاباد شدند و از قاضی محمد و تعدادی از اهالی شهر خداحافظی کردند. به دستور پیشوا قاضی محمد، حدود سه هزار قبضه تفنگ و یکصد قبضه تیربار و چند توپ -که در انبار تسلیحات بود- به قوای بارزانی تحویل داده شد.

افراد تحت فرمان ملامصطفی بارزانی، با نظم و ترتیب خاصی به روستاهای بین نقده و اشنویه و مناطق مرزی ایران و عراق عقب نشستند؛ تا هر آن امکان بازگشت به عراق و منطقه‌ی بارزان را داشته باشند. ملامصطفی بارزانی در مهاباد و نقده مذاکراتی با مأمورین ارتش ایران به عمل آورد. در این مذاکرات، موافقت شد که ملامصطفی به‌اتفاق جمعی از فرماندهان برای ادامه‌ی مذاکرات به تهران سفر کند و بدین ترتیب ملامصطفی بارزانی با همراهانش که عبارت بودند از سرهنگ عزت عبدالعزیز، سرهنگ میرحاج احمد و نوری احمد طه عازم تهران شدند. سرهنگ غفاری نیز از جانب سرلشکر همایونی آنها را همراهی می‌کرد. این هیأت حدود یک ماه در باشگاه افسران تهران اقامت داشتند. آنها در این سفر مذاکراتی طولانی با نمایندگان دولت و ارتش انجام دادند و پیشنهاداتی از طرف شاه در مورد تحویل اسلحه و مهماتی که در دست دارند و استقرار آنان در نزدیکی همدان به ملامصطفی داده شد. ملامصطفی پیشنهاد دولت را ظاهراً قبول و موکول به مشاوره و مذاکره با برادر بزرگوارش شیخ احمد بارزانی کرد و به مهاباد برگشت؛ سرلشکر همایونی را ملاقات کرد و دراین دیدار، سرلشکر همایونی از ملامصطفی خواست که پیشنهادهای دولت را در اسرع وقت عملی کند. ملامصطفی مجدداً تصمیم گیری را به مشاوره با برادرش موکول کرد و بعد از دیدار با شیخ احمد به سرلشکر همایونی اطلاع داد که شیخ احمد پیشنهاد تهران را قبول نمی‌کند و بدین ترتیب با رد پیشنهاد دولت، خود را آماده‌ی مبارزه و مقاومت در برابر نیروهای ارتش کرد.

بارزانی ها از اواخر اسفندماه ۱۳۲۵ش/۱۹٤٦م تا پایان فروردین ۱۳۲٦ش/۱۹٤۷م چندین جنگ و درگیری خونین با افراد ارتش داشتند و در این درگیری ها تعدادی افسر و سرباز ارتش شاه کشته و اسیر شدند. این شکست ها سبب شد که سرلشکر همایونی با فرمانده‌ی لشکریان عراقی در مرز ملاقات کند. علی حجازی ژنرالی عراقی بود که برای مبارزه با بارزانی ها به ارتش قول مساعدت و همکاری داد و

در این میـان؛ ارتش ترکیـه نیز در مرز ایران و عـراق مـستقر گردید و برای مبـارزه با کُردهای بارزانی آماده شد. از طرف شاه ایران نیز فرمان نابودی بارزانی ها و جلوگیری از برگشت شان به عراق صادر شد. شاه به سرلشکر همایونی دستور داد که مراکز استقرار و انبارهای اسلحه و توپخانه‌ی بارزانی ها را بمباران هوایی کنند و به هر وسیله‌ی ممکن از فـرار آنان به عـراق جلوگیـری نمایند. ولی بارزانی ها در چند درگیـری دیگر، نیـروهای اعـزامی ارتش را شکست داده و در روزهای آخر فـروردین مـاه ۱۳۲۶ش با عـبـور از رودخانه‌ی ارس وارد خاک عراق شدند. اکثر بارزانی ها پس از ورود به کردستان عراق، برای نجات جان زنان و کودکان خسته از نبردهای پی درپی، به‌همراه شیخ احمد بارزانی تسلیم دولت عراق شدند. ملامصطفی و تعدادی از زبده‌ترین و جنگ آزموده‌ترین افراد بارزانی از این امر خودداری کرده و در کوه‌های مرزی ترکیه و عراق و ایران پناه گرفتند. شیخ احمد و افراد ایل بارزان مورد عفـو دولت عراق قـرار گرفتند و تنهـا چهـار نفر از افسران کُرد عراقی که صفوف ارتش را ترک کرده و به نهضت بارزانی پیوسته بودند، به دستور دولت نوری سعید اعدام و به شهادت رسیدند که اسامی ایشان، سرهنگ مصطفی خوشناو، سرهنگ عزت عبدالعزیز، سروان خیراله عبدالکریم، سروان محمد محمود بود.

حکم اعدام این چهار افسر -که در هر دو نهضت کردستان عراق و ایران شرکت کرده بودند- علی رغم تلاشهایی که کردهای عراقی مقیم بغداد هم برای نجات آنان به‌عمل آوردند، به مرحله‌ی اجرا درآمد و موجب نارضایتی فراوان در میان کُردهای عراق شد.

ملامصطفی بارزانی و پانصدنفر از افراد برجسته و داوطلب، با تصمیم قاطع و اراده‌ای خلل ناپذیر، در اوایل خرداد ماه ۱۳۲۶ از کوه‌های مرزی عراق و ترکیه گذشتند و وارد خاک ترکیه شدند و بعد از درگیری با ارتش ترکیه مجدداً وارد خاک ایران شدند و بالاخره بعد از بیست روز راهپیمایی، در رشته‌کوههای زاگرس و پیمودن سیصد کیلومتر راه و چندین نبـرد با ارتش ده هزار نفری شاه کـه در طول مـرز از رفتن آنان به شـوروی جلوگیری می کردند، در میان سرما و برف و کولاک سنگین با شهامت بی نظیری از رود ارس گذشتند و به دولت شوروی پناهنده شدند و با این عمل متهورانه نشان دادند که نیـروی ایمان و عـلاقـه به آزادی و دمـوکـراسی هر مـشکلی را آسـان خـواهد کـرد. این راه‌پیمایی تاریخی با جنگ و گریز و به کار بردن تاکتیک ها و شیوه‌های گوناگون جنگ چریکی، درس بزرگی در تاریخ عملیات پارتیزانی دنیا است که می‌تواند در دانشکده‌های نظامی مورد استفاده قرار گیرد.

دستاوردهای حکومت خودمختار کردستان

حکومت جمهوری کردستان در مدت عمر کوتاه و کمتر از یکسال خود، با وجود فقدان مدیران کارآزموده‌ی متعدد و وجود مخالفین داخلی و خارجی فراوان، محاصره‌ی اقتصادی و نابسامانی وضع اقتصادی، حالت دفاعی و آمادگی برای جلوگیری از حملات پی در پی، فساد و نابسامانی ناشی از عملکرد خانواده‌ی پهلوی و رؤسای ادارات دولتی، تازه داشت جانی می‌گرفت و مجال رسیدگی به سیستم خود و سروسامان دادن به وضع کسب و کار مردم پیدا می‌کرد و با برخورداری از رهبری خردمندانه‌ی قاضی محمد و ایمان و فداکاری کادر رهبری ملت به پاخاسته، توانست در آن شرایط سخت، علی رغم پشتیبانی آمریکا و انگلیس از دشمنان، با نیروی ایمان و اعتماد به خود و پشتیبانی مردم کارهای شایسته و مهمی در شرایط آن روزگار انجام دهد که در تاریخ ملت کرد برای همیشه ماندگار شد. ملت ایران متوجه این قضیه شدند که کردها تا آن زمان از تمام مواهب و حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و مزایای حقوق بشری محروم و بی بهره بوده‌اند و رژیم پهلوی آنها را در نهایت فقر و استیصال نگهداشته بود؛ به نحوی که مردم فقط در فکر تهیه‌ی نان بخور و نمیری برای خانواده‌ی خود بودند و از ترس مأمورین دولت و ژاندارم ها کمتر به شهرهای نزدیک خود مسافرت می‌کردند و در عالم بی خبری روزگار می‌گذراندند. فشار مأمورین دولتی و فقر و نداری مردم حد و مرزی نداشت؛ تاآنکه گویی خداوند به فریاد این ملت مظلوم رسید و در سپیده‌دم روز سوم شهریور ۱۳۲۰ ش، دولتهای روس و انگلیس به بهانه‌ی بیرون راندن جاسوسان آلمانی از ایران و رساندن آذوقه و مهمات از طریق ایران به دولت شوروی، نوار مرزی ایران را پشت سرگذاشته و از شمال و غرب و جنوب وارد خاک ایران شدند و سایه‌ی شوم رژیم پهلوی را چندی از سر ملت ایران برداشتند. با سقوط رژیم رضاخان، نسیم آزادی وزیدن گرفت و مردم ایران و به ویژه کُردها از خواب غفلت و بی خبری بیدار شدند و با دیدن واحدهای ارتش شوروی و انگلستان و شنیدن اخبار جنگ دوم جهانی دنیای دیگری را به چشم دیدند و برای رهایی از آن همه ظلم و ستم و به دست آوردن حق تعیین سرنوشت خود، به فکر تأسیس نهادهای مدنی و به‌دست گرفتن اداره‌ی امور ملی برآمدند و بعد از تشکیل حکومت و دولت و با وجود مشکلات فراوان، توانستند کارهای فرهنگی، سیاسی و اقتصادی ارزشمندی برای پیشبردو تأمین رفاه و آسایش

ملت انجام دهند. هر چند عمر یازده‌ماهه‌ی این حکومت اجازه‌ی دستیابی به اقدامات اساسی و زیربنایی نمی‌داد، اما باز هم علیرغم نارسایی ها و تنگناهای بسیار، برنامه‌هایی به این شرح به مورد اجرا گذاشته شد و حکومتی شکل گرفت که بی شک مایه‌ی افتخار همه‌ی کردها است. اهم این اقدامات عبارتند از:

۱- اعلام زبان کُردی به عنوان زبان رسمی مدارس و ادارات.

۲- تحصیل اجباری و رایگان کودکان و تهیه‌ی لباس فرم زمستانی و بهاره برای دانش آموزان مدارس .

۳- تشکیل کلاس های سوادآموزی شبانه برای بزرگسالان و تلاش گسترده برای مبارزه با بیسوادی.

٤- تأسیس و راه اندازی چاپخانه برای چاپ روزنامه، مجله و کتاب.

۵- انتشار چندین روزنامه و مجله به زبان کُردی از جمله روزنامه‌ی کردستان و مجلات هه‌لاله، هاواری نیشتمان، گروگالی مندال‌آنی کورد و چندین نشریه‌ی دیگر و چاپ کتاب درسی سطح ابتدایی.

٦- تشکیل نیروی منظم و مسلح نظامی به نام هیزی پیشمرگه، برای برقراری امنیت داخلی و دفاع از حکومت ملی.

۷- تأسیس کمیته ی زنان و تدوین حقوق مساوی و برابر برای زن و مرد در کلیه‌ی قوانین حکومتی و فعالیتهای سیاسی و اجتماعی.

۸- ایجاد امنیت و آرامش بی سابقه در تمام مناطق آزاد شده.

۹ - ایجاد روابط تجاری با مناطق همجوار به منظور شکوفایی وضع اقتصادی و ترویج کشاورزی.

۱۰- گسترش زمینه‌های فرهنگی و اعزام دانش آموز و دانشجو برای ادامه‌ی تحصیل و آشنایی با آخرین دانش های جدید به خارج از کردستان.

۱۱ - مطرح کردن خواسته‌های ملت کُرد در مجامع بین المللی از جمله در کنفرانس پوتسدام و شناساندن حقوق ملت کُرد به ملت های دنیا .

اینها بخشی از کارهای اساسی است که در زمان حکومت کوتاه کردستان به رهبری قاضی محمد به انجام رسید. مردم کُرد سالهای طولانی در بند اسارت و تبعیض و ستم دست وپا می‌زدند و از کلیه حقوق بشری و حتی از بدیهی ترین مزایای شهروندی بی

بهره بودند. در ترکیه کُردها را ترک کوهی می نامیدند و در عراق به عنوان بیگانه و غیرعرب شناخته می شدند و در ایران نیز هر چند که در اظهارنظرها نژاد اصیل آریایی و ایرانی بودند، ولی در باطن مورد بی مهری و بی توجهی کامل قرار گرفته بودند. کردها را حتی هموطن درجه‌ی سه نیز به حساب نمی‌آوردند. این مردم تا سال ۱۳۲۰ش/۱۹٤۱م از لحاظ فرهنگ و تحصیل، اقتصاد و بهداشت، فقیر و عقب نگه‌داشته شده و از هر نوع حمایت قانونی بی نصیب بودند و به اندازه‌ای تحت فشار و ظلم مأمورین کشوری و لشکری قرار داشتند که هیچ مرزی بر آن متصور نیست. در روستاهای کردستان وقتی که یک مأمور ژاندارم وارد یک آبادی می‌شد، مردم از جور او به کوه و صحرا فرار می‌کردند.

با ورود متفقین و فرار سران ارتش و متلاشی شدن حکومت پهلوی و گسستن زنجیر اسارت، چشم مردم باز شد و به اسارت و بدبختی چندین ساله‌ی خود پی برده و کم کم در اندیشه بازشناسی هویت انسانی و تعیین حق سرنوشت خویش افتادند. در واقع اولین بار بود که این ملت، از بند رسته و به خواست و آرزوی دیرینه‌ی خود رسیده بود و توانسته بود سرنوشت خود را در قسمتی از خاک کردستان ازهم گسسته به دست بگیرد و با هدایت رهبری دلسوز و فداکار، صاحب تشکیلات و سازمانهای مردمی و نیروی نظامی منسجم باشد و بتواند با زبان ملی خود حرف بزند، تحصیل کند و آزادانه لباس ملی خود را بپوشد و آداب و سنن خود را از نو زنده نماید.

جنبش ملی کردستان، در سالهای ۱۳۲٤-۲۵ با همه‌ی نهضت های سیاسی گذشته‌ی این ملت تفاوت چشمگیری داشت. اگر جنبش های گذشته گاهی صبغه‌ی عشایری و ملوک الطوایفی داشتند و محدود به منطقه یا عشیره‌ی خاصی بودند، این بار حکومت ملی از طرف قاطبه‌ی آزادی خواهان و روشنفکران کُرد رهبری و پشتیبانی می‌شدو اکثریت مردم در آن شرکت فعالانه داشتند و روز به روز در سطحی بسیار گسترده بر تعداد دوستان و علاقمندان این حرکت در داخل و خارج از مرزهای ایران افزوده می‌شد.

حکومت کُرد از فساد و رشوه‌خواری و زورگویی به دور بود و پناهگاه همه‌ی آزادی خواهان کُرد و مایه‌ی امید و مباهات بسیاری از روشنفکران ایرانی بود. تمامی اقشار مردم، روستایی و شهری، حکومت کردستان را از آن خود می‌دانستند و با کمال علاقه و آزادی در بخشهای گوناگون آن سهیم و شریک بودند؛ به‌طوریکه برای کسانی که از خارج به کردستان می‌آمدند، مشاهده‌ی این همه تعاون و همیاری مایه‌ی حیرت بود.



ردیف اول - از راست به چپ عبدالرحمن شرفکندی (هه‌ژار)، قاضی محمد، محمدامین شیخ الاسلامی (هیمن) ردیف دوم - عبدالرحیم قاضی، محمد نانوازاده، صدیق حیدری، عزیز صدیقی

آرچی بالد روزولت در بازگویی مسافرتش به مهاباد می‌نویسد: «انسان از فضای آزادی که درمهاباد برقرار است تعجب می‌کند». واقعاً کردستان در آن زمان نمونه‌ی بارزی ازحاکمیت دموکراسی و آزادی در سراسر ایران بود. در کل مناطق آزادشده هیچ کس به اتهام باورها و اظهارنظراتش زندانی نمی‌شد و حتی یک نفر زندانی سیاسی وجود نداشت و مردم با کمال آزادی عقاید و نظرات خود را با سران جنبش در میان می گذاشتند؛ به رادیوهای بیگانه گوش می‌دادند؛ در روزنامه‌ها و انتشارات کردستان خبری از سانسور نبود و هر کس در اظهارنظر و نوشتار خود کاملاً آزاد بود. مردم با کمال علاقه به دنبال کسب معلومات و آگاهی بیشتر بودند. اینها تنها مسایلی نبود که فقط کردها بدان معتقد باشند؛ بلکه هر کس به کردستان می‌آمد، این آزادی و دموکراسی را می‌دید و لمس می‌کرد. آزادی خواهان ایران با دیده‌ی تحسین و افتخار مسایل منطقه و تجربه‌ی دموکراسی و آزادی را در این خطه زیرنظر داشتند و امیدوار بودند که دموکراسی کردستان تأثیری مستقیم بر سایر مناطق ایران نیز داشته باشد؛ زیرا نهضتی که به رهبری حکیمانه‌ی قاضی محمد به وجود آمده بود،خواهان دموکراسی برای سراسر ایران بود و

تلاش می‌کرد که در ایران یک سیاست مستقل ملی حاکم باشد و ستم و تبعیض در افراد ملت را از میان بردارد. یکی دیگر از خواسته‌های ملت کرد این بود که نهضت ملی کردستان با سایر آزادی خواهان ایران ائتلاف کرده و بخشی از نهضت ملی ایران باشد. دولت کردستان بدون تظاهر و دست زدن به اعمال خشونت آمیز و کمونیست مآبانه، علیه مفاسد اجتماعی و افکار کهنه و پوسیده موفقیت های روزافزونی بدست می آورد. اهتمام و اولویتی که به اشاعه‌ی فرهنگ و توسعه‌ی دانش و آگاهی مردم داده می‌شد، بسیار چشمگیر بود و همزمان نیز برای پیشبرد شرایط اقتصادی، اجتماعی، بهداشت و بهروزی مردم تلاش زیادی صورت می‌گرفت. اینها نمونه‌ها و نشانه‌هایی از میل به پیشرفت نهضت ملی کردستان بود و مسلماً اگر مدت حکومت کردستان طولانی تر می‌شد، آثار ارزنده‌ی این اقدامات بهتر و بیشتر خودنمایی می کرد و در سایر مناطق ایران نیز تأثیری ژرف می‌گذاشت. دولت کردستان خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

هر چند حکومت ملی کردستان آرمان و آرزوی ملی گرایی داشت و برای رفع ستم ملی و احقاق حقوق حقه‌ی ملت کُرد تلاش می‌کرد، ولی نهضتی دگم و تنگ نظر نبود و خواهان همکاری و دوستی با تمام آزادی خواهان ایران و جهان بود. پیشوا قاضی محمد تاکید می‌کرد: «ما کردها حرکت آزادی خواهانه‌ی خود را از تلاش های آزادی خواهانه‌ی فارس ها و آذری ها جدا نمی‌دانیم. ما با اعمال هیأت حاکمه‌ی ایران و تبعیض هایی که نسبت به ما روا می دارند، مخالفیم. آنها در عین دشمنی با کُردها دشمن آزادی خواهان فارس و آذربایجانی هم هستند. ما برای بدست آوردن حقوق خود همراه همه‌ی ملیت ها و سایر آزادی خواهان ایران، در یک سنگر بر علیه دشمن مشترک مبارزه می‌کنیم». نهضت ملی کرد برای احقاق حقوق ملت کرد و رفع ستم مضاعف و ایجاد تفاهم و دوستی، دوش به دوش سایر اقوام مبارزه می‌کرد. این وجه استثنایی که در نهضت کردستان مشاهده می‌شد، مخالفین را وادار می‌کرد که برای توجیه ضدیت و مخالفت خود با حکومت کردستان، به دروغ و ایراد اتهامات ناروا و نادرست متوسل شوند و حرکت آزادی خواهانه‌ی ملت کُرد را اولاً ناشی از تحریک و پشتیبانی دولت شوروی قلمداد کنند و دوم اینکه حزب دموکرات کردستان را تجزیه‌طلب معرفی نمایند و شایعه کنند که کردها خیال جدایی از ایران را در سر دارند؛ درصورتی که در مرامنامه و اساسنامه‌ی حزب دموکرات کردستان، دموکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان به صراحت

خواسته شده بود. در مورد کمک شوروی نیز باید اذعان کرد که هر چند دولت شوروی ظاهراً مخالفتی با خواسته‌های ملت کُرد نداشت، ولی در تشکیل جمهوری کردستان هم دخالتی نداشت و نمی‌خواست کردها جدا از آذربایجان باشند. تنها خواست ملت کرد بود که این حکومت را به‌وجود آورد و پشتیبان اصلی آن نیز همین مردم کوچه و بازار بودند و دیدیم که بعد از عقد قرارداد امتیاز نفت شمال، شوروی ها پشت ملت کُرد را خالی کردند و علناً با خواست پیشروی کردها و نیروهای آزادی خواه کُرد به جنوب کردستان و مناطق سنندج و کرمانشاه مخالفت کردند و مخالفت و نارضایی صریح خود را توسط هاشم اف کنسول شوروی در ارومیه اعلام کردند و مانع توسعه‌ی نهضت کردستان شدند. در نوشته‌ها و اظهارات رسمی آن زمان رهبران کرد، بحثی از جدایی از ایران به میان نیامده و در اکثر موارد، شخص قاضی محمد به روشنی اظهار می‌داشت که حزب دموکرات، خودمختاری برای کردستان را تنها در چهارچوب ایرانی آزاد می‌خواهد. البته این رشته سر دراز دارد و هر چند آنان توانستند برای مدتی خواسته‌های انسانی و به حق کردها را پایمال کنند، اما دشمنان ما، نیک می‌دانند که ملتی که هویت و حقوق خود را شناخته است، ملتی که می‌داند کیست و سرزمینش کجاست و چه می‌خواهد و به عبارتی دیگر در چه موقعیت جهانی قرار گرفته است و برای به دست آوردن حقوق از دست رفته‌اش، راه پرفراز و نشیبی را در پیش گرفته و فداکاری می‌کند، مسلم است که هرگز از حق انسانی و مسلم خود نخواهد گذشت. امروز اغلب جنبش های روشنفکری اجتماعی و سیاسی دنیا، پشتیبان واقعی خواسته‌های به حق کردها هستند. آینده‌ی مردم کُرد روشن است و حقانیت و موجودیت آن هویت و جایگاه واقعی خود را باز یافته است.

ما رند و خراباتی و دیوانه و مستیم　　　پوشیده نماناد همینیم است که هستیم

دو خاطره

قاضی محمد بی نهایت راغب به ایجاد امنیت و آرامش در کردستان بود و تا جایی که توان داشت از بروز خشونت و ناآرامی جلوگیری می‌کرد. در تمامی منطقه‌ی تحت کنترل او، تنها یک مورد قتل اتفاق افتاد که آن هم ترور میرزا غفور محمودیان به دستور مستقیم نماز علی اوف فرمانده‌ی نظامی شوروی در میاندوآب بود. وقتی که این خبر را به پیشوا دادند، بسیار ناراحت و عصبانی شد و از بروز این مسایل ابراز بیزاری و انزجار کرد.

در مورد اجرای احکام دادگاهی و شرعی هم دو واقعه روی داد که این دو واقعه نشان دهنده‌ی اقداماتی در جهت حفظ آسایش و آرامش مردم منطقه است:

۱- در یک مورد از طرف دادگاه و محکمه‌ی شرع مهاباد در مورد شخصی که مرتکب قتل شده بود، حکم قصاص صادر شده بود و علی رغم اینکه اولیای مقتول حاضر به گذشت شده بودند، دادگاه فرد مزبور را به دلیل نوع جنایت انجام شده، به قصاص محکوم کرد و حکم صادره در مورد وی اجرا شد.

۲-در موردی دیگر نیز دادگاهی که در باغ پیشاهنگی مهاباد تشکیل شد، دو نفر پیشمرگه از نیروهای نظامی کردستان را که مرتکب قتل یک آذری در میاندوآب شده بودند، محاکمه و به اعدام محکوم کرد.

به این ترتیب مردم به عدالت خواهی حکومت کردستان امیدواری و اعتماد بیشتری پیدا کردند و حکم اعدام در ملاءعام اجرا شد، تا درس عبرتی برای دست اندرکاران حکومتی باشد که نتوانند از موقعیت شغلی و مقام خود سوءاستفاده نمایند.

قاضی محمد در تمام دوران زندگی اش نمونه و الگوی یک انسان با فرهنگ و نوع دوست بود. کمک به هم ولایتی ها و غیربومی ها و خارجیانی که به کردستان مسافرت می‌کردند و از مهاباد و شهرهای اطراف دیدار می‌کردند، از ویژگی های اخلاقی او بود. درِ محکمه‌ی قاضی، همیشه به روی مهمانان و دیدار کنندگان و نیز کسانی که درماندگی و گرفتاری هایی داشتند، باز بود. در زمان حکومت رضاخان، حاجی سردار افشار برادر بزرگ یمین لشکر -که از محترم ترین و بانفوذترین مالکان منطقه‌ی تکاب و افشار بود- مورد اتهامی واهی قرار گرفت و چون بسیار ثروتمند بود، به بهانه‌های متعدد مورد مزاحمت واقع می شد؛ لذا او را به مهاباد فرا خواندند و در منزل قاضی محمد مهمان شد وبا پادرمیانی ایشان مشکلش برطرف گردید.

خاطره‌ای دیگر

گفتیم که در مرداد ماه سال ۱۳۲۵ش/۱۹٤٦م قاضی محمد برای دیداری از شمال کردستان سفری به شهرهای ارومیه، سلماس، خوی و ماکو کرد تا ضمن بازدید از منطقه و ایجاد دلگرمی برای کُردهای ساکن شمال کردستان، گامی مفید در جهت حسن تفاهم و دوستی بیشتر بین ساکنین کُرد وآذری آن شهرها بردارد.

روزی که ایشان از مهاباد آماده‌ی حرکت به ارومیه شد، رؤسای عشایر منطقه‌ی مهاباد دست اندرکاران حزب و دولت کردستان و جمع زیادی از مردم و در حیاط شهرداری و میدان چوارچرا جمع شده بودند. قاضی محمد در سخنانی که به منظور تشکر از مردم ایراد کرد، مردم را به اتحاد و اتفاق بیشتر دعوت کرد و پس از آن در میان ابراز احساسات مردم به همراه جناب حاج باباشیخ سیادت رییس هیأت رییسه‌ی ملی، سوار اتومبیل شد. بنده نیز مثل همیشه همراه ایشان بودم. دو کامیون پر از افراد پیشمرگه و دو جیپ نظامی حامل چند نفر افسر در پس و پیش اتومبیل پیشوا حرکت می‌کردند. در چند کیلومتری شهر به دستور ایشان اتومبیل های مشایعین به مهاباد برگشتند. در بین راه به مقتضای جوانی جسارت کرده و گفتم: «جناب پیشوا! نسبت به مردم عشایر و مردم اظهار لطف و مرحمت فرمودید و از آنها تشکر کردید، ولی فیض الەبیگی ها را - که همگی اقوام نزدیکتان هستند- فراموش کردید و اظهار مرحمتی نکردید». پیشوا با همان مهربانی همیشگی از من دلجویی کرد و این چند بیت شعر را خواند که متأسفانه نام شاعرش را فراموش کرده‌ام:

دلا یاران سه قسمند ار بدانی　　　زبانی اند و نانی اند و جانی
به نانی نان بده از در برانش　　　نـــوازش کن به یاران زبانی
ولیکن یار جانی را نگهدار　　　به جانش جان بده گر می‌توانی

حاجی باباشیخ گفت: «قربان! ایشان حق دارد؛ رؤسای عشایری که امروز تجدید پیمان کردند، اکثراً افراد صادقی نیستند. بنده اگر اجازه داشتم، شخصاً بعضی ها را محاکمه و مجازات می‌کردم».

من جواب ایشان را هیچ گاه از یاد نبرده‌ام که گفت: «جناب حاج بابا شیخ! هر نهضت و حکومتی که اساس و بنیان کار خودش را بر کشت و کشتار مخالفین نهاده، محکوم به شکست و رسوایی تاریخی شده است؛ ولی به خواست و تأیید خداوند، من در نظر دارم

حکومت کردستان را بدون خون ریزی و کشت و کشتار به پیش ببرم».

پیشوا قاضی محمد در مواقعی که از بدعهدی یکی از دوستان و یا پیمان شکنی و خلف وعده‌ی دولت ایران ناراحت می‌شد و چاره‌ای جز رضا به قضا نداشت، با همان متانت و صبر همیشگی به عنوان ابراز ناراحتی و تأسف بر سرنوشت ملت خود، زیر لب چنین زمزمه می کرد که: «ئه‌ی کورده‌که‌ی بێ چاره‌که‌ی، بێ پاره‌که‌ی، بێ یاره‌که‌ی، بێ کاره که‌ی»[۱].

بلی واقعاً کردها از زمانهای دور بی پول و بی یار و یاور و بی کارمانده وسالهای سال مورد انواع آزار و شکنجه و توهین و تحقیر قرار گرفته‌اند و به گمان من در شرایط امروز اگر ایشان زنده بود، کلمه‌ی آواره را نیز به آن اضافه می‌کرد و می‌گفت: «ئه‌ی کورده‌که‌ی بێ چاره‌که‌ی، بێ پاره‌که‌ی، بێ یاره‌که‌ی، بێ کاره که‌ی، ئاواره‌که‌ی»[۲].

خاطرات آرچی بالد روزولت[۳]

«بارزترین شخصیت اجتماعی مهاباد، قاضی محمد بود که منصب قضاوت شرعی شهر را برعهده داشت. ایشان کتابخانه‌ای به ارپ برده بود که در آن کتابهایی به هفت زبان وجود داشت و خود قاضی محمد از این کتابخانه استفاده‌ی بسیار برده و معلومات خود را در زمینه‌های گوناگون اجتماعی و سیاسی دیگر نیز توسعه داده بود و به همین مناسبت در نخستین سالهای چهارمین دهه‌ی زندگی اش علاوه بر مقام و منصب قضاوت شرعی، به برکت افکار پخته و شخصیت قوی اش در شهر موقعیت ممتازی داشت.»

روزولت در جایی دیگر از خاطراتش چنین می‌نگارد: «در دیدار با قاضی محمد اظهار داشتم که ما به کردستان آمده‌ایم تا وضع کردها را مورد بررسی قرار داده و به دولت مان گزارش دهیم و امیدواریم که وضع کردها بهبود یابدو کردها صرفاً یک گونه از استبداد را با گونه‌ی دیگری از آن جایگزین نکنند[٤]. قاضی محمد گفت: "تمام مردم در بخش هایی

---

(۱) ای کُردی که بی چاره (بی سرنوشت) بی پول (اقتصاد عقب مانده) بی یار (بی متحدان و همپیمانان) بی کار (بی برنامه و هدف نگه‌داشته شده) مانده‌ای.

(۲) ... واکنون آواره!

(۳) روزولت آرچیبالد، شوق آموختن، ترجمه‌ی صبا سعیدی، انتشارات اطلاعات تهران،۱۳۷۱، ص۳۱٤.

(٤) همان ص ۳٤۰ .

از کشور که تحت کنترل دولت من قرار دارند، در بیان آنچه دلخواه‌شان است آزادند". و من پاسخ دادم: "خودم به عینه دیده‌ام که چنین است. در آذربایجان دموکرات، مردم فقط مجازند که به رادیوتبریز و رادیومسکو گوش بدهند؛ حال آنکه دیشب در خیابانهای این شهر (مهاباد) صدای رادیولندن و رادیوآنکارا را شنیدم". وقتی که در مورد پوسترهای تبلیغاتی شوروی که به دیوارها نصب شده بود، صحبت کردم و گفتم که از دیدن آنها شگفتزده و دچار حیرت شده‌ام، گفت: "کردها ناچارند کمک را از جانب هرکس که باشد، بپذیرند؛ ولی زیر بار سلطه‌ی هیچ کس نخواهند رفت. ما کردها شکواییه‌ای مبنی بر ابلاغ شکایت هایمان به سه دولت پیروز شرکت کننده در کنفرانس اروپایی پوتسدام ارائه کردیم ولی انگلیسی ها و آمریکایی ها به آن اعتنایی نکردند". او با اشاره به منشور آتلانتیک گفت: "همه‌ی کردها امیدوار بودند که ایالات متحده‌ی آمریکا به عنوان قدرتمندترین کشور، کُردها را در جبران عقب ماندگی ها یاری دهد". و گفت: "اگر آمریکا به جای فرستادن سی هزار سرباز به ایران، تنها صد معلم به این کشور اعزام می‌کرد، چه می‌شد؟ ولی آمریکایی ها به جای کمک به ما، به دشمنان ما کمک کردند؛ آن هم از طریق فرستادن اسلحه و تجهیزات برای سرکوب کردن ما". او سپس نطق کوتاهی در نکوهش انگلیسی ها ایراد کرد و کارهای مختلف ایشان را در طول دهه‌های گذشته در جهت سرکوب شورشیان کُرد برشمرد و آن را به ماجرای ملامصطفی ختم کرد».

روزولت درباره‌ی ماجرای سفرش به منطقه چنین اظهارنظر می‌کند[1]: «در خاتمه‌ی دیدارم دیگر متقاعد شده بودم که قاضی محمد به یاری شوروی توانسته است یک جمهوری کُرد حقیقتاً مستقل تأسیس کند. قاضی محمد اگر چه شوروی را به چشم بهترین دوست می‌نگریست، ولی شوروی ها علناً در امور داخلی کردستان دخالت نمی‌کردند. قیام قاضی محمد قیامی ناسیونالیستی بود، نه کمونیستی. این قیام مورد قبول تعداد قابل توجهی از کُردهای مقیم کشورهای دیگر بود».

این قضاوت و اظهارنظر یک مأمور عالی رتبه‌ی آمریکایی بود که دولتش مخالفت بسیاری با جنبش ملی کردستان داشت.

---

(۱) همان، ص۳٤٥

اظهارات جعفر مهدی نیا درکتاب زندگی نامه‌ی قوام السلطنه

جعفرمهدی نیا در کتاب زندگی نامه‌ی قوام السلطنه[۱] ، درباره‌ی محاکمه‌ی قاضی ها می‌نویسد: «محمدقاضی شخصاً ناطق زبردستی بود و اصولاً محتاج به وکیل مدافع نبود. موقعیت او نسبت به دو نفر دیگر موقعیت فرمانده و فرمانبر بود. تا اجازه‌ی نشستن نمی‌داد، آن دو نفر نمی‌نشستند. در آخرین دفاع خود صریحاً اظهار داشت که "تصور ننمایید که از مقررات اطلاع نداشته‌ام؛ بلکه به خوبی می دانستم و قبل از ورود ارتش پیشگویی کرده بودم که بالاخره مرا به دار خواهند زد". اما صریحاً گفت: "با این کیفیت چرا فرار نکردم؟ نه این که نتوانستم، بلکه شش دستگاه اتومبیل سواری در تحت اختیار داشته و هر آن که تصمیم می گرفتم، می‌توانستم از مرز عبور کنم. اما بدانید که من پیشه‌وری نبودم که در موقع مواجهه با خطر فرار نمایم. کجا فرار می‌کردم؟ اینجا وطن من و سرزمین کردستان است و هنوز قبور هشت نسل از پدران و اجداد من در آن باقی است".»

و باز می‌نویسد: «جریان محاکمه که ٤٨ ساعت متناوباً به طول انجامید، عادی بود؛ فقط یکی دو مرتبه که دادستان ضمن بیانات خود نسبت به متهمین برخورد تندی داشت، محمدقاضی سخت عصبانی شد و به دادستان حمله نمود و دادگاه خیلی متشنج شد که منجر به دادن تنفس و تعطیلی دادگاه شد».

این نویسنده در جای دیگری می نویسد: «وقتی که به قاضی محمد پیشنهاد کردند که از کردستان خارج شود، گفت: "می دانم که با ماندنم در مهاباد زندگی ام به خطر خواهد افتاد؛ اما من به سوگندم پای بندم و مردم را تنها نمی‌گذارم".»

این روایتی از یک نویسنده‌ی ایرانی است که مشخصاً نظر مساعد و خوبی نسبت به کُردها نداشته، ولی حتی ازپس این طرز بازگویی جریان دادگاه و عدم مرافقت قلبی و زبانی نویسنده،می توان به ابعاد شخصیت قاضی محمد پی برد.

---

(۱) مهدی نیا جعفر، زندگی نامه‌ی قوام السلطنه، تهران، ۱۳۸۰ .

بخشی از خاطرات محمود تفضلی نویسنده و مترجم شهیر ایرانی[1] کرد هر جا باشد ایرانی است

روز دهم فروردین، سالروز شهادت قاضی ها بود. سی و سه سال پیش در چنین روزی، دولت شاه با شتابزدگی ناجوانمردانه، قاضی محمد رهبر دموکرات کردها و برادر و عموزاده‌اش را در مهاباد به دار آویخت و به یقین کردها این روزها را فراموش نخواهند کرد؛ همچنانکه هر کس با قاضی محمد و دموکرات های کردستان آشنایی یافته است، آن روز را از یاد نخواهد برد.

قاضی محمد یکی از مردترین مردان و عمیق ترین و پخته‌ترین و باشرف ترین کسانی بود که من در عمر خود دیده‌ام. او وطن دوستی آزاده و ژرف بین و مردم خواه بود که با تمام وجودش به ایران دل بستگی داشت. او که خیلی آسانتر از دیگران می‌توانست از ایران برود، نخواست وطنش را رها کند تا در همین جا بمیرد. زندگیش، رفتارش، حرف زدنش، لحن صدایش همه چیزش گیرایی داشت و می‌توانست سرمشق دیگران باشد.

او به حق، رهبر و پیشوای آزادی خواهان و مترقیان برادران کُرد ما بود.

سی و چهار سال پیش، هنگامی که قوام السلطنه زمامدار بود و بازی سیاسی خود را دنبال می‌کرد، قاضی محمد با چند تن از همراهانش برای مذاکره به تهران آمد. به او در ویلای شماره ۵ نزدیک هتل دربند شمیران منزل داده بودندو در همانجا بود که یک روز ما روزنامه‌نویسان آن زمان، به دیدنش رفتیم و در همانجا بود که من او را دیدم و سخنانش را شنیدم. سخنانی که از همان وقت آویزه‌ی گوش جانم شده است و امروز هم طنین آنرا از دهان برادران دیگر کُرد می‌شنوم.

در آن روز یکی از روزنامه‌نویسان جوان سؤالی برای شادروان قاضی محمد مطرح ساخت و پرسید نظر شما درباره‌ی کُردهای غیرایرانی چیست؟

قاضی محمد با صدای گرم و ملایم و با لحنی مطمئن و آرام و درحالی که دیدگان نافذش را از زیر شرابه‌های دستارش به دوست جوان ما دوخته بود، به دنبال چند لحظه سکوت گفت:

«من کُرد غیرایرانی نمی‌شناسم، کرد در هرجای عالم که باشد ایرانی است. اگر دولت

---

(۱) مجله‌ی "امید ایران"، دهم فروردین ۱۳۵۸

های ایران به خاطر ضعف و ناتوانی یا به علل سیاسی دیگر نتوانسته‌اند همه‌ی فرزندان ایران را در دامن خود حفظ کنند، ایرانی بودن جداشدگان و دورماندگان از ایشان سلب نمی‌شود».

و بعد از لحظه‌ای سکوت دوباره گفت:

«کُرد همیشه ایرانی بوده است و همیشه ایرانی خواهد بود. اگر کسانی هستند یا باشند که تصور کنند کُرد غیرایرانی هم وجود دارد، این یک حرف تازه است که باید درباره‌اش فکر کرد».

شاید آنچه من امروز پس از سی وسه سال می‌نویسم، عین کلمات زنده‌یاد قاضی محمد نباشد اما مطلب همین است که من با گوش خود و در حضور جمعی از روزنامه‌نویسان از دهان او شنیدم و یقین دارم از آن جمع، آنان که هنوز زنده هستند، این سخن پرمعنی و لطیف و حساس را بیاد دارند که دل هر ایرانی را به تکان درمی‌آورد.

امروز که گذشت سالها قاضی را ناجوانمردانه از پا انداخته و نسل معاصر او را به آستانه‌ی گوررانده است، هنوز هم حقانیت این کلمات بزرگ و درخشان در آفاق ایران و کردستان طنین دارد.

در غوغای تأسف انگیزی که در این اواخر برپا شده و در حرکت پرشکوه کردها که بعضی ها با کوته‌نظری و تنگ مایگی آن را تجزیه‌طلبی می‌نامند و با این حرف نابه‌جای خود آتش بیاری می کنند، من باز هم طنین کلمات قاضی شادروان را می‌شنوم که می‌گفت و تکرار می‌کرد:کرد هر جا هست ایرانی است و در اعماق وجودم باور دارم که کُرد از پاک ترین و اصیل ترین و نجیب ترین ایرانیان است.

اگر به آنچه امروز در روزنامه‌ها از زبان رهبران کردها نقل می‌شود، بنگریم، همه یک دل و صدا حرفهای قاضی محمد را تکرار می‌کنند که روانش شاد باد.

من از هرگونه تعصب نفرت دارم، از تعصبات ملی و وطنی هم که آنرا شوونیسم می‌گویند بیزارم، اما به حق مردم به حق ملت ها به آزادی انسان و به انسانیت باور دارم و باور دارم که کردها از ایرانی ترین ایرانیان هستند.

اشتباهی بزرگ خواهد بود اگر مردم ایران و دولتهای ایران و زمامداران ایران این حقیقت را نادیده بگیرند و از یاد ببرند؛ زیرا در این صورت گروهی از عزیزترین فرزندان ایران را از خویش خواهند راند.

کلام بزرگ زنده یاد قاضی محمد را به خاطر بسپاریم که گفت:
کرد هر جا باشد ایرانی است.
روان قاضی شاد و یادش گرامی باد و جاوید ایران!

سه خاطره از آقای مناف کریمی وزیر معارف کردستان درباره‌ی چند رویداد سال ۲٦ ۱۳۲۵ش

(۱) روزی در منزل آقای محمد عباسی از طرفداران دولت مرکزی، با عده‌ای از رؤسای عشایر سقز و چند نفر از افسران ارتش، پیرامون وضعیت پادگان های دولتی و استقرار پیشمرگان حکومت کردستان، به گفتگو نشسته بودیم. آقای امیراسعد علیبیار که مهمان آقای عباسی بود نیز در مجلس حضور داشت؛ مریض بود و بسیار خسته و کوفته. با توجه به سابقه‌ی آشنایی که با من داشت، گفت: «می‌بینی که مریض و درمانده‌ام. شما که به مهاباد می‌روید، وضعیت بیماری ام را به عرض قاضی محمد برسانید. من می‌خواهم به روستاهای خود در اطراف بوکان بروم و در آنجا استراحت بکنم». وقتی که در سقز به خدمت قاضی محمد رسیدم، پیغام آقای علیبیار را به ایشان رساندم؛ گفت: «ما با هیچکس دشمنی نداریم و هیچگاه مانع برگشت کسی نخواهیم بود. آقای علیبیار می‌تواند با کمال آزادی در هر جایی که بخواهد سکونت کند». بعد از دو روز پاسخ را به آقای علیبیار رساندم. من از نحوه‌ی رفتار و گفتار این دو مرد بزرگ- که سالهای سال با همدیگر اختلاف داشتند- لذت بردم و به خود گفتم مردان بزرگ حتی در هنگام اختلاف و دشمنی هم بزرگواری و متانت خود را حفظ می‌کنند.

(۲) مسئولین دولت مرکزی سالها بود که از رفع و رجوع مشکلات و گرفتاری های شهرستان سردشت به عناوین مختلف طفره می رفتند. من با تجربیاتی که در گذشته از این گونه وعده و وعیدهای توخالی داشتم، می‌دانستم که درپس امروز و فردای دولتمداران پایتخت نشین، جز فریب و خدعه چیز دیگری نیست.

عصر یکی از روزها به من مأموریت داده شد که دستور حمله به سردشت را به فرمانده‌ی نیروهای پیشمرگه ابلاغ کنم تا هرچه زودتر سردشت و حومه‌ی آن را آزاد کنند. برای اجرای این امر به‌اتفاق آقایان محمود ولی زاده و دلشاد رسولی از مهاباد به سوی سردشت حرکت کردیم و ساعت ۹ شب به روستای کاولان رسیدیم. در میانه‌ی راه برای

صرف شام و استراحت وارد قهوه‌خانه‌ای شدیم. در نیمه‌های شب، اتومبیلی جلوی قهوه‌خانه ایستاد و مردی از اتومبیل پیاده شد. ایشان صدیق حیدری بود که به دنبال ما آمده بود وپیغامی داشت.

وی گفت: که شوروی ها از حمله‌ی پیشمرگ ها به سردشت آگاه شده‌اند و گفته‌اند که درحال حاضر که در تهران مسایل آذربایجان و کردستان را روبراه می‌کنند، نباید بهانه‌ای به دست دولت مرکزی داد که حل و فصل قضایا با مشکل روبرو شود. دولت کردستان نیز با این بینش که شاید مذاکرات در حال انجام به رفع مشکلات و تبعیض ها منجر گردد، دولت مرکزی را در اعطای آزادی های سیاسی و اجتماعی مصمم کند، از حمله به سردشت منصرف شد.

۳- چند روزی بود که حکومت آذربایجان میرزا رحمت شافعی را به‌دست آرام ارمنی در میاندوآب دستگیر و در تقی آباد زندانی کرده بود. می‌گفتند که از ایشان پول زیادی طلب کرده‌اند و جانش در خطر است. ساعت ۱۰ صبح بود که به دفتر حزب احضار شدم. یکی از پیشخدمت ها من را به حضور قاضی محمد راهنمایی کرد. ایشان فرمود: «می‌دانید که آقای رحمت شافعی در میاندوآب زندانی است. از قرار معلوم نسبت به نامبرده نظر سوئی دارند. فوری با دو سه نفر از اعضای حزب به سمت میاندوآب حرکت کنید و از طرف من به نمازعلی اف بگویید که زندانی کردن یک نفر کُرد به دست یک نفر آذربایجانی، با توجه به اینکه نصف بیشتر اهالی میاندوآب کُرد هستند، برای ما بسیار توهین آمیز است. او اگر گناهی هم مرتکب شده باشد، باید در مهاباد مجازات شود. البته من چنین نظری درباره‌ی وی ندارم و آزادیش را بر زندانی کردنش ترجیح می‌دهم». همان روز به‌اتفاق آقایان حاج مصطفی داوودی، محمدامین شرفی، دلشاد رسولی و عباس آقای عزیزی داماد آقای رحمت شافعی، با اتومبیل حرکت کردیم. در میاندوآب جلوی قهوه‌خانه‌ای توقف کردیم. یک سرباز شوروی با دیدن ما پیش آمد و گفت که فرمانده‌اش من را خواسته است. به همراه سرباز رفتم. نمازعلی اف علت آمدن ما به میاندوآب را جویا شد و من پیام قاضی محمد را به ایشان رساندم. علی اف از من خواست که به همراهان بگویم که از میاندوآب خارج شوند و در اولین قهوه‌خانه‌ی سر راه منتظر برگشتنم باشند وسپس گفت که با اتومبیل وی نزد آرام ارمنی بروم و آقای شافعی را تحویل بگیرم. به تقی آباد که رسیدم، سراغ آرام ارمنی را گرفتم. محل اقامتش را نشانم دادند؛ ولی خود

آرام آنجا نبود. ظاهراً هم با آقای شافعی و هم با من به سبب آشنایی قبلی رودربایستی داشت ،ولی دستور داده بود که آقای شافعی را تحویل من دهند. پس از چند دقیقه آقای شافعی را به آنجا آوردند. بلافاصله سوار اتومبیل شده و به میاندوآب برگشتیم. پس از تشکر از نمازعلی اف سواراتومبیل شده و به طرف مهاباد حرکت کردیم.

خاطره‌ای از حاج قادر اسلامیان بنکدار مهابادی

اوایل سال ۱۳۲۵ش برای خرید پارچه به تهران رفته بودم و درمسافرخانه‌ی حقیقت اقامت داشتم. روزی آقای عبدإله نهری از دوستان قدیمی، به مسافرخانه آمد و گفت: «جناب قاضی محمد در گراندهتل تشریف دارند و از من خواسته‌اند با تعدادی از کُردهایی که در مسافرخانه هستند، به پیش ایشان بروند. گویا با شما کار دارند». من و چند تن از بازاریان شهرهای مختلف، فوراً به طرف هتل محل اقامت ایشان حرکت کردیم. در یکی از سالنهای گراندهتل تعدادی خبرنگار ایرانی و خارجی جمع شده بودند وهتل بسیار شلوغ و پرسروصدا شده بود. ما هم در گوشه‌ای دور از خبرنگاران منتظر ایشان ایستاده بودیم. پس از چند لحظه، قاضی محمد وارد سالن شد. خبرنگاران دور ایشان حلقه زدند و به ایراد سؤالاتی پرداختند. وقتی صحبت ها شروع شد، قاضی محمد در جواب سؤالی در مورد اهداف جنبش کردستان، خطاب به خبرنگاران گفت: «من حرف زیادی ندارم، الان چند تن از کُردهایی که برای کار شخصی به تهران آمده‌اند، اینجا حضور دارند، از خودشان بپرسید چه می‌خواهند و دردشان چیست؟» قاضی محمد رو به ما کرد و گفت: «آقایان! خودتان صحبت کنید. بگویید چه می‌خواهید و مشکلتان چیست؟»

ما که همگی بازاری بودیم و هیچ گاه در چنین مجالسی شرکت نکرده بودیم، دست پاچه شدیم و نمی‌دانستیم چه بگوییم و همه خشکمان زده بود.

قاضی محمد با چشمان پرنفوذ و قیافه‌ای بسیار جدی رو به ما کرد و گفت: «چرا شما حرف نمی‌زنید؟»

من گفتم: «قربان جایی که شما باشید، ما چه چیزی برای گفتن داریم».

ایشان گفتند: «نخیر، حاج قادر! خواهش می‌کنم، خودتان حرف بزنید، هر ادعایی دارید مطرح فرمایید».

در یک لحظه دل و جرأت عجیبی پیدا کردم، دو قدم جلوتر آمدم و گفتم: «آقایان! ما صاحب و نام و نشان می‌خواهیم. ضرب المثلی در زبان کُردی هست که می‌گوید: یک بزغاله‌ی گر از صد غزال کوهی بهتر است؛ همه‌ی شماها باسواد هستید و درد بی کسی و بی پناهی را می‌دانید. حتماً شنیده‌اید که بعضی وقت ها بر سرتصاحب یک بزغاله و حتی یک سگ دو عشیره اختلاف پیدا کرده‌اند؛ به خاطر آن چند نفر کشته شده‌اند. این یعنی آن حیوان صاحب داشته و متعلق به عشیره‌ای بوده است. اما شما به کوهستان بروید؛ از صبح تا شب اگر ده تا غزال یا آهوی وحشی -که ارزش آن، خیلی بیشتر از آن حیوان ناقابل اهلی است- شکار کنید، نه تنها کسی چیزی به شما نمی‌گوید، بلکه با تعریف و تمجید اطرافیان نیز روبه‌رو می‌شوید و همگان شادی برپا می‌دارند. فرق قضیه در داشتن اصل و نسب و صاحب است ولاغیر....

آقایان به این لباس های فاخر من نگاه کنید، سرتاپای مراورانداز کنید، همه‌ی پوشاکم کُردی و ایرانی است. فکر می‌کنم از لباس هندی ها که شکم و پشت آن باز است، باوقارتر و مؤدب تر است. از لباس عربی که شلیته‌ای بدقواره، با عگال و دستار است، زیباتر است. از لباس فرنگی ها، با همه‌ی شیله و پیله‌هایی که برایش درست می‌کنند، نجیب تر و قشنگ تر است؛ اما در همین تهران ظرف چند روزی که برای خرید به پایتخت کشورم آمده‌ام، بارها مورد ریشخند و طعنه قرار گرفته‌ام. کسی جرأت ندارد به یک عرب، یا هندی یا روسی چیزی بگوید، چون صاحب دارند و دولت آنها کوچکترین بی ادبی را بلافاصله پیگیری می‌کند و از هویت و لباس و ملیت مردم خود دفاع می‌کند؛ اما ما چون صاحب نداریم، باید این حقارت ها را تحمل کنیم. آقایان توجه کنید! ما که ظاهراً اصیل ترین قوم و نژاد ایرانی هستیم، در عمل بی نام و نشان ترین کس هستیم. ما خودمان تاریخ، فرهنگ، زبان، مذهب، آداب و رسوم کهن داریم ولی گناه ما آن است که می‌خواهیم برای برقراری آزادی و عدالت و پاسداری از این فرهنگ و زبان تا پای جان بایستیم. آنچه قاضی محمد می‌فرماید، زبان حال همه‌ی ما کردهاست، ایشان صاحب و سرور ماست».

وقتی سخنانم را به پایان رساندم دیدم، که از شدت هیجان، سرتاپای بدنم غرق عرق شده است و بی اختیار آستین های سفید و دراز پیراهن کردی ام باز شده است و نکته‌ای که خیلی برایم جالب بود، این بود که متوجه شدم، به راستی همه‌ی حاضران در سالن تحت تأثیر سخنان ساده‌ای که حقیقتاً از ژرفای دلم برخاسته بود، قرارگرفته‌اند و جالب تر

آنکه درچشم بیشتر خبرنگاران ایرانی، اشک و اندوه و یکدلی دیدم.

من آن روز احساس کردم بارگرانی را از پشتم برداشته‌اند و آنچه گفته‌ام، گوشه‌ای از سخنان ملتی است که سالیان بسیار در گلوها خفه شده است. احساسی که در تمامی سالهای عمرم، هیچگاه لمس نکرده‌بودم. واکنشی به تحقیرها و تبعیضهایی بود که مجال بروز نداشت. قاضی محمد هم همین را می گفت: آزادی و برابری؛ نه یک کلمه بیش و نه کم.



از راست: محمود ولی زاده، مناف کریمی، سعیدهمایون

فهرست نامها

ص

ط

ع

غ

ف

فهرست اماکن جغرافیایی

فهرست ملت ها، قوم ها، ایل ها

فهرست مطالب